







کتابخانه مجلس شورای ملی	
اسم کتاب: اصول الفصول فی اصول الفصول	
مؤلف: مرحوم رضا قنّانی	
موضوع: تاریخ	
تألیف: ۱۳۰۳	
شماره ثبت: ۱۲۶۲۲	
شماره کتابخانه: ۲۲۹۲۰	

بازرسی شد  
۳۶ - ۳۷

بازدید شد  
۱۳۸۱

کتابخانه مجلس شورای ملی  
۲۱۰۳





کتابخانه مجلس شورای ملی	
اسم کتاب اصول فصول فی اصول البصر	مؤسسه ۱۳۰۳
مؤلف مرحوم رضایع فان آیت	شماره دفتر ۱۳۶۲۲
موضوع تالیف	۲۱۰۳
تقریبی ۲۱۰۳	شماره ۲۲۹۲۰۴

بازرسی شد  
۳۶ - ۲۷

بازدید شد  
۱۳۸۱

ملی - فهرست شد  
۲۱۰۳



بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي هدانا لهذا  
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله  
والحمد لله رب العالمين

100-444



100-444

مجلد ۲۱۰۲



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على خير خلقه محمد واصحابه واولاده  
الهادين لمصوبين سالم الله عليهم اجمعين اقل واخر يكبر نام به عشوة اغادر  
انجام به اقل چه اخر چه نام چه عشوة اغادر چه انجام چه اقل اخر هر دو را دست  
باطر ظاهر هم احوال او است **عربة** هو الهاشوا لعشوة في كل صورة هو الناظر  
المظور في كل لغة هو الواحد القهار الكبرية بقية ولكن سوية ان نظرت بذكر كاه  
جاء في جلاله وروايت في هر حال واما ان نام بلند كرات الله تعالي عن العالمين  
وكانه منادي بها ان ينزل لطف آدم وادامان را بيقول ان الله رؤوف بالعباد  
اذ انبها في كنه كنه محضها چه شهاك كطالب در بافتان كنه كره بده انداز  
بروز كنه كنه خلق چه عاشقان كراه وصول بمقصد كره انداختن طينه  
آدم ببدن كليلان كنه خانه بود وفتن بنه من رويان درينه لاكو وفتن كنه  
ساجد شدند خادم مجود جبريل قبول شد وغلز پيل در دغان نش نوید بدین  
عشوق طلائع ان هدايت بافت داین سلاله لغز ما قبل **شعر** بر سر كنه از ان بريند  
تا نكرود عبا ن هر امر را ان الله خلق آدم على صورة بده دري بپايد و ما خلق

تسلا لا و احب به بده و بده بغير ابد است بده و بده چيت كان خوش بده  
بي بده بي نلا رد كا كان الله و لم يكن معه شئ ولا كان كان ان الله اعز من ان  
بري و اعز من ان يحيى **ياحي** هر نفس كنه بصره هبتي بديست ان صور ان كنه  
كان نفس اربا ست در باي كنه چو روزند بوي تو موحش خوانند در ديفند در با  
**عربة** كيف النفس للبر بده كنه كيف تعرف الجا في القديم هو الذي نشأ  
الاشياء من كنه كيف بده كنه خلد الغيم در صور بده كنه نشين ست كولاك  
كرك غاني خلقت عاروا فلا كرك در معرفت كنه ذات ما عرفناك فيما بده كنه  
رست كنه يحيى و بده كنه كره اول كره بر او غير و بده كنه كنه بده كنه كنه  
كرا كنه كنه اب كره باي شود بر دوشاب بي خوش بده بده ناله و بده كنه  
از در با بده كنه بده كنه بده كنه بده كنه بده كنه بده كنه بده كنه بده كنه  
عليه السلام علم ما صور في قلبك ما الله عز وجل جل جلاله قال بعض العارفين ان قلت  
فقد سبق الوقت كنه و ان قلت قبل فقبل بعد و ان قلت فوما لما و الا و اخلفه  
و ان قلت كيف هذا يحيى عن الوصف و ان قلت ان ضد خدم المكان وجود و  
ان قلت ما هو هذا بده كنه بده كنه بده كنه بده كنه بده كنه بده كنه بده كنه  
بده كنه بده كنه بده كنه بده كنه بده كنه بده كنه بده كنه بده كنه بده كنه  
فك يا لا مري كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه  
كان شير كا و من قال بالان كنه كان موحدا و انك و المشبه ان كنه كنه كنه كنه  
ان كنه مفرقا فانا ان هو كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه  
و ناسلوا و بشعور تلك رسالت و انما سر به جلال هاد بان سبل بغير طين  
رسل و انباي معظم و اصحابي كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه  
و خالصه هر دو را طوطي كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه كنه  
بطل عن الهوى مصباح الحجب و مفتاح خزائن ريب شمس و اهل و ما

































نصف نعلیات و نالو قاطع بود و از بل سمت ایشان جفت وارد و غیبی دواغ دواغ  
انوار حضرت بشم میخورد تا اینکه بنصرت واردان و خجالت انوار روحانی روح ازین نعلیات  
جسمانی نادر شود و ازین صفت نیز غایب میاید و در حد نظر می رسد و باز منقح خط  
اگر بر یک کرد و در جواب بل غایب نماید و در این چنان روح از بل سمت مرتب میرون و حضرت  
اوت هم خجالت از منقطع شد و هر چه در ملک و ملکوت است روی عرض دارند ازین  
افاق و اینک به انقضای آن بدینان حق مطالعه که بدست نملک ملکوتی حجاب کرد  
هر آنکه خدمت جام جهان نما کند در اینها است و در حد نظر می رسد و در حد نظر می رسد  
مگر افغانان خود را و شاهد که در اینها فرو رفته است ما نظرت فی حق الا و در اینها  
چند و زمان حال که ما را اینهمه ناطق شود که نماند در هر چه بر یک میاید  
بوده ایچا نموده است و چون در اینها فرو رفته است ما نظرت فی حق الا و در اینها  
چون اول از نوازش کشف افغانان انچه بعد از این میاید و در حد نظر می رسد و در حد نظر می رسد  
بناد که چون فرقی میخورد از اینها فرو رفته است ما نظرت فی حق الا و در اینها  
بوده با ما چون کشف از اینها فرو رفته است ما نظرت فی حق الا و در اینها  
کرد و در این حجاب عین و شهن و فاف میرون ابد هم عشق روح در اینها فرو رفته است  
و در حد نظر می رسد و در حد نظر می رسد و در حد نظر می رسد و در حد نظر می رسد  
اندر اینها فرو رفته است و در حد نظر می رسد و در حد نظر می رسد و در حد نظر می رسد  
شوند که از اینها فرو رفته است و در حد نظر می رسد و در حد نظر می رسد و در حد نظر می رسد  
ایشان شهن روح چند آنکه خود را طلب عشق را با اینها فرو رفته است و در حد نظر می رسد  
در اینها فرو رفته است و در حد نظر می رسد و در حد نظر می رسد و در حد نظر می رسد  
شود و در حد نظر می رسد و در حد نظر می رسد و در حد نظر می رسد و در حد نظر می رسد  
بزان حال هر یک از اینها فرو رفته است و در حد نظر می رسد و در حد نظر می رسد و در حد نظر می رسد  
سر زلف نور کوکب دشت در کون کند و در اینها فرو رفته است و در حد نظر می رسد و در حد نظر می رسد

فهرست

نظر با اینها فرو رفته است و در حد نظر می رسد و در حد نظر می رسد و در حد نظر می رسد  
و در حد نظر می رسد و در حد نظر می رسد و در حد نظر می رسد و در حد نظر می رسد  
این خطا کرد که در اینها فرو رفته است و در حد نظر می رسد و در حد نظر می رسد و در حد نظر می رسد  
دو شنبه یکست خود همدی چون میخواستند و در حد نظر می رسد و در حد نظر می رسد و در حد نظر می رسد  
انرا شنبه علی بن قلا شنبه یکست و در حد نظر می رسد و در حد نظر می رسد و در حد نظر می رسد  
ان شرب کسبی روی در شنبه یکست و در حد نظر می رسد و در حد نظر می رسد و در حد نظر می رسد  
چند و در اینها فرو رفته است و در حد نظر می رسد و در حد نظر می رسد و در حد نظر می رسد  
بلند و در اینها فرو رفته است و در حد نظر می رسد و در حد نظر می رسد و در حد نظر می رسد  
و باطن پدید آمد که در اینها فرو رفته است و در حد نظر می رسد و در حد نظر می رسد و در حد نظر می رسد  
باز نالو و در اینها فرو رفته است و در حد نظر می رسد و در حد نظر می رسد و در حد نظر می رسد  
هر صلیبی که در اینها فرو رفته است و در حد نظر می رسد و در حد نظر می رسد و در حد نظر می رسد  
که در اینها فرو رفته است و در حد نظر می رسد و در حد نظر می رسد و در حد نظر می رسد  
روی شنبه یکست و در اینها فرو رفته است و در حد نظر می رسد و در حد نظر می رسد و در حد نظر می رسد  
در اینها فرو رفته است و در حد نظر می رسد و در حد نظر می رسد و در حد نظر می رسد  
و در اینها فرو رفته است و در حد نظر می رسد و در حد نظر می رسد و در حد نظر می رسد  
خجالت و در اینها فرو رفته است و در حد نظر می رسد و در حد نظر می رسد و در حد نظر می رسد  
کرمان و در اینها فرو رفته است و در حد نظر می رسد و در حد نظر می رسد و در حد نظر می رسد  
شاه و در اینها فرو رفته است و در حد نظر می رسد و در حد نظر می رسد و در حد نظر می رسد  
نعت و در اینها فرو رفته است و در حد نظر می رسد و در حد نظر می رسد و در حد نظر می رسد  
که در اینها فرو رفته است و در حد نظر می رسد و در حد نظر می رسد و در حد نظر می رسد  
در اینها فرو رفته است و در حد نظر می رسد و در حد نظر می رسد و در حد نظر می رسد  
که در اینها فرو رفته است و در حد نظر می رسد و در حد نظر می رسد و در حد نظر می رسد  
هفت و در اینها فرو رفته است و در حد نظر می رسد و در حد نظر می رسد و در حد نظر می رسد











شأنهم هذه الأفعال الصالحة من حيث التوكل في منها ما هو عز في الأفعال به  
بها لا ذلك العلوم الظاهرة ونال الصنائع الحسنة في جميعها من القوة إلى الفعل شيئاً  
وبها يفاضل الجوانات ومنها ما هو مكسبه به بغيره من الأفعال في المال والصافي  
فقدم على النافع ويجنب الضرر وغنا الجلال إلى ما في العمل الصالح في النفع والعلو في  
الضروة وهو القوة الأولى والعناء في الضروة له وفي هذه المصلحة ونهذه إلى كل المصالح  
أشرفها به في المؤمنين صلوات الله عليه أنه قال ذلك العقل عظيم في طوع وسع  
ولا ينفع سموع إذا لم يكن مطوع لا ينفع الثمر من غير المطوع ولكن من أديان و  
ملازم تكامل كل واحد من الفضل على حقيقة أو بغيره ولا يكمل العقل هو  
الكفا وهو لا الكلف وإنما عاقب بغيره عند التماثل في المصالح الجمالية  
واستغنى في التمهيد للثواب ولا في الجمل العقل من حيث أنه سديد في الدنيا  
لا في الآخرة لا في الدنيا ولا في الآخرة من حيث أنه لا يحل عقله وحاله الوهم  
والقول في قول الأروال هذا ما عدي في شرح هذا الحديث وإنما انبث من مكوّناته  
اعتنا عليه السلام وأفاضل شرفهم فان عطاياهم لأعمالهم الأفعال باهم وسباني كلامهم  
عليهم السلام ما يولد ويحققه الله تعالى في خالص الرقي في آخر الحديث فاعلموا  
صلوات الله عليه وآله تسعة وتسعين سورة ثم في هذا الحديث وأما كانه بديع الجلال  
الجزائري الذي ينص إلى عظمة من عقل الكل شيء وإنما في ذلك تمثيل الله وروحه  
الشيخ الصدوق في جامع جليل في معنى ما يوجب به الله في كتابه الحاصل المراد على  
قال في رسول الله صلى الله عليه وآله أنه الله عز وجل خلق العقل من نور غور من كواكب  
عليه الذي يطلع عليه في ريل ولا ملك عز وجل العلم فيهم وهم وروحه والهداية  
والجبا عينة والحكمة الساتنة والترفقة والحمد لله ثم حناه وقواه مشرف الشفاء بالبين  
الأيمان والصدق والتسكية والأعمال والحق والطبقة والعلوم والتكليف في الرقي  
له أرواف وبرم قال الما قبل ثم قال له تكلم فقال الحمد لله الذي لم يخلق له ضد ولا ند ولا شبه

ولا يخفى

ولا كفو ولا عديل ولا مثل الذي يكتسب العطية خاتمة دليل فقال الرب ببارك ونعالى في  
جلا إلى ما خلقت خلقاً أحسن منك ولا أطيع لبيك ولا أرفع منك ولا أشرف منك ولا أعز  
منك بل أحسن منك وأخبر بك صبحك ولد ولد عبد وولد عبد وولد عبد وولد عبد وولد عبد  
أخاف وولد عبد وولد الثواب وولد العذاب فاعلم عند ذلك ما جلا فكان في وجوده  
الف عام فقال الرب ببارك ونعالى في رضى ذلك واشفع في رفع العقل فقال الرب ببارك  
أن شفعني في خلقتي في هذا الله عز وجل لك الشاهد الذي قد شفعني في خلقتي في  
حديث آخر في الكتاب في بستانه عن معاذة لكت عبد الله جعفر بن محمد الصادق  
وعند جعفر بن أبيه في هذا العقل والجمل فقال أبو عبد الله أعرف العقل وجنّه  
وجنّه نهض في ما مناه فكل جمل في ذلك لا تعرف ما عرفت فقال أبو عبد الله  
أن الله خلق العقل وهو أول خلق من أركانها بين يمين الرحمن في يومه فقال له أرواف وبرم  
قال له ابل في هذا العقل خلقاً عظيماً وكرامات على جميع خلقه في أنتم خلق  
الجمل في الرقي خارجاً على ما يقال له أرواف وبرم قال له ابل فلم يقل فقال له استكبر  
فلعله ثم جعل العقل خمسة وسبعين جنساً فإنا إذا جعلنا ما أكرم الله به العقل وما أعطاه  
العداوة فقال الجمل بأرب هذا خلق في خلقه وكرمه وقوته وإنه ولا قوة في به  
فأعطي من الجنة على ما أعطيه فقال لهم نصبت بيدك من الجنة وجنّدك من الجنة  
قال في رضى عطاء خمسة وسبعين جنساً فكان ما أعطى العقل من الجنة والتسعين جنساً  
الجنة هو رزق العقل وجنّد هذه الشجرة هو رزق الجمل والأيما وضد الكفر والصديق  
وضد النجود والرجاء وضد الضلالة والهدى وضد الجور والرضا وضد النسخ والفكر  
وضد الكفر والطمع وضد البأس والتوكل وضد الحرس والرافة وضد الفوق  
والرحمة وضد الضيق والهدى وضد الجهل والفهم وضد الحق والفساد وضد الهدى  
الهلك والهدى وضد الرقبة والرفق وضد الحزن والفرح وضد الجحيم والجنة والضيق  
وضد الكبر والتواضع وضد الدرع والحلم وضد القوة والهمم وضد الهدى والهدى





ازضا علیها بود چه نقل داشت که من بچند حدیث مشهور دان الله بخت همدیگر  
 غلامان کما است من قبله لها ذنبها مخصوص شخص واحد نیست و هر که در  
 هر زمانه بعد از هفت تنگی کلام الفاضل **رحم** بریده و دان هویتها را از اخبار و آثار  
 سلف تحقیق شده باشد که از زمان ظهور بکدام اسلام تا آخر زمان خلافت اهل بیت  
 مقرر نبوده که صاحب و نا بصره و معارف و سایر مسائل دینی که نکند و بر سر آن  
 بحث و تدبیر و تالیف و افاده و استفاده در علوم خود نماید بلکه در زمان حضرت  
 رسالت پیاده صلی الله علیه و آله بنا بر این است که هر کس را که در زمان رسالت  
 ائمه ائمه فاضل و تفسیر شریف و تالیفات مکارم و معارف اهل اسلام بر نامش  
 پیوسته و در سوانح مشکلات مفریان مسند رسالت را در جوامع با سبک و از زبان و لفظ  
 بیان حضرت و سایر مردم را اسلام از حدیث مفریان در کاه رسالت مقرر و  
 میکند و همچنین بعد از حضرت رسالت هم موجب حدیث جمیع امامیه العلم و علی با آنها  
 خلافت و استفاده از حدیث حضرت اهل بیت و علوم را از حدیث خلاص مقرر بود  
 مسلمانان مجموع بود و از حدیث که در روایین و مجامع نمودن در معارف و فضیلت حضرت  
 و از آن زمان که از آن فرخاند و امامت ظاهری بر کار بود و دان را در روایت و مسالیم  
 مسلمانی داشت که احادیث را با لای مخالفت میجو و نداشتند چنانچه بواسطه رسید که علقا  
 ثلثه منفذ و با وجود منصب و لای مخالفت مسالیم شکله را در جوامع با حضرت پیوسته  
 بعد از زمان خلافت حضرت عباس اطعمان در اسلام بومی یا اگر کثرت که علی ایام  
 نبوی رضوان الله علیهم را که موجب حدیث جمعی نازل **فی کذا القائلین** کتاب الله و  
 خازن کتاب الله و سایرین پس رسول و نبی الهامین بودند و مدتی بود که اطعمان و علو  
 دین و احوال حکام شرع مبین نمایند و بسبب عوامل اناس و مردم شدند از تحقیق  
 نقیض مسالیم علی و مطالب نظری که قبلی از معاد و تمدن که مساند سرفرازان  
 یافته در خنیه تحقیق علوم دین پیوسته و در سایر مسلمانان بی اختیار و طغیان غالبین

اقلیت و اغضای هوای نفس اشاره ای این دولت محرم مانده چنانچه شد که دیگر  
 و از بهای نا انموده تا پرورده بمطابق تاسیجیه بپایان نظر خود در مسالیم علی  
 معارف و دینی کند یا چنانچه از هر گوشه تاضی چون کمالی و دین و دین و طبعان خدعه  
 در بر کرده و کان عام فزونی فریاد بحث که علم خلافت و از اخلاص و اصل بن عطا  
 انشا کرد و از شیخ حسن بصری رحمه الله که در مسئله از مسالیم ائمه ای اسناد را در جمیع مسئله  
 خلافت و در نظورش بجهان یافت و از مجلس و از مجلس الجسته معرکه در برابر معرکه شیخ  
 خود با اوست جمعی که در آن دای نام او موافقت داشتند بر این امر کردند و هنگامه  
 اختلاف را دای کرک کش و بحث و جدل در اصول فریاد و سایر معارف دینی و تقیفا  
 و اثبات انصاف شد و از کتب نوشتن رسید و بدین و ضمیمه تاجامید و انجیل  
 بمعترکه مشهور شدند و وجه تسمیه اختلاف را بدین اشیان بود از حدیث شیخ خود و اهل  
 سلف و جماعت ایشان را مدیون و دای ایشان را بدین میدانستند از زمان ابو موسی  
 اشعری که از نامه ابو علی جانی معتزلی بود و در دینی عظیم و از انما است علم کلام و در  
 جدل پیدا شد و از آن در مسئله با اسناد خود عاقلین مناخ کش و بعد از مباحثه  
 نیک مذاهب غرض نموده مواضع اهل نیک و جماعت در یافت و در مفاصل دینی به  
 بازاء مفاصل و اصول انصاف مقرر له اصول و فاعده وضع کرده و مدح و ان و با شعر  
 موسوم شدند و صفایا بر برد و طایفه در اسلام شیوع تمام یافت و پیشمهاجمی  
 و معطلان نیز از هر کلام پیدا شدند تا آنکه رفته رفته بصل حدیث جمیع سرفرازی نشاء  
 و سبب و فرقه گاه فی الشا و الا واحد است و جمیع متعصب بحدیثا دوست و فرقه شد  
 و هر یک را اعتقاد داشتند و فرقه واحد مستثنی که از ایشان است و این هفتاد و سه فرقه  
 اصول مذاهب که با هم مخالفت داشتند چنانکه در ممال و نخل امده و چون مغرب در این احوال  
 از این عقیده خود را ابا و احادیث که مضمونش بجهت مضاف عقول مبتدیان و اهل ان  
 قواعد عقلی را در پی نمودند و ایشان را از مضافه تکلیف حکم که موافق دای خود یافتند و









اهل عالم را در نظام کل باشد و این چنین شخصی صاحب نفس و روح و عباد الله و نبی و رسول  
و خلیفه خدا باشد و قانون و میزان و اناموس الهی و منهاج شریعت و معراج طریقت در مرتبه  
این قانون بر وفق مصلحت الهی و انصاف او باشد و در مصالح و احوال و خلاف و مصلحتی و مصلحتی  
نفاذ و پیچیده که از اهری ظاهری که شایع گویند بکسر و دفع و نقض و تکمیل و تنقیح و تشریح  
سابق است چنانچه حضرت مفتح مکرم اخلاف بهر ما بدکراتی قد بعثت لایم نیکو انما  
و درین عهد و زمان که زمان غم نبوت و رسالت بوده مکرم اخلاف و اوصاف بر سر کمال  
و سبزه چنانچه بر روی پرده تصور نبوده باشد که البوم اکمل اکرمین که در آن غمت عکس  
قیع و هر چه و چه جری و اعدا و اوصاف و خلیفه و جانشین و رسالت که عارف  
عالم عیسایان بر سر پست و شریف مبین او بوده از صفت غرض نفس و ذل و فقر  
و اخلاف نگاه داشته حاکم نظام و ضابط نظام و ضاع و فساد بود و باشد و  
چنین شخصی امام معصوم و خلیفه و مولود باشد و در حال غیبت آن امام معصوم  
که بواسطه مصلحتی از مصالح الهی یا مانع غرضها می خواهد بود حفظ اهلوم و ادا و بیو  
دین و شایع مقصود عیال امانت پشته و حکم خبر اندیشه باشد و در اجرای حکام  
حدود سیاست و ضبط امور و نظارت ملک صاحب شوکی یا بدک صفت و معاد  
از است و مجسم مکرم اخلاف پشته عارف نظام احوال و نظام اوضاع و نظام  
دست و تدبیر و جور نظامان و انذار عرض و مال اهل زمان و کثرت دار و ندار  
معدک و انصاف و خلافت و دمه و امان و امان بوده و غنوده باشد و فایده اهل علم و فضل  
و سع و امان و معرفت و طاعت و کرامت و جلال و کرامت و کرامت و کرامت و کرامت  
ملک و شهر و بار و پادشاه عادل و عادل و داب و دسوی که در مرتبه امان و با اصول و  
صواب نمای و انفا و اذای اهل عقل و غیر مصلحتی و انوف و زمان و ارفا و عرف عام  
و چون معرفت نبوت و امام که از ذریع علم الهی است و احوال و اوضاع انبیا عظام  
گرام و بیان شریعت و ارب و حسن حضرت غام القیام صلوات الله و سلامه علیه و آله

بجین

اجمعی و شناختن خلیفه و جانشین انحضرت مطلب کلی و مقصود بالذات است و  
در کون و ذات چنانکه گفته شد و در این مقام آنست که حکمت علی از حکمت خلق و حکمت نبی  
و حکمت مدنی که موقوف علیه ذات بن ذات سلطنت و ملک داری و طریق حکومت  
و شهرت و ارب و رسم و قانونی که حکم ذاتی پشته و عطف به پیش اندیشه بقوت فکر  
نظر بهین و تحقیق فرموده اند چندان فایدی خواهد داشت که مقصود ما از این  
انمودن بیان قولها سبب معرفت و سلوک راه حقیقت و اخبار و احوال و شی که  
مؤید و مقوی ایمانی گردد **مسئل** بدانکه حکمت سلطنت و عبادت و عبادت و عبادت  
معرفت و استکمال فایده و منفعتی خواهد داشت فال الهی صلی الله علیه و آله و آله  
غیر این کارها مافیه که از مصالح الهی بکسر و سلوک و امانت و طاعت و عبادت و ان  
راه علم و بصیرت نباشد و از فایده های بیافانده بدست تحقیق و سبزه باشد  
استقامت و بر طاعت و عبادت از عدالت و میان روی است و از امانت بوده اند  
در طاعت و تقوی این توان بود و از مخالف شریعت و حکمت فارغ نه و بدک بنا بر حکم  
عبد الله الاحمال بر باضات مغفله که مودعی فی الدنیا و جلالنا سعاد کرد و کلاه  
باشد که بدک هر وقت بکون می شود که احوال فاسد او بدست خواهد بود و از احوال  
و الله اعلم و حضرت امام جواد علی نام جعفر صادق فرموده اما مل علی غیره کانت  
علی علی الطریق و از پیر سرور که از ائمه الهی که احوال و از روی بصیرت و از انانی پند  
و بصیرت عدالت و میان روی طاعت نداشتند باشد چون دین و دین و غیر طریقی و مقصود  
مطلوب است که هر چند در دین و سعادت و ثواب نماید از تنلی مقصود و در و در و در  
انداختن بایع علی که از احوال و بد و در و در و در و در و در و در و در و در و در  
میر و عطف الا سلام هدی مطلقه بمعنی علم امان چنانکه اکثر مفسران گفته اند فی قوله  
فالله الذی یصلی کل شیء خلقه ثم هدی و فضیلت علم و عمل زبانه و از اندیشه بیان است  
چنانکه حق سبحانه و تعالی بهر ما بدکراتی قد بعثت لایم نیکو انما

















فان برشته و اگر عقل را مغلوب غصه شهود سازد خود را از تیره بهایم فری نماند و در حقیقت  
بواسطه ضلالت عقل که مانع شهود و تعصب است در نقصان معادن و کمال انسان و از  
نیجات که گفته اند شعر او بهر طریقی که در شیشه و زجاجان کرده بهایم شود  
که این در کمال آن شود بر آن و عیان ازین سه نفس در آن مجید بقدر اندازه نفی  
بها را که گفته و نفس از آن بجز نفس بهایم که گفته و نفس طیفه بجز نفس بهایم  
امره است نفس از آن بهر طریقی که در شیشه و زجاجان کرده بهایم شود  
انچه بقیه نقصان باشد بکمال و ملائک و ملائک انما بهایم در حقیقت بهایم که در آن  
نفس طیفه جز نفس بهایم که در آن بهایم و ملائک و ملائک انما بهایم در حقیقت بهایم که در آن  
و کم است در حقیقت و از آن نفس ملائک و ملائک انما بهایم در حقیقت بهایم که در آن  
است و ملائک و ملائک انما بهایم در حقیقت بهایم که در آن  
نفس بهایم که در آن نفس بهایم که در آن نفس بهایم که در آن  
بجز بهایم که در آن نفس بهایم که در آن نفس بهایم که در آن  
کرد و بعضی در حقیقت بهایم که در آن نفس بهایم که در آن  
از این پس از آن موضع است مندرج شود بهایم که در آن نفس بهایم که در آن  
انچه از آن پس از آن موضع است مندرج شود بهایم که در آن نفس بهایم که در آن  
الذهب فی البین و الاقطاف و انما تلك الجنة المعبود فی الصلوة و الاستعداد بعبودیت  
نفس بهایم که در آن نفس بهایم که در آن نفس بهایم که در آن  
صلابت و صحت بهایم که در آن نفس بهایم که در آن نفس بهایم که در آن  
بجز بهایم که در آن نفس بهایم که در آن نفس بهایم که در آن  
غضبت و غصه که در آن نفس بهایم که در آن نفس بهایم که در آن  
با بهایم که در آن نفس بهایم که در آن نفس بهایم که در آن  
و استملاذ با غلبه شهود را با آن که در آن نفس بهایم که در آن

مختار

مناحیر را حکمت و شجاعت را در هر یک خود و از مصالح بهر حالش میسر باشد با بهایم  
که عاقل شود که در آن نفس بهایم که در آن نفس بهایم که در آن  
آید و قطع شهود با کمال از یک کتب انما حال ذل بهایم که در آن نفس بهایم که در آن  
از کتب که پیش از این در آن نفس بهایم که در آن نفس بهایم که در آن  
با وجود از آن نفس بهایم که در آن نفس بهایم که در آن  
و کم است در حقیقت و از آن نفس ملائک و ملائک انما بهایم در حقیقت بهایم که در آن  
است و ملائک و ملائک انما بهایم در حقیقت بهایم که در آن  
نفس بهایم که در آن نفس بهایم که در آن نفس بهایم که در آن  
بجز بهایم که در آن نفس بهایم که در آن نفس بهایم که در آن  
کرد و بعضی در حقیقت بهایم که در آن نفس بهایم که در آن  
از این پس از آن موضع است مندرج شود بهایم که در آن نفس بهایم که در آن  
انچه از آن پس از آن موضع است مندرج شود بهایم که در آن نفس بهایم که در آن  
الذهب فی البین و الاقطاف و انما تلك الجنة المعبود فی الصلوة و الاستعداد بعبودیت  
نفس بهایم که در آن نفس بهایم که در آن نفس بهایم که در آن  
صلابت و صحت بهایم که در آن نفس بهایم که در آن نفس بهایم که در آن  
بجز بهایم که در آن نفس بهایم که در آن نفس بهایم که در آن  
غضبت و غصه که در آن نفس بهایم که در آن نفس بهایم که در آن  
با بهایم که در آن نفس بهایم که در آن نفس بهایم که در آن  
و استملاذ با غلبه شهود را با آن که در آن نفس بهایم که در آن



















يُنْفِخُ الْأَنْفِخُ الْقُبُورَ **س** اَمَّا بَنِي إِسْرَءِيلَ فَاذْكُرُوا أَنَّهُمْ إِلهُ مُدْغَالٍ فَعَالٍ يَفْضَلُ وَرَحْمَتُ خُودِ عَلَيْهِ  
وَسَادُ وَبِكَالِ يَجُودُ وَلَطْفُ يَحْيَى كَالْأَنْفِخِ كَالْمَكُونِ كَالْمَكُونِ كَالْمَكُونِ كَالْمَكُونِ كَالْمَكُونِ  
عَالِ الْخَلَائِفِ عَزِيزِ شَدِيدِ تَعْدِيدِ كَرَامَاتِ أَزْجِيهِ جَاهِلِهِ بَيْتِ أَزْجِيهِ شَاهِدِ بِلَهْكَتِ جَمْعِيَّةِ  
وَلَوْ بَقِيَ لَا يَفْهَمُ كَيْفَ يَكُونُ وَيَدْرِي أَزْجِيهِ مَضَامِخُ خَلْقُ شَاهِدِ رَحْمَتِ بَيْتِ يَحْيَى  
عِلْمُ مَكَاشِفَاتِ أَزْجِيهِ سُلُوكِ وَدَرْجَاتِ عِلْمُ تَوَكُّلِ أَزْجِيهِ تَعْدِيدِ تَعْدِيدِ تَعْدِيدِ تَعْدِيدِ  
بِرُوحِ كَرَامَاتِ خَيْرِ وَنَبِيلِ كُفُوفِ وَدَرْجَاتِ سَمَرِ تَعْدِيدِ تَعْدِيدِ تَعْدِيدِ تَعْدِيدِ تَعْدِيدِ  
الْحَرِيِّ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ فَاعْبُدْهُ وَجْهًا **س** كَرَامَاتِ شَرِيعَتِ لَارُونِ دَرْجَاتِ تَعْدِيدِ  
مَدْرَاجِ نَحْلِ طَائِفَةِ جَاهِلِ بَيْتِ تَعْدِيدِ تَعْدِيدِ تَعْدِيدِ تَعْدِيدِ تَعْدِيدِ تَعْدِيدِ  
وَلَا فِي غُورِ الْأَرْضِ مَرَجَعُهُمْ وَلَا يَنْصَرِفُ إِلَّا أَنْ يُرْسِلَ بِهِمْ رَبُّهُمْ فَيَنْفِخُ فِي سَافِرِ  
قُلُوبِهِمْ تَادِبُ رَبِّهِمْ بِالْأَلْبَانِ تَعْدِيدِ تَعْدِيدِ تَعْدِيدِ تَعْدِيدِ تَعْدِيدِ تَعْدِيدِ  
أَلْعَلَّ مِنْ قُلُوبِهِمْ عَلَى السِّنْدِ كَرَامَاتِ تَعْدِيدِ تَعْدِيدِ تَعْدِيدِ تَعْدِيدِ تَعْدِيدِ  
تَعْدِيدِ تَعْدِيدِ تَعْدِيدِ تَعْدِيدِ تَعْدِيدِ تَعْدِيدِ تَعْدِيدِ تَعْدِيدِ تَعْدِيدِ  
أَوْ أَمَّا أَطْفَالُ بَيْتِ **س** عِلْمُ مَضَامِخِ خَلْقِ شَاهِدِ رَحْمَتِ بَيْتِ يَحْيَى  
ذَاتِ كَرَامَاتِ خَيْرِ وَنَبِيلِ كُفُوفِ وَدَرْجَاتِ سَمَرِ تَعْدِيدِ تَعْدِيدِ تَعْدِيدِ  
أَسْ وَفَنَالِابِ خَيْرِ وَنَبِيلِ كُفُوفِ وَدَرْجَاتِ سَمَرِ تَعْدِيدِ تَعْدِيدِ تَعْدِيدِ  
كَهْدِ نَدِ **س** هَكَذَا يَكُونُ تَعْدِيدِ تَعْدِيدِ تَعْدِيدِ تَعْدِيدِ تَعْدِيدِ تَعْدِيدِ  
فَاعِلِ وَرَحْمَتِ بَيْتِ يَحْيَى عِلْمُ مَضَامِخِ خَلْقِ شَاهِدِ رَحْمَتِ بَيْتِ يَحْيَى  
أَكْزَادِ أَنْفِخِ كَرَامَاتِ خَيْرِ وَنَبِيلِ كُفُوفِ وَدَرْجَاتِ سَمَرِ تَعْدِيدِ تَعْدِيدِ  
مَضَامِخِ خَلْقِ شَاهِدِ رَحْمَتِ بَيْتِ يَحْيَى عِلْمُ مَضَامِخِ خَلْقِ شَاهِدِ رَحْمَتِ بَيْتِ يَحْيَى  
أَنْفِخِ كَرَامَاتِ خَيْرِ وَنَبِيلِ كُفُوفِ وَدَرْجَاتِ سَمَرِ تَعْدِيدِ تَعْدِيدِ تَعْدِيدِ  
نُودِ بِهَشْوَةِ خَوْفِ مَلِكِ بَا أَجْمَلِ بِحَيْفِ مَلِكِ بَا أَجْمَلِ بِحَيْفِ مَلِكِ بَا  
أَلْجِي كَرَامَاتِ خَيْرِ وَنَبِيلِ كُفُوفِ وَدَرْجَاتِ سَمَرِ تَعْدِيدِ تَعْدِيدِ تَعْدِيدِ

يُنْفِخُ الْأَنْفِخُ الْقُبُورَ **س** اَمَّا بَنِي إِسْرَءِيلَ فَاذْكُرُوا أَنَّهُمْ إِلهُ مُدْغَالٍ فَعَالٍ يَفْضَلُ وَرَحْمَتُ خُودِ عَلَيْهِ  
وَسَادُ وَبِكَالِ يَجُودُ وَلَطْفُ يَحْيَى كَالْأَنْفِخِ كَالْمَكُونِ كَالْمَكُونِ كَالْمَكُونِ كَالْمَكُونِ كَالْمَكُونِ  
عَالِ الْخَلَائِفِ عَزِيزِ شَدِيدِ تَعْدِيدِ كَرَامَاتِ أَزْجِيهِ جَاهِلِهِ بَيْتِ أَزْجِيهِ شَاهِدِ بِلَهْكَتِ جَمْعِيَّةِ  
وَلَوْ بَقِيَ لَا يَفْهَمُ كَيْفَ يَكُونُ وَيَدْرِي أَزْجِيهِ مَضَامِخُ خَلْقُ شَاهِدِ رَحْمَتِ بَيْتِ يَحْيَى  
عِلْمُ مَكَاشِفَاتِ أَزْجِيهِ سُلُوكِ وَدَرْجَاتِ عِلْمُ تَوَكُّلِ أَزْجِيهِ تَعْدِيدِ تَعْدِيدِ تَعْدِيدِ تَعْدِيدِ  
بِرُوحِ كَرَامَاتِ خَيْرِ وَنَبِيلِ كُفُوفِ وَدَرْجَاتِ سَمَرِ تَعْدِيدِ تَعْدِيدِ تَعْدِيدِ تَعْدِيدِ تَعْدِيدِ  
الْحَرِيِّ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ فَاعْبُدْهُ وَجْهًا **س** كَرَامَاتِ شَرِيعَتِ لَارُونِ دَرْجَاتِ تَعْدِيدِ  
مَدْرَاجِ نَحْلِ طَائِفَةِ جَاهِلِ بَيْتِ تَعْدِيدِ تَعْدِيدِ تَعْدِيدِ تَعْدِيدِ تَعْدِيدِ تَعْدِيدِ  
وَلَا فِي غُورِ الْأَرْضِ مَرَجَعُهُمْ وَلَا يَنْصَرِفُ إِلَّا أَنْ يُرْسِلَ بِهِمْ رَبُّهُمْ فَيَنْفِخُ فِي سَافِرِ  
قُلُوبِهِمْ تَادِبُ رَبِّهِمْ بِالْأَلْبَانِ تَعْدِيدِ تَعْدِيدِ تَعْدِيدِ تَعْدِيدِ تَعْدِيدِ تَعْدِيدِ  
أَلْعَلَّ مِنْ قُلُوبِهِمْ عَلَى السِّنْدِ كَرَامَاتِ تَعْدِيدِ تَعْدِيدِ تَعْدِيدِ تَعْدِيدِ تَعْدِيدِ  
تَعْدِيدِ تَعْدِيدِ تَعْدِيدِ تَعْدِيدِ تَعْدِيدِ تَعْدِيدِ تَعْدِيدِ تَعْدِيدِ تَعْدِيدِ  
أَوْ أَمَّا أَطْفَالُ بَيْتِ **س** عِلْمُ مَضَامِخِ خَلْقِ شَاهِدِ رَحْمَتِ بَيْتِ يَحْيَى  
ذَاتِ كَرَامَاتِ خَيْرِ وَنَبِيلِ كُفُوفِ وَدَرْجَاتِ سَمَرِ تَعْدِيدِ تَعْدِيدِ تَعْدِيدِ  
أَسْ وَفَنَالِابِ خَيْرِ وَنَبِيلِ كُفُوفِ وَدَرْجَاتِ سَمَرِ تَعْدِيدِ تَعْدِيدِ تَعْدِيدِ  
كَهْدِ نَدِ **س** هَكَذَا يَكُونُ تَعْدِيدِ تَعْدِيدِ تَعْدِيدِ تَعْدِيدِ تَعْدِيدِ تَعْدِيدِ  
فَاعِلِ وَرَحْمَتِ بَيْتِ يَحْيَى عِلْمُ مَضَامِخِ خَلْقِ شَاهِدِ رَحْمَتِ بَيْتِ يَحْيَى  
أَكْزَادِ أَنْفِخِ كَرَامَاتِ خَيْرِ وَنَبِيلِ كُفُوفِ وَدَرْجَاتِ سَمَرِ تَعْدِيدِ تَعْدِيدِ  
مَضَامِخِ خَلْقِ شَاهِدِ رَحْمَتِ بَيْتِ يَحْيَى عِلْمُ مَضَامِخِ خَلْقِ شَاهِدِ رَحْمَتِ بَيْتِ يَحْيَى  
أَنْفِخِ كَرَامَاتِ خَيْرِ وَنَبِيلِ كُفُوفِ وَدَرْجَاتِ سَمَرِ تَعْدِيدِ تَعْدِيدِ تَعْدِيدِ  
نُودِ بِهَشْوَةِ خَوْفِ مَلِكِ بَا أَجْمَلِ بِحَيْفِ مَلِكِ بَا أَجْمَلِ بِحَيْفِ مَلِكِ بَا  
أَلْجِي كَرَامَاتِ خَيْرِ وَنَبِيلِ كُفُوفِ وَدَرْجَاتِ سَمَرِ تَعْدِيدِ تَعْدِيدِ تَعْدِيدِ

































بینا بند و از اسباب مفاخر خود بر بکران خواهد کرد و گفت می کند بر ایشان ملک  
آسمانها و زمین آید و بیدارند از آشکار شدن حضرت رسول و از عادت  
مستجابند و راه بود و گوی مجیدین که گفت مع الحادی علی بن محمد فی سجد التوبه  
فانه جاعل من صحابه من یوهمهم انهم یحکمون و کان له منزله عظیمه  
عنده من دخل المسجد جاعل من الصوفیه حلیه و فی جانیه مسندین و اخذوا بالقبیل  
لا یلقین فی هؤلاء الخداجین فانهم خلفاء النبیین و یخبرونوا عن اهل الدین فی هکذا  
لا راعه الا کسب و یفقدون التوفیق الا انما یجوعون علی حق یدعوا الی کفایه  
لا یملکون الا بعد و لا تأسر لا یملکون الا بعد الا الا الحاسر باخلایه علی الاصل  
یکلوا الناس باسلاتهم فی الحجب و یطعمونهم باولام فایب اولام الرض و القدره  
اداکم الذم و الغبه فلا یکنتم الا التفتها و لا یغفدهم الا الحفاه من هب الی  
احدکم حیا او موت فکانما یطعمونهم فی القطان و بعد الا و انان و من اعان حلیه  
فکانما اعان برید و معاویه و انما یغفرون الا یغفرون الا یغفرون الا یغفرون  
ایبیه شیل الخصب و هل یغفر کلکم من غیره یغفرون الا یغفرون الا یغفرون  
الصوفیه و هم من مخالفینا و یطعنونهم مخالف لطلیقنا و انما یغفرون و عیونهم و الا  
الوفاء لای یجهدون فی اطفاء نور الله و الله من نور و لو کما ذلک و من اطفأ  
انوار شعوره و با یقینا شایع حدیث شریف نبیین علی صلوات الله علیه و انما یغفرون  
فیصل حضرت امام علی علیه السلام و انما یغفرون فی فیض خود و بر ایشان  
لعن کرد و شک و شبهه که از مردم و معلوم و مکتوب و ده اند که یغفرون که از آن  
طایفه دایره یزیدان هم که یزیدان است نه ولیکن همان صفای که فرموده اند که  
نشان شش است این طایفه ضال و مضل خواهد بود و از ایشان عموماً صوفیه و از ایشان  
دوازده نشان خواهد بود از فریب دادن ایشان خلوت و زهد را بی خلاف  
ایشان و موافقت با سلطان و کراهی بی نفع از آن سر تحریر ایشان قواعدین و

نسخه کهن

زهد و خود کین چند زاهد بدین خود هم شک ندهد و از ایشان برای عبادت و عوام چند  
که بنیاد ایشان را با نند و در این فتنه اشعار است بخریت مریدان بر طایفه ششم که سکی  
بر خود کین و خود را کسبه و داشت کس کرم و انمودن نا اینکه در زبان ایشان  
خزان چند است لا اله الا الله کفن ایشان برای فریب مردمان ششم خود را  
از برای نبش کاسه انهدای پیدان و برای بودن دل حق و حق کین  
ایشان با مردمان و در عین عشق عین کس عین کس و در مان و بر ناکند و او عین  
ایشان مرد را در دیا ضلالت و در کین و در کین و در کین و در کین و در کین  
مطهره و زمره و خوانندگی را در خود قرار داد و انال پیر و زاده نشان که مد کوشند  
بدین بر یکدیگر که یغفرون و نیکو لباس نیک و دینا و دیگر بدعت و طاعت  
حقیقی کار بودند و شایع اینها که در آن عهد با این صفات مذکور بوده  
انقطع نسل و منفرد شده باشند با برای شش کردن امر مردم نام خود را که  
صوفیه بکشد و تغییر داده و نامی دیگر کرده باشند و در هر طایفه که این صفات  
شود با بدانها و در پی حجب که ضمیمه عمر و پی خواهند کرد و بسیار از باب  
سلوک و اهل طریقت سابق بر این بوده اند که جز صفات پسندیده و طایعات و  
شرعیه از ایشان نقل کرده اند و از کین و در میان آنان غیبهات بلند میسر  
و شمع ایشان بر تاب است و در هر طایفه که امایه که هم الله تعالی بر نیالین  
از اهل برین و محققین از مشرب حکم بوده اند که هرگز از آنها جای طعن و طعن  
و نخواهد بود بی که بعضی از کین نشان بر سر رباب است یعنی و بیانی داشته باشند  
علی و بل و ناسل و با بدجل بر یغفرون و در عجلای خوب برای آنها قرار دادند  
از اخبار و احادیث حضرت ائمه اطهار و سید است که القبه و پی و درین باب  
و کشته اند این بر آن اگر عین قیام و انعام با اگر کینه نقیض هر دو اند  
و شیعیان در بلاد عامه از قبیله جاده نداشتند و ناصحن باطل را تصدیق نموده





مسای ایشان را شکور و دل ایشان را مستغور و میانه و همچنین سلك كوفي را كوفی  
را پیش از این پدید آمدن ایشان را در هیچ کجا نمی بینند و مشایخ ایشان می شود  
نیز این عمل را قبول شرعیه در کتاب و سنت منبسط نباشد و دست می خیزد و لیکن اصول  
فرا عید که از دعوت کتاب و سنت معلوم شود با عدم معارضت خصوصیه آنها را  
شیخ می نامد و تفصیل این را مورد و مجلد از کتاب جارا لا خوار می گرداند **مسئله** در کتاب  
طریق آنها و صوفیه سوا کرده بودند با بدانت که راه دین یکیت و هفتالی یکپیر  
فرستاد و یک شریعت مقرر ساخت و یک مرم در طریق عمل و تقوی مختلف بینا شد  
و جمعی از سالکان عمل ظاهر شرع شریعت نویی نمایند و بین و مستقیم ایشان عمل  
نمایند و در آن مکرر همان و شبها کنند و منوجه زاهدانها نگردد و پیوسته از خود  
صرف طاعات و عبادت کنند و از آن مخلوق که معاش ایشان ضمیمه عبادت کاره جوید  
ایشان را مؤمن زاهد نمی گویند و صریح صوفیه نیز ساخته اند زیرا که در پوشش خود آنها  
فناعت بدین که در خوش و آردان زمین جامهاست فناعت بیکدیگر اند و اینجا عین  
مردمند و یکدیگر چون در هر سلسله جوئی خل می شود که آنها را صاحب می کنند و در هر فرد  
شیخ و شیعه و در بی و صاحبان مذهب باطله پیانند نیز میان آنها با یکدیگر چنانچه  
علما با یکدیگر چنانچه علی الاکثر می بیند میان ایشان بدین خل می باشند و یکی از علما  
شکطانت و یکی او حقیقه و همچنین میان صوفیه سنی و شیعه و ملحد می باشند و چنانچه سلسله  
شیعه در میان این از سلسله ای پی گرفته اند و هر چه سلسله صوفیه شیعه از طریق ایشان  
منازعه و انداخته در عصرهای غم معصومین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین صوفیه  
اقل سنت معارضه نموده اند و زمان غیبت امام م صوفیه اهل سنت معارضه نمادند  
صوفیه اهل حق بوده اند و بر این شاهد بسیار است اول آنکه ملائی که فطانت را فوضه  
با عفا و خود جمیع مشایخ صوفیه را ذکر کرده است حضرت سلطان الهادیین و برهان الهادی  
شیخ سید القاسمی نور الله برهان آنرا از آثار مشهور و بود در علم و فضل و حال و مقام و کرامات

از هر دو پیش بود ذکر کرده است و از مشایخ نقشبندیه و ایشان جمعی را ذکر کرده است  
که نیز از بزرگان نادان و بیگانه نام ایشان را شنیده و هر چه سید بزرگوار علی بن ابی طالب  
رحم الله که صاحب کرامات و مقامات بود و شیخ این فقهی که در هند و روم مشهور  
افان بوده و کتب و در دقا و فی الف صوفیه مشهور است و اشیا ایشان از صوفیه است  
از برای تعجب و مخالفت طریقه ایشان ذکر کرده و هم صوفیه شیعه و عمل با یکدیگر  
جمع می گردانند و در زمانهای غیبه مردم را بر پاخان و عیال و اهل خانه را باطله فعل  
می گردانند و عجله عمل و عمل ایشان را محمل می گردانند و در صوفیه که ناچار عمل نشدند  
مردم را منع از علم می کنند زیرا که میل منکر را وجود علم که عین طریقه از اهل المؤمنین  
علیه السلام غیبت اندرین با بدعاها باشند که این فقه را طرازی قبول نمایند چنانچه حضرت  
شیخ صفی الدین چندی در کتب با بنطریقه مشتمل بر یک چنانچه شیخ او در از بر کانت  
اولا عبادان و بر کوار و احوال و نورانیان منور شدیم آنکه طریقه صوفیان عظام که حلقه  
دین بین بوده اند و ذکر و فکر و ریاضت و ارشاد مابین دارند با طریقه صوفیان که  
مشایخ مکتوبند با این مشایخ خرد و سماع کردن و ریختن و شعرهای شفا خواندن  
و در میان ایشان غیبی باشند که بهیچ وجه و بیانه و لغاتی و نوسان با و اوردند  
غمه ظاهرین علیهم السلام و عبادت حایان شیعیان حضرت را بر المؤمنین علیهم السلام  
و در میان ایشان بدین آنها موافق شریعت مقدس است و آنها بسیار از علما و  
طریقه مرتبه صوفیه و فاضلها و اهل طوار و اخلا و ایشان میان اینهاست بود مانند  
شیخ بها: الذی عمل الهادی رضوان الله علیه که کتب و سخن است بجمع فغان صوفیه  
و اهل مرم و فقهی عالم ذکر از او نموده بود و هر سال یک آیین عمل می آورد و جمیع کتب  
از آنها را شریعت مقدسه موافق فانون شریعت و باضات پیدا شده اند و فقه و  
مکرم از اینها را بر آوردم و در احادیث معتبره وارد شده است که هر که عمل با افعال  
خود را از برای خداوند کرد و انداخته ای حکمت اندک و زبان او جاری کرد و اند











نموده باشند و هلاکات عامه و نشر علوم دینی هلاک نموده ام زیاد از حد  
تضرر و انقراض داده کرد و اینها را با ضلالت بیداد جناب پیغمبر رسیده ام و  
سؤال نموده ام از اقرب طایفه فرموده اند همین است که تو بیداری و عجب که اینها  
بجز دروغ دعوی که می کنند از آن حاصل خود را اگر چه پیدا نکرده اند و  
که اگر راست بود که می گویند خود پیدا ساخت و آنچه از آن راست و آن عین با و خدا  
و اجناد و سید و سالار و قائم و مهدی است و صدیقی نموده اند و احکام و ظواهر  
مثل او علی بن ابی طالب و از افاضات خود در عظمی است که با کسی نیست که چنان در آن  
خود را مصر و فخری در آن با این که تمام عمر و کفایت می باشد تا نادانان را بر این  
بصیرت و اینها را توجیه می کنند و اینها را به فضل امان چنان فرموده اند که  
من اخلص الله اربعین صباحا فخر الله بنا بجمع محمد من قبله علی بن ابی طالب و  
هلاکات و احوال که اینها را می گویند از هلاکات و احوال که در آن است و سید و سالار  
با نوره و مناجات و سزاوار است بر سالار که مد و ممت بدان نماید و آن مشهور است  
در میان مردم و بافتن و بدقت و بعضی ناید جناب فخر الهی نهی کلامه و رحمة الله و  
همین شرح در اول شرح زیارت جامع که فرموده است و بدین تفسیر نمودن تمام  
عظمی موسی الزکام را با این زیارت و عظمی نمودن و فخر با این زیارت و چون که فخر  
داد و از خدا تعالی از جهت زیارت بپوشیدن و شروع نمودم در حوالی روضه  
مقدس و در نماز و کثرت و خلدی و هم بر سر هر یک حوالی ما ابواب مکاشفات که بجز  
نمی توان شد و از عقول و جف و بدین در اینها را اگر چه می گویند که نوم و بظن و زنا  
که بودم در وافی عدلان نشسته گمان می بردم که در سر من نای بیاشم و بدین شد  
آن دو نام را در دنیا به نفع و زینت و بر سر و غایت آن لباس سبزی که چون  
ندیدم بودم گمان می بردم از لباسهای عیشت است ندیدم و بدین مولا خود و  
ساز خلق حضرت صاحب الزمان را که نشانی و بوی و روی و مفاصل و در

مفسر

مضای است چون بدین اوضاع و احوال که در این زیارت بصلای پیغمبر و ائمه  
و چون که تمام نمودم فرمود جناب که خوب زیارت نوعی کردم و روم نای و اینها  
جدید پیدا شد و ایشان بفرمودم که فرمودند بی غایت و چون که داخل شدیم اینها را  
نزدیک دیدیم فرمود پیش ما عرض کردیم می بینم که در این زیارت فرموده ای که  
نیت هرگاه بوده باشد از این پیش و فخر اندکی و بودم نرسان و بار عشر فرمود  
تا نزدیک کردیم و فرمود نیت پیش عرض کردیم می بینم فرمود سر و نشانی  
عبد در حضور و لای چیل فرمود استراحت نما و بدین مرتبه چرا که نوبت  
عکس کشید و پیاده و پا رهنما حاصل آنکه شد از اول نیت بعد خود الطاف  
عظیمه و مکالمات لطیفه که ممکن نیست شرح آنها و اکثر از افراموش کرده ام که در زیارت  
شدن از این روایا و فخر شد و از نرسان زیارت سر من نای بعد از آنکه مدتی  
بود که از آنها سدد بود و در وقت مدیدی و حاصل شده بود و من عظیمه و منفعت  
شد بفضل خدا و مقدر شد زیارت بر پیادگی و نای و هر یک چنانکه فرموده بود حضرت  
صاحب علیه و علی آیه صلوات الله علیه که می بینم و بودم شب در روضه و فصل زیارت  
به نمودم مگر با این زیارت و ظاهر شد از این در روضه که انان عجب بلکه شرح آن  
کرد که آنها مطول است و در اینجا مفاصل بنیاد شد و نهی که از ما علی الله مفاصل و چون که  
کردنای سالکان طریقی عبادت و معرفت بنکونه مرتب و در زیارت خاله می آید است  
در اینصورت چگونه می توان فی الجمله طالع که از اعدا با الله نکات را بر و تو که از آن کمال  
وجود و عدم انصاف و این عبادت مخصوص جدی و دن حدی بنیاد شد و اینها تمام  
سببنا و از این زیارت طلب که محمد بنیاد ما و آن که آن زیارت بنیاد شد و در این  
آمد که این زیارت عموم و اکو علی از مکاشفات و مفاصل و دیگری هم از این لطیفه  
عالمه فرمود تا بدین حد و حدی و نهی که از ما علی الله مفاصل و چون که  
پوش از معاصی حکام و فضایی زمان صفویه موسوس بوده و در حدی و در حدی

و زید الحقیق غار بنی مولا تا حدیث و در سنائی قدس سره که فی الجمله  
سند قطب الدین محمد انصاری بگوید که در سال ۸۵۰ هجری قمری در سنائی  
داشتند و بسوخته و عبادت و ذکر و فکر اشتغال بهموده بعد عیادت غالباً به شریعت  
مشرف شده اعتکاف و توفیق که در آن زمان مدتی توقف بر ایام و مکاتبات عالیته  
داد که بعضی در آن ساله مفتاح کمال الحکیم بن خود نقل کرده است و آن کتابی است  
که فی الجمله بیان سلوک طریقه حقه میسر و در آنجا گفته که مشاهدات قلب و فیه که  
مؤیدات با بابت و ملاوت نور علی نور است و در این فصل مذکور است که ظاهر در بکار  
راه ظاهر بیان خدا و ان دانست و از دانستن تا رسیدن به بار فرات  
انسان بر آن کار نتوان رفتن بی دیده اشکبار نتوان رفتن که او است در این میان  
خیال است که تا ندیده عباد نتوان رفتن بدان نکرده است و مقدم است بر آن  
چه تا کی بل نکرده منتهی است طایفه ان خواهد که که گفته اند و در الدلیل فی الوصول  
فیج و طلب الدلیل قبل الوصول به رسیدن انصار و موقوف به ثبات از بی در بافت  
و عبادت و فکر و ذکر و رسول است تا بعد حاصل شود فال نتیجی صل الله علیه  
فاذا اذ الله بعد خبر فتح علیه الله بها القلب و فیها ملکوت السموات  
والارض یعنی پس شکی نیست که غایب شده باشد و بحیثیات صاحب یک که  
مظهر ذات احدیت است و عجل کرده باشد حقیقه معلوم بر قلب یکس که میسر  
در صورت جانان خود را بایست و در هم تنگ پس در اینها خود را الحقیقه چنان شده  
که هر وقت خواسته باشم انصاف را در دل خود به باشم بیستم جان جانان که  
در عالم وطن ابدی بگویم تصور می زن جان جانان که نام او علیت هم ظاهر  
هم باطن او ولایت ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و فی جایی که در باب ایمان و رضا  
بخوانند هفت ماه بود و از پیش کرده بودم بفرمان او که حفظ کرده و روزی بکار در  
ذبات حضرت با عبد الله هم خوانده باشم و روزی با حضور و خوشه بفرمانم چون

ضریح

قدوس و سیدم و تر کلمه لا اله الا انت سبحانک انک انت قهار انک انت  
در شد جانان که از این کتب و در میان خودم الحقیقه که هوامه و مستخف و در فکر  
اندام که از آن زمان و حدیث و موقوف مشهود و انصاف است و اهل بیتان فک بیشتر شود  
میل از روزی چند که از صبح در سجده و در آنجا ضربه می خورد که بخوابم فرمود  
و ان شاء الله انک انت الله تعالی عن نفسک انک انت الانسان تعرف ذلک ظاهره و لکن  
و باطلک انما اتصالی و یکتف به فیه اس هست در آنجا تا با جانان نفس و انصاف  
موقوف به خودم افتاد چون عجل حضرت علی و شریح و طوفان رفت و شروانی بی چه مانع  
پست انرا انک لوی دل گفت بر آن روشن انک در پی خود را در خاک خویش فال ملوک و  
علیه السلام عت الله انرا لا یزال فی الاخری ابانک صادق و علی السلام انرا  
فلو بدینا شریکات و دیو غیبی مقام رویت فلیق و بعد شوی لا ان الله فی انما  
نفسات الاخری و انما انهم یکتم زدن غافل از آن ماه بنایم شاید که یکجا که نگاه بنا  
فال الله تعالی و کان بنی فی السموات و الارض یرون علیها و هم عنها معرضون  
اینها هم از نظرات حق است که تجلیات متعدده حق است علی الدوام و واقع که در آنجا  
فقیرو روی داده است متعدد است نه از باب دعوت بلکه شوقاً الاخوان میگویم و در  
فران به خواندم محض و در آنجا که شدم بمسئله فی کتب خوانم گفت بعد از آن در دافه بدم  
که از باب انقباض کوه داخل شدم و بحضرت مبارک و لی کلیم الکلام در بر سر پید شده  
و بحضرت از نظری شرفی بهر چه که در کتب از اس من و سیدت که فی ذلک هدی  
ایله المنس علیک و قبله مونس علی و یونس و یوسف همچنین انبیا را شمرده و در سنه  
در مقام عطش بعضی شدت شوق بودم مرا اسما و جهاد عروج روحانی شد و از جمیع  
نمودم سید در بنه رشتگان شب ولادت صاحب الزمان علیه السلام علیه السلام  
التهنیه بمنزل آمدن فلان غوی بیکم و بدین حضرت مهدی ع امده شرافت می خوانند  
که بعد از نبی در پی بطون شراب از برای خود احساس کردم و بعد از آن از فرط







































طعن من نزد اهل میراثا بعد از اینکه  
زمان باعث برگشتن و مسلمان عارف را  
لعن نمایند

خمس فاما هذا المثل الاول فانه وكثير لا يبين عليه شيئا فلهذا بهر وجهكم بهر  
مره تفكون من الذين قال الله في كتابه الذين تبضع بالفاضل في الدين انما  
هم طغايا لم يعلموا فانك بما لا تخافون بالاجتهاد في دفعها عن الحق من  
التي ولا فالفان لا يبعدكم جئت لذلك رجال احبنا واعرنا كثيرا  
الصوف فدايلا عجب الله ووليع الفضائل ابعده ذلك من الصلوة لودها او  
او من جهاد من غير حضور جنازة او زياره ارج قال فلان لا يبين عنه ذلك من شي  
الحق والبر قال فقال هذا خطأ اننا نعلم ان مقوله ذلك انما الله تعالى عليه  
ابن طاهر صاحب حضرت امام رضا م بوده صاحب الضم وناشته در كتاب غنا را او  
در باب توبه كه كه تحت نصاحه عبيد كرم كرم ذم را بهر و زود ام عطفه كرم كرم  
شرا را بخورد و عرف طلائع اربابان بياد حضرت م فرمود نكاز را و زود ان  
لك بعضا لا يوجب لك ارباب و بعضي موجب نيت و اكاراها عامه بان خود را  
جلد ساكه صاحب طلائع جلديت كه تميز بدلك نوعي بسبب كرم فرموده اكار  
و الطلقات ثلثا في مجلس فنه و ان ذوا فرود نه هذا في اكله اناهم من الذين  
ان بدني قوم لست اكرههم بل اكره ما اكلوا و اكره ان يفوت و عانيت  
ان بعضا حديث ظاهر مذكور كه هي يكره مذهب ارباب كرم و مرود نيت بجمع فانه  
هذه غلبد و لا بد اننا ناكل و و لا بد اننا نرضق و نكذب و لا بد اننا  
نيت چنانكه گذشت و در و اب و دكر و اب كرمه اسحق بن عوف في هذا الصل  
و ان حضرت كاتم عليه و آله و آله و آله انما ارجل و داج كرم و نيت جليل الله  
است مريم حضرت اعصابه على صحيح النصح عدا كرمه صافه و اكله كرمه  
عبد الله فالا و رجاء عدا و نيت كل واحد مناهي صاحبها لانا اولا  
لهم و دكر كرمه و اني ضالا لا ابي فانا كاتم نيت و لا بد و نيت مريم و انما  
انتهى در ايت داد و دكر و نيت كه نيت كرمه و انما نيت و نيت و نيت





خاصه غیر قبول و دعا انجمن الو فوج خواهد بود و لهذا اگر ایشان بخواهند  
است در احادیث کثیره از طرف امامیه و ولادت و حجابی در انساب فوجی  
از ولادت جماعت نبوت و اجتماع هر دو ولادت گویند و سیرتانی و انساب  
در نبوت است ازین هویت و می بیند با این اعتبار در دعای جمع علی بن ابی طالب  
الفاخر علی صاحبنا السلام اللهم ان شجنتنا خلفنا فی اصل طیننا و عجنوا بآباءنا  
اللهم اغفر لهم من الذنوب ما ضلوا انک لا تعلمنا و ولنا یوم القیمه امورهم و لا تقدر  
بما اجروا من الشیطان اگر ائمه را و لا تفاصصهم یوم القیمه مقابل اعدائنا و لا  
خفت موازینهم و قضاها فیما ضل جنتنا نعم ما قبل شمر کیکر مثل یوسف عذر  
خواه خواهد داشت اگرگاه نذر نگاه خواهد داشت و دلایل جمع بر سعادتی  
فاصله و شجران حضرت زین العابدین صلوات الله و سلامه علیه جمیع سجد  
نبوی علی صاحبنا السلام است که کن موت میثاقی لا و کذا و کذا استاده قبل  
الوین و یوسف وانی فافه و فانی فافه جبارت از انکه زمانه که فاصله بسیار  
نابیند و پیشین شمراده است زیرا که چند فیضه او را از دوشیدن مهلت مید  
کشتی پر از کدخدای پستان در دیده است در سر پستان جمع میکند بر تر نایبه  
مید و قند و دلایل خول شجران در حکم ایشان به حکم قن شمع و قن قن  
و حدیث شجنتنا مثله بر هم ترا و یوسف هم ما بیو ناکت با احادیث کثیره بر این  
مضمون و سیرتانی است که خواهش و مشق و عتاب و انابت و انابت و انابت  
الصالحه روح البوسه بکشد و همچنان که در فلاح طایف انابت در دام فقره  
افتادند با این معنی که نظر بر نبوت و ما هفت و عین نایب خود کرد و خود را خود بدید  
و چون این بدیدیم بدید مثلاً اگر شد و گرفت مثلاً احدی و شکت کرد بدید  
نظافت و نبای و نضاد و نوالف صورت کرد و نوربان نوربان و نوربان و نوربان  
و طالب کفند و همچنان که در دعایین عقیده شد است که جنت علیک تعادبت

در تعریف

نظم دزد که اندین ایتر و مسامت جبر خود را چه کاه و کلاه است نوربان  
مرغوبان را طایفه نایبان مرغانان را جاد بکن یک چون طایفه انابت و انابت  
انما هیت را در شیه عدم بدید و انفا رخص را نهید روی بخیله وجود خود  
و هر را این کثرت موهوم موجود و عیان بحقیقت یک کثرت نایب کریمه را حد  
وجود و حقیقت حدیث است که در حدیث نبوی علی صاحبنا السلام انما انشا و مشد  
است که اناس نور الله و علی کلام من نوری این نایب که مقابل انابت اول بود  
او را بحقیقت محکم یکشاند و از حقیقت نفی و کثرت بعیم جمع و وحدت میرساند  
تا نکاید یکشاند که انما هیت در حدیث شانی با چون شمع لازم دارد و سیرتانی  
و دوسری طایفه انابت است عتب را از نظر محبت و وفای بیبا و معنی  
شجنتنا و سلیمان ما اهل البیت و حقیقت امر مع احب خلق و اشکار یک کرد  
شمره که در کتاب بر این شمره و در فانی میرود و نفع صور و جان الله با این  
انبار و احادیث ائمه بزرگوار در عتاب شمره و دوسان و اولیا و حقیقتا  
عبدت و سوسلوکی که بعضی نادانان را نماند و پستهای پیغمبر نبوت و اولوالالباب  
بشهود رسانید و میرسانند فاللحق فیما ارجل لک و خیر علی کلام اهل الله  
لا نکدر کلهم و افهم من هم و اهل القضا علی غلبه البیتر و علی نقضان ناوال البیتر  
که اطلاق همانا بر عتابی نماند و اگر معانی عتابی باب طایفه اول و اول  
بجهت فهم و تفهم و طریقی فهم و تفهم معانی الالباب و اندر حقایق انابت  
فاندا و اندر حقیقت معانی و اذقانی و عتابی و زای فهم و ان کلام است مقصود  
فی الحقیقه معنی جو محیط باشد و حرف جو طایفه معنی محیط است ناید و حرف  
از حرف کپی بکشد معنی نرسد که از آنکه شود حاصل غرض هم صرف انصاف از انابت  
و اولیا و عرف را در بدین ناحیه مطلبان فهمید و بسا از انکه در انابت  
اشباه شمره معنی غان را نوکر نصف شوی برادر مرغی و ارف شوی و کباب و بوی

چنانچه بود و سیرتانی که در ان بوده و کلاه شمره  
و انما عین نایب و عتاب

صفحه بلبل نوبه نایب کو جلوه با کلی در تجید و تعریف اولیا الله و عارفین بالله  
محققان که اندک عالم را عارفین هم نشاء لکن بطرفه تعالی خاصه  
و ان سیر هم احسن السیر و طریقه تفهیم اصوب الطریق داخله تفهیم ازکی الاخره  
مرکام و سکا هم فی ظاهر هم و باطن هم مقبضه من شکوه التوبه و اول السیر طریقه  
القلب بالکلیه غا سوره تعالی و استغفار القلب بذكر الله عز وجل و انوار الفنا  
بالکلیه فی الله عز وجل و الزکی فی درجات فیضها طایفان لنا طیفین و نهان باث  
الاولیاء علی الصبیح بلایات لا بدتها علیهم السلام و فی کتاب مصباح الیقین  
الحقیقه هکذا المولانا الصادق علیه السلام منع من الکلام و یطهر من العلم  
و عنی فقه بالضمان و الضمان باثنا و انما نشاء اولیا الله فالله  
اولیا الله سکتوا نکاح سکتوا فکما و سکتوا نکاح کلامهم ذکر و نظر و افکار  
ظهور عری و نظرها فکان ظهیرهم حکما و سکتوا فکان سکتهم بر الناس کما لا یحیا  
اللیف فکتاب علیهم کما یشراد و احکم فی کما و هم خوف من العذاب و شوقا الی الله  
ان حضرت امام الموحیدین و مولی العارفین بکلیه و سیر هم در توصیف عارفین در  
آخر دعای کبیرین زناد نور الله و بعضی نقل کرده اند که فرموده صحابا لنبی با بلان  
از دوحا معلنه بالحل الا علی و لک خلفا الله فی ربه و الذی فی ربه الله  
سواء الی ربه هم شکر و کمال الی الله و الی الله و الی الله و الی الله و الی الله  
دیگر لایق بچنان سیر هم و بعد و سماع ما عارفین بود و بین دست فشانند هرگاه  
نبود با یقین بکمال کمال یقین بیهوده و سیر باین درازی نبوده معنی عارف را از نظر  
گذشته فی الجمله بنانی کردند معلوم شد که در بیشتر مضامین معانی متضاد و افکار  
متضاد و سیر هم بیکدیگر بچنان اوده باشد بر سبک ملاحظه و اوست و انوار  
بکلیه و سیر هم در عارف بیشتر اطلاق شده چرا که سیر هم در اول متابعت حضرت  
رسول هم سیر هم اندک و انرا بقیه لا اله الا الله سکتان بوده اند و انرا بقیه

معانی

و چنانچه در ایمان و سلامت بود و مرید بالا از اسلام ایمان بقیه بوده و ان  
غیر از این داشته صاحبان ایمان بقیه را بنویسند و انرا بقیه بچنان اندک از این بچنان  
مشتا و نه بوده و در بکلیه و سیر هم و انرا بقیه همان سیر عارف حقیقی است و بقیه  
دارند چنانکه ازین حدیث نبوی هم مکتوف می شود که حضرت در اوصاف مومن  
فرموده قال انی فی صلی الله علیه و آله المومن حافظا لحدود دایم لفظا بالعلم  
کامل العمل الطیف المان حسی الخلق لیل التحکیم لیل الکر لیل الاکرام الیکام  
دایم لحن فان المومن صاحب الحقیقه مکرر الحقیقه انرا لیل الفیوض غافل لظمان  
مواظف الخیر زاهد فی الدنیا زاعج فی الاخره ابله فی موارث الدنیا کفر فی الاخره  
مستغفر بعبود فکما فارغ من عبود کبر الفان حدیقه الله بقیه و انوار  
جلاله مطلق یوعیله مستغفر بایراده نجاف من یوم الفیقه انرا اوصاف  
مومن است که از حدیث حضرت خا و انبیین و سید المرسلین سلام الله علیه  
و علی اصحابه و اولیا نه و انرا لیل الفیوض و انرا لیل الفیوض و انرا لیل الفیوض  
بقیه الله الی یوم الدنیا و انرا لیل الفیوض فان کعبه انرا لیل الفیوض و انرا لیل الفیوض  
غیر این نوع حضرت ایشان ده و در حدیث نور ایشان در حقیقت خود آمد و  
انرا لیل الفیوض و انرا لیل الفیوض و انرا لیل الفیوض و انرا لیل الفیوض  
که حضرت جانان بکرونها بناخت حضرت انرا عرشا هان پاک و انرا بکرونها  
اهل خاک مهملی و اهل بیت ختم اولیا خا کاین سیر خا کاین سیر خا کاین سیر  
انرا از اوست هرگاه نور ایشان از اوست انرا از اوست در حدیث که هرگاه و اولیا  
در کعبه و در خاک و در حق اسلام و در هر حال بقیه و انرا بقیه و انرا بقیه  
بلانکه لفظا نبی چند معنی است یکی هر که بقیه بقیه از جناب خدا بکلیه  
شده باشد و بواسطه خبر و حدیث بقیه و علم غیر باشد که بکلیه با اعلان کند  
زبانی و در حدیث که بکلیه بکلیه بکلیه بکلیه بکلیه بکلیه بکلیه بکلیه بکلیه





شیرین در میان این و هم خصوص آنکه زیرا که پیغمبر مرسل را شامل نیست  
اولو العزم در این قسم از عترت ثانیه خصوصیتش در این است **همان**  
خاتمیت و این قسم اختص است و غیر از آن کامل اصفاف محمد بن عبدالله صلی  
الله علیه و آله و سلم احدی بوصول به مرتبه علیه شرف نکتہ محقق گشتانی  
رحمہ الله منقول کرده **مسئله** احمد مرسل شد صاحب کمال بر منسوب دارد از  
خالق تعالی منصب از نبوت آمده و حضرت ان بافتون آمده و هو حق فی الوجود  
لا مطلقا با پیغمبر مرسل از نبی القام و رسول الاعلی الاطلاق بل من اولو العزم  
المجدل که رسول من اولو العزم العظام الاعلی الاطلاق بل من الکرام ان بقوت  
زکات نبی است که از این ان پیغمبر مصطفی است و آن را از کل نبیین است که غیر  
رسول العالیین از اولو العزم وجود و الحزم آمده و در خصوص خوش فاعل العزم آمده  
خاتمیت را نه دارا و از کسی این خصیصه از خدا و از او که منصب ثانی محمدان  
و یک آن مامت باشد که یک ملاد است ان مامت از جلیل کرد کار آمده و  
انضاح فی و شرط ان لا بنا لالعالمین بل بنا لالعالمین العاقبین غادین  
این محمد خدای و پند که روز تربت فرخ پند که حق مامت را در ایشان به تمام  
منفرد کرده الی یوم القیام منصب ثالث و لا یک ملاد که هر چند و هلاکت  
آمده انبویات را از خلاف محمد است و در احمد فرجید کریم با و نداید و پیغمبر  
انما یوحی و انزل و اللہ ان یجلا یکن اول و کف حق تعالی از وصف پیغمبر  
مطلق است اسمی از کما فی حق اسم و بی است اسم دیگر جز از اسم علی است انکه در  
مظهر اسم و بی هست پند که مظهر اسم علی کو علی مصطفی خدای حق و ان حق  
جلیلی از حق حب ربانی و بی است که قلب جلالی علی اعظم است جز علی و بی  
فرزند و بی که امام حق خواند و بی است که غیر مهدی نبی است که ندای جهان  
حجة الخو در زمین و آسمان محققین گفته اند که اگر چه هر عالم را حضرت تعالی زوال

وحدت

وحدت بکثرت آورده اما بعد از آن چندین بار بندگان را بواسطه نبوت خدا شنا کرده و  
از کثرت بوحده آورده و راه وصول از کثرت بوحده تعلیم فرموده و بکثرت برگشت  
چنانکه ایشان در کثرت بوحده بیدارند و ایشان را حکم نموده اند که علی که  
فرار گرفته اند بیکدیگر تعلیم نمایند پس ایشان امثال آن فرموده اعلام انظر فی حق  
هر که ملایه راه علامه و پیغمبر با جماعت نموده از کثرت بوحده پیوسته و از  
دوگان بیکدیگر پیوسته و با جماعت بر کوا از انبیا بندان راه وصول داده  
شریعت است و از این راه ذات جعفیست رسید و در حدیث حضرت نبوی ۳  
آمده که الشریعة فی الی و القدره افعالی و الحقیقه زاسمائی یعنی فوئی و  
کشفایم شریعت و راه است از برای مردمان در رسیدن باب طریقت و  
جوة جعفیست و سیرت و خالات نفسانی من طریقت و راه است اجناس از برای  
ایشان بسوی جوة جعفیست و سیرت با واصل و منبع من عالم جعفیست است که راه عالم  
و مقام و لا یکن اینست بحال و انما در جعفیست شریعت جعفیست است یعنی جیم  
ظاهر و از احکام جعفیست شریعت خوانند و این باطل است از احکام شریعت جعفیست  
کو بند و معنی که انما این حدیث نوشته خواهد شد و شریعت عبارت است از امر  
و نهی فعلی جید و نیک چند که از حضرت رسول حادث شده و تقبیل ان را در کتب  
فضیلا نوشته اند و در اینجهل نیز به نامناست و طریقت بمعنی راه رفتن است از روی  
شریعت بمعنی عمل در کون احکام شرع و تهذیب اخلاق بمعنی تبدیل و صاف کردن  
باوصاف حمیده بنقصیل که در کتب اخلاق سطور است که از آن عمل و روان است  
بسلوک و مجاهده ثواب چون در معنی روش از صورت بمعنی از فضایل بیخیز  
است از اسفود و وطن نیز کو بند و ان در کتب مشایخ مخصوص و در کتاب کیمیا  
مخلفه الی و دیگران از بیخبات و مهملات بنقصیل مذکور است و بعضی از ادب  
اشغال که مشایخ بکار از اوضاع کرده اند داخل طریقت است مثلاً توجید و طهارت



و نماز و روزه و حج و جهاد و زکوة و دیگر احکام شرعی بیان شرعی است و مثلاً  
مردی است که بایدها عمل نماید تا طلب کردن بقیه آنها مالت و نفقه این  
مشروعات و از این اعمال بصدای ختم بر و نظیر اینها طریقت است که رفع  
کردن طبعی چون ربا و هوا و جفا و ترک و مانند این صفات ذمیه بر باشد  
طریقت بنده را خواهد یافت هیچ بنده بر و نه در باطن هر مخلوق را در طریقت  
است مثلاً جامه نماز بپوشیدن از کون نجاست شرعیست و دل باز کردن از  
و کدورت بتریب طریقت است بدین نماز و وضو کردن شرعیست است و همیشه  
بر وضو بودن طریقت است در نماز و روی بقبله کردن شرعیست و روی دل  
خدا کردن طریقت ترک عمل بد کردن شرعیست است با عدل بد کردن طریقت است  
شدن کار و توبه بران شرعیست عیب کار و توبه بران طریقت حضرتان تقیاً  
بعضی صافان را در تکالیفات نبأ و در دنیا ساقی کار آنها و عدم کارهای  
قوم و خود بدان تقدم چون نماز و اهل بیت و دیگر صفات و فعل کردن  
حج و عمره را خود غدا و از اینها بجز و سایر و کم و نظایر آنها  
پیش از دیگران باشد و در طریقت و اخراج برای تحقیقات و خود را بکشد و لازم  
احوال خود که در طریقت ناکر که بسوء انطو طریقت پیش کرد و در عوام ناکر  
و در روزه خواص داخل شود و انحصار آن است و در فست که فست از آن است  
ممنوع و محظورات چنانکه در آن عید بدان مطلق است که خاصه است و در اینها  
نعم و در آنکه دانستن پسندیده اهل کردن خصلت می شود با نظریات دیگر  
زبادت درجه با بد و بی بود و از اینها بجز اینها هرگز شرعیست قصد طریقت کند  
چنان باشد که مثلاً کسی که بر بالای نام خواهد شد و از زبان و بلیه خراب کند  
و خود را بر روی دیوار بکشد و هیچ بدی و شود و با حق برانند و خواهد بود  
و پیش هم بر رود و مشهور است **بیت** و رسم بر بی کجای اعمال را می تواند کرد و

بر کثرت

بر کثرت بی شایسته شرعیست مقدسه و ارادت و اخلاص بجاه شرعیست و با  
اولاد و ائمه طاهری معصومین صلوات الله علیهم اجمعین همی طریقتی و باطنی  
و طاعنی و عبادتی را از راه حقیقت و قبولی خواهد بود و شایسته از باب طریقت را  
در نظم شرعی چندان می اندازد که بجز بر و نظر بر توان و در از اینها بجز کثرت است  
که از غلبه خالق بر مادی و پیوسته نام هر خلق بعبادت مشغول باشند و در یاد  
دنیا با نام و از باب شرعی را فائت نماز و روی بقبله و وقت شرعی را مشایخ  
حضرت رسول و مانند دیگران باخته اند و در شایسته شرعیست یافت چنانکه شیخ  
محمود شکر بی گفتار است **بیت** و شرعی اگر یکدیگر مانده عمل شود و هر کون  
از این مطلق اگر کسی طریقت بی شرعیست دعوی کند و دعوی معنی نداشت و آن  
مدعی نخواهد بود چه مذهب حدیث است که فایم بکلیه دیگر و از آنند و گو  
چون حقیقت گفت شود شریعت بر حق و این فقره مطلقاً ظاهر و باطل میگردد  
بدین اندیشه باطنی مثلاً بی چنان است از این بیان چه طاعنی بود و باطنی ظاهر  
شهری با ذوق شریعتی با وجودی که ظاهر بی باطن تفاوت و باطن  
بی ظاهرند و ظاهر باطنی پیوسته بر و روح و رسته قلوب عمل و معنی  
است و در این شریعت اعظم ان الله لا یبطل فی حق و لا فی اعمال و لا فی نظر  
الله قلوب و دنیا و یکم شرعیست صورت حقیقت است و حقیقت معنی شریعت  
میان این دو باشد و طریقت اما بر شریعت است که بی نوسان حقیقت بد  
نیاید و اگر آن بجهت عمل است و صراط مستقیم است که حقیقت حقیقت کند و عالم  
مثال است که اعمال شریعت را مثل کند و بر آن روز است که بیان شریعت و  
حقیقت و از خود است چنانکه عارف لایق است ان لب بدیع است  
کرد و کمیت در طریقت هر چه پیش از آن بدیع است و صراط مستقیم بدیع  
کچرا و بیت و بنای دکان طریقت بدیع خلیفه که فرموده از اینها بجز

ایمان و اخلاقی احیاءه فاذا احبته کتبه متعافا و بصرا و بطل و لا انا الخ  
 انکه معنی اینجاست که در پی آنکه حاجت برسد و اگر باب طریقت در این راه  
 صعب قدم میزند و قدم نمیبرد **ب** قدم با بماند و طریقت نردم که بگویند  
 دم پیش قدم چون حقیقتی برینده نظر لطیف فلان در خاک پای او نایب  
 پندگان سازد و از آن غافل **ب** که از دو سبب و دو بخار و یکی از شیخ رفته  
 بر سر و از سر دیگر در راه بر نشیند و خود را در صلاح و عین با بماند تا خلق او را  
 صلاح و عین بشناسند و روی بوی آن چون نک بدو کام بود که هر روز  
 خود را با بماند تا خانی بوی نک ند و از بید بزند و گفته اند هر که از غایت خود بکشد  
 آید و راه خانه خود را از انداختن حاجت فانی نکود نکود نکود و طریقت مسلم  
 بود چون انچه شک است طریقت است نتوان گفت از حقیقت که اصل کامل شریعت  
 و طریقت است چه شایسته کثرت بعضی از فقهایی گفت اند که شریعت خود حقیقت  
 است و حقیقت شریعتی است که بیکدیگر چه مانند حقیقت عبارت است از معنی  
 که شیخ بیان در آن باشد و از عهد آدم تا فانی عالم حکم است چون معنی خود  
 شریعت فانون انبیا است برای دعوت خلایق و تفسیر بیل بیان راه با بماند  
 بر تالیع سابقه راه یافت و وفای باشد که شریعت نباشد مانند وفای هم نظیر  
 الهیاء که فی الجمله الکمال انما وفی نباشد که حقیقت نباشد **مصلح** انج الکمال  
 الکمال او حیلالتی که بیل زبان را از حق فانی و غیره اعلی از کمال بر وحدت و امانید  
 غاصب و مبدی صاحب حق حضرت امیر المؤمنین سلام الله علیه و علی و آله  
 المعصومین الطیبین بوده و دعائیک بر حسب استدعای و حضرت امیر بوی بهایم  
 فرموده معروف و مشهور است و در کتب و صحیفه مسطور و صاحب سواد و احادیث  
 انوار حضرت بوده و در اغلب کتب معتبره خاصه غایب المؤمنین فاضل و در الله  
 شوشتری و شهید ثالث رحمة الله علیه مرقوم است که حضرت امیر المؤمنین علیه

مهر

درم بودی که چون در بای علوم و اسرار ربانی در باطنی لایب مؤمل انحضرت مع  
 زدی کمال الحاضره بودی و بعد از طریقت او بعضی از ان سوار بوی اظهار  
 نمودی روزی انحضرت بر شتر نشسته کمال را و بقی خود فرموده بخارج کو بر  
 میفرمود و با کمال صحبت میداشت کمال فرست داشت بعضی از سوالان بردا  
 و جواب شنید امید را و کرد به پس بدارت بتوال از حقایق نموده عرض کرد با  
 امیر المؤمنین مال الحقیقه یعنی حقیقت حقیقت محیی غایب تا و کرد که بجهت الحقایق  
 وجود حقیقت سبحان ربنا بر آنکه ذات احدیت جامع جمیع حقایق و شاکش  
 از شیخ محمد لایبی نو و بخشی قدس سره گفته حقیقت ظهور ذات حقیقت و عجب  
 ثنات و تحکرات موهوم و دانشه انوار ذات و فاعله السلام مالک الحقیقه  
 شیخ فاضل کامل شیخ عبدالرزاق کاشی در شرح این کلام هذات نظام گفته که  
 چون کمال از احباب فلووب بوده مطلب مقام ولایت مقام فناء در ذات الحقیقت  
 است مینه و دخیال و افضای بتوال از حقیقت نمیکند انحضرت در جواب فرمود  
 مالک و الحقیقه یعنی تراچه بان سوال که ان مقام مقام غایت و صاحب  
 با ان مقام نمیتواند رسید مگر با استعداد کمال و بنویشتا مال و اینک از انحضرت  
 فرغ است کمال و یک کمال اعلا و فاعله کمال و کمال صاحب کمال با من صاحب  
 نو نیم فاعله بلی فاعله بر شیخ علیک ما بطرف منی یعنی تو صاحب حق و حقیقت  
 چون دیک سبب من بخواست بدین زبان را معلوم خواهد شد حاصل این شرح کمال  
 از اجالی نیست و او کمال که چنانکه عارف ربانی حق کرمانی شرح و منقول  
 کرده در ان مقام مرقوم شود فاعله انما خیر السید محمد نو بخش نور الله مرغه  
 ان کمال بر زبان من نهی کمال صاحب سیر امیر المؤمنین و صاحب مقام و کاشف  
 بلا و اسطوره فاعله انما شرح حاله فهو کامل و کمال و سلسله خرفنا و فوئنا  
 بر دست دیک که انشی شیخ بن حشر فاعله در کمال صابا و درده که کمال بر زبان من









وحد و سکر و مسی و ذوقش بدید **لا اله الا الله محمد بن عبد الله**  
از کرم جام و در کوش عطا شد صفا اندک صفا مال طبع کوش که کمالی  
هنگام ترند غالی کشت غالب چونکه معنوی شاه و دلدار ملک جانت شد  
فوی همتی مطلق وجودی لطیف چون فوی مدافع شد ضعیف نور همتی  
آمدند بید پرده و سر رفیق زادید ستر غالی شد ملوک مغلوب شد سرکار  
خار و خس خاروب شد سبلا ز کله از آمدن شتاب بند و بند پند و نل شد غریب  
چو نایب شد بدید شکر و سوخت و روخت خورشید شکاره بنیغ زک شد غالی  
شکوه انکار ملک کران کوه کوه زوالتی دیک را بر جوش کرد و غنای اندک همتی سر  
که عشق آمد غفلت بهیچ کرم شاه نامد خنده بند دل کیفت **هالک و کرم**  
**سفر** چون کمال این نکل از شکوشت کرم سر بر سر زانی تو کرد  
مسی دیک فرزندش با ده خواهر نشسته دیکر بودش ایشان سافک بخشید و درود  
جرع خبیث از سر جوش غم شک کرد از دل رجز و دکن بال کرد جان از لوث  
هوس خاضع اعارف و جود عشق یافت زان شاه جرع را غنا اله کف چون بی  
زور بر بر ناله خورد ان گشته جرع غنا اله خورد شکوشت نشی و شایب  
ندل بهر دوش عشق و مسی فصل کرم از بی زیا کرم دلی که خوش زدی بیانا  
با علی در حقیقت نکل و اضح زیکو پرده را بر دلاجه زیکو با ده را با لوده و کرم  
روی بهما سافا شرف از هم صاف من زان بهر دلا لود بود از به صاف من غم غم  
جرع از جود صافی زید و غم از قرض صافی زید و غم از قرض و روشن شد  
از بهارت کلیم کلیم شد جتم از نور رخ بی نورین کرم ز رخ و رخ شانی  
دور نیست پرده از جمال شاه مانا که بشکافتد لکاه مانا شاه که کرم کرد  
ابدا در ظهور دل نبارد طافش از قضا نور پرده از نور و طافش از جلیل و  
نکند خوش رخسار جلیل لکل دل لدر مقامات کال در پس هر پرده دور

و حال انکشاف هر جانی زان جنبه هست معراجی بر اهل اهل چون یکی پرده کش  
شاه دل دل شود اندک صافی مشفل با ده اش را لوده بود صافی صافی کرد  
استدغای بکر انکشاف مشفل شد چو اندک رنزی با بدش چینی کرد بکر دلی  
نامقاید بکرش را تو بود منزلی دیکر با و او تو بود **هالک و کرم**  
پرده پرده پادشاه پاک ذیل منکشف میگرد بچشم کمال چون حجاب بهش از چشم دل  
منکشف فرمود و کردش مشفل با ده را با لوده کرد و صافی صافی کرد استدغای  
او را انکشاف پرده و بکر کردش از دود دیده دیکر به چشمش ز جود مرصفت  
چهارم شایب شاه و فرمودش بقول اضحی الخیر فی ما یجلب لاکل ملاکها  
لا یصل و یصل چون آمد بکرم جاذب شود این شود مغلوبی ان غالب شود  
زانکه جود بکرم مغلوب جاذب شاه جاذبک غالب بر مغلوب فلان التوحیدنا  
مولای بنایه سکا بالواحدیه لا اله الا الله بالواحدیه ایستند اندازیم الکلی فی جمع  
اکمل پیش از این خوش یا تو غم ایول شرح بحر الواحدیه و اکمل انغما به از اندک کرد  
کرم صافی و نور کرد جلوه کرد چونکه نوجوب اعتبار و حد است اندل و شوی ز صفت  
کرم است چون شود جاذب و لذات اکمل و از کمال و صفت نکر و بعد و صفت  
چو شد جاذب و صافی لا اله الا الله شود مغلوب و بی چون شود جود جاذب و با حد  
و جود مغلوب با حد چونکه مغلوب شود حکم کرم برود از وی با مر جود جاذب با حد  
این جاذب و صفت غالب کرد این مغلوب و صفت غالب کرد این مغلوب و صفت  
اکمل ایتم نظیر بر کرم که مغلوب و کرم همت نوجوب که مغلوب و کرم ایچ  
سب و حجاب جواب شد نام بر صواب و صفت صافی که با کرم آمد زان ملک  
که با صفا آمد ان بود نوجوب که آمد و العده این بود زان اکمل لا اله الا الله  
چهارم جواب منقش شد نام انحصار لای همتی انکشف بهما انجلان جان به صفت  
اخصا کمال و صفت نوجوب که ان سلطان حق حجب روی بهما از ان حق چون شود











ایمان و ولایت می بکشد بنده  
مقدم است

او را بطی نغنی است نظا هر چند آنکه باطل اثر است بسوی حق و از حجت آنکه هر یک  
 از بنون و ولایت صادر است از حق متعلق است با و هر یک از سائر اقامات  
 صادر است از حق متعلق است بعباد و بی بنون و ولایت اضلک و دوجی بگر  
 آنکه هر یک از سائر اقامات متعلق است بحل و ف و بنون و ولایت نیست  
 ضایع هر دو و بسوی حق و فنی و باقی هر واجب نیست بیک بوده باشد و با عظم از حق  
 و نه از رسول و نه از امام و نه بی عظم از رسول بلکه او هر نه با هم یکی است چه ولی  
 باقی با بسوی یا امام یا نبی که تابع رسول باشد و نه تابع کس از آنکه از حق بیخ  
 یا اینکه از تابع هر یک از حق و امام و دیگر سائر است و از برای رسول و سائر است و از  
 برای ولی و نه واحد بیک پس که شد است ولایت فوق بنون است مقصود او در تخیص  
 واحد است باقی نبی غیر از نبی که ولایت اشرف است از افاضه که نبی یا رسول  
 و حقش امام از نبی که ولایت اشرف است از افاضه که امام است و چگونه می تواند که  
 ولایت فصل باشد از حق طافا احوال تکلیف و هر یک از آن است مرسل از او تا  
 تیر یک مجموع را در یک یک تابع است او را از نبی که تابع او باشد بود و باطل باشد  
 ولایت فصل از حق هر که نبوده باشد تابع از برای او چنانکه نبوده است مولانا سیدنا  
 اهل بیت است علی با عظم از حق نبی و اولیا بعد از حق امام و همچنین اولاد معصوم  
 از علی هم سلام و از تابع هر یک از بنون و ولایت و اعبا اراست اعینا اطلاق حق  
 ملائحه او بر وجه اعتبار عموم و تشبیه که ملائحه او بر وجه خصوص بنون  
 مطلقه حقیقا صاع و ذل و باقی تا با اطلاق است نه بیک مخصوص است او را بسند  
 جمیع موجودات و بنات ایشان و عطا کردن هر صاحب امتیجی که طلب بکند و با  
 استعدا خود از حجت و علم جمعی از حق و صاحبین موسوم است بجلای عظم و فقط  
 اخطاب و انانیت که بر آدم حقیقی و غیره است از او بطلان عقل اعلی از در عظم  
 و بسوی او اشاره کرده جناب مقدس نویسد بقوله اول ما خلق الله نوری و کتبنا





بلي وشيخ او يحفظ طمعه في كجي بوده اند تحقيق حال ایشان من الخفيين ثابت  
در نوم خواهد شد **ب** نور خورشيد در جهان فاش است انك لم تصف شيئا  
است **س** سربنداي سلف در يك مصنفين سلف وخلف زاده اند از ده حد و  
حصر مرقوم است و حال آن حضرت خاتم الانبياء هم يزدريطون و فاروسون  
فوايح نه چندان مسطور و مذكور است كه در اين و جبره كند و هر كه را عمل اسلام  
وسيله منقسم است بكار و افعال نام علم و بارك اعتراف و مظاهر اعماد  
و في الجملة نازل كند بجهت مؤيد و احوال و خلافي كه عظيم محتاج خواهد بود چنانكه  
كوتاهي مختصر است بالقرينه علي كنه با و الله با من من اخلق حضرت مصطفو  
بكوي حضرت زبور توصيف دنيا و خوشيها و نعمها عيان در زور من بكناس  
از خلق رسول صلى الله عليه و اله چيزي با نوبيا نكتم انك كنه نعيم دنيا و ابد  
فعل ان نوان كرد اعتراف و موجود چيز خدا بفعالي قليل خواند كه كل شاع الدنيا  
فليل بعد از شينواي چيز بكن حضرت عزت عظيم شأنه را عظيم خواند و حث فله  
عز وجل انك اهل خلق عظيم چگونه من صفات فوايح ذكر بنا بر اين پيمنا و بركا مؤيد  
اذا فارضنا امتك زكرا و مذكور ميشود نا انا كه دعوي افضا و پيروي با نركو لا  
مينا بنده و مفضل بوند فالا النبي صلى الله عليه و اله كنه انا و علي فورا بن  
بري الزمخ فيل ان خلق عرشه باربع عشر الف عام **ا** ان الله خلقني و عليا  
نورا و اهل قبل آدم باربعين الف عام **ب** و اي وان كنه ابن آدم صورة و لي  
فيه معنى شاهد با نوفي **ا** صلى الله عليه و اله ولا يبر علي ولا يبر الله و جبه  
عبادة الله و اتيا عرفة بعبادة الله و اوليا ناوليا الله و اعداء اعداء الله و جبه  
خوب الله و نوله قول الله و امر الله و نهيه نهيه الله **ب** النبي صلى الله عليه  
عليه و اله فالا لله تعالى ولا يبر علي بن ابي طالب حصي من دخل حصني من  
عدلي **ب** فالا النبي صلى الله عليه و اله انا محمدا فاطمة و زهرا و علي و فاطمها

و هو

و الحسن و الحسين غمها و شينها اهل البيت و اهلها فالا طم من شئت فبها الشرف  
**ا** من نزل شيئا و شيوخه بغير علي بن ابي طالب انما هو بده **ب** سكنون من  
بني فقه و اذا كان ذلك فلو اعلين بيا بيا بلكه السلام فانه الفاروق  
الحق و الباطل **ب** و فلان فاروقا لقول نبينا النبي و بيا لهدي و ضلاله  
و فلان صدقها بصر كانه تعالى يعني الصادق بالضرورة و فلان في جلاله  
دنه شأنه كه من موني عين البصر **ا** الحق علي و علي الحق ان نور لا حني بر  
علي كونه **ب** فالا صلى الله عليه و اله من ينظر الى آدم في عله و الى نوح في حله  
و الى موسى في هيبته و الى عيسى في عبادته فليظن ان علي بن ابي طالب **ا** فالا  
صلى الله عليه و اله انا مدينه العلم و علي بن ابي طالب انا دار العلم فليكن الباطل  
اجنا علي بن ابي طالب و انا من علي و هو من علي و هو من علي و هو من علي و هو من علي  
هذه الاية طم كنه الاكبر **ا** من ابي حمزة عن ابي جعفر الصادق عليه و اله  
انا من و ابناء السلام فالا لله سبحانه نفري و جلاله بكنم بكنم ضارون  
نورا و خلق من ذلالي نور و جلاله و عذره بكنم بكنم ضارون و جلاله بكنم  
و كنه نفري و انا فخر روح الله و كنه الله احب بناي خلفه فالا نانا و ظله  
خضر اشيحه و فله كنه كنه لا فخر ولا عمن اطرف ثم خلق شيعتنا و  
انما شوا بعبادته فالا خلفا من شعاع نورنا **ب** عنهم عليهم السلام فالا و اننا  
عن الزينيه و ارضوا عنا حطوط البشيرة فانا عنها شيعون و عنا يجوز عليكم  
مبغضون فخر اهل الالهة المودعة في لباكل البشيرة ثم قولوا ما استعلمتم فان  
القرآن ينفذ و من العبيد يعرف و محض الله لا بوصف **ب** و رعد و ابي عبد الله  
قال ان الله سبحانه و تعالى خلق اثني عشر الف عال اكبر السموات و الارض و من  
المجزة عليهم **ا** زبور و الله الاسماء الحسنى التي لا يقبل الله من العبيد  
من العباد علما الا بمعرفته **ب** ابن معاذ بن ابي الاسود عن النبي صلى الله عليه

و هو

فلما ذاك يوم الغنمة وضبطوا على كل من سعى له من غير حكمة إلا من كان معه كتاب  
 ولا يعين بيطاليه **هـ** وروى بن مساذب الشافعي عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم  
**أما** الذي صلى الله عليه وآله وألما على من بشرة واحدة والناس من أشجار شتى  
**ها** قال من فارق علياً فقد فارقني ومن فارقني فقد فارق الله **ها** وروى أحمد بن  
 حنبل عن ابن عمر ماله الله النعمان قال النبي صلى الله عليه وآله وسلم فإله من جنته  
 فقال سلمان يا رسول الله من يصلي قال صلى الله عليه وآله فإله من كان معه **هـ**  
 فقال يوشع بن منون قال سلمان فان وصي ووارثي وتبنيته في من غير وصي  
 علي بن بيطاليه **ها** خلفنا على ما علي بن نور وأبعد فلان جليلي من عمره فاعلموا فلنا  
 خلقناهم من ربك ذلالتهم في سبيل عبد المطلب في التوبة وقلنا لعلنا **ها**  
 صلى الله عليه وآله وألما على النبي عزله من موسى لأنه لا ينبغي عبد الله  
 بن مساذب الشافعي عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم في الصلح التضرع إلى عبد المحروم قال أنا  
 كأخركم فبين بعضهم على علي بن بيطاليه وبأساؤه عليه ذلك فأت  
 رسول الله صلى الله عليه وآله سافراً فبعضه مؤمن **ها** عنوان صحيفة للمؤمن على  
 بن أبيطال عليه السلام **ها** أحسن لو كان جنت مدجلى جهنم كان القوم يدرك  
 جميعها ويكف غلظها من كان مؤمناً بأبي القاسم في جميعها بانها بؤساء وإن  
 في جميعها **ها** وروى علي بن الحارثي بأساؤه على النبي صلى الله عليه وآله وألما  
 لواجع الناس على علي بن أبيطال لما خلق الله النار **ها** الذي صلى الله عليه وآله ما  
 عرف الله إلا أوائت وما عرف إلا الله وأنت وما عرفك إلا الله **ها** وروى  
 المناقب الحارثي عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم في وصي ووارث وان علياً من وصي ووارثي  
**الزعليان** وشيعة المنازعين يوم الغنمة **هـ** وروى بن شهر وروى في كتاب  
 الفروع عن معاذ بن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم في حجة لأخضر معاً شجرة وبضعة شجرة  
 لأخضر معاً حجة **هـ** فمما كثر على أخضره فاعلم على الله والناس **ها**

[illegible]















بنوش دوت و الفتح نام ياكس بر الواح رباح ابن رباح عامات جازبان هم  
نظام پنجين شد از باب هجدين بنوش دوت شرف و غرب نام ياكس كوردن پرت  
هجين بنوش خلافت نام ياكس بر افراط و سطر ابن سطر كران فوجران بود هم  
نظام پنجين پزان بود هجدين بنوش سلطان صبر نام ياكس بر رخ بر و طير ابن طير  
كردن بر ياكس بود هجدين نظام من كان بود هجدين بنوش دوتان جيب نام ياكس  
برخ دوت هجدين ابن سطر كوردن خاضع بود هم نظام پنجين خاضع بود هجدين  
بنوش غفار شكور نام ياكس كوردن روي نورها كرا پنجين لامع شدند هم  
نظام دوش و سطر شدند هجدين بنوش ان ستار دت نام ياكس كوردن  
شك كرتن غاوس و ساچولت هم نظام مظلم است و جيب است هجدين بنوش  
دوت و الفتح نام ياكس بر رخار نهان روزگار و زواياست دوي بنفش هم  
نظام دوش و سطر و سطر كوردن زواياست دوي بنفش هم  
در شان جيب كرتن از زون و فدرش بر يول نما ارا از ادب ان بهول كرتن  
فكون و اگر فعلش بر يول كرتن و تان و كرتن فنان بر يول كرتن  
آمد و كرتن ناش كوتوي هواش الذي لا اله الا هو عا لالعاب و الشهاد و هو  
الجهنم كرتن بر يول كرتن و هو التبع العلم نام صورت پونك  
جهان بود علي بود نام نش زيب بود و زمان بود علي بود  
الشيء زيب فيها امد و الكتاب الذي فيه من القاب لا تفرع من  
الادب مذاهب و فنان في نصيب قولهم فاستلوا اهل الذكر ان كنتم لا تعلمون  
بهي اهل البيت محمد و علي و فاطمة و الحسن و الحسين عليهم السلام هم اهل الذكر  
العلم و العقل و البيان هم اهل بيت النبوة و معدن انزاله و مختلف الملائكة و الله  
ما من المؤمنين الا كرام المؤمنين و دوي لحاظ هجدين بنوش هذا الحديث و جاز  
انور سنان التوربي عن السجل لشفيع على الجارت باقر هذا لافناط و دوي

الفتن

نظام كرتن

الصدوق في عيون الاخبار انما عليك ان في ذلك حديث طويل يذكر في نفسه  
الاصطفا من كلام الله ثم في ظاهره سوي ما في الباب في في عشر موضعاً  
وموطاً جليل ما من الان فاله واما الاية انما سعدت اهل الذكر الذين  
قال الله عز وجل فاستلوا اهل الذكر ان كنتم لا تعلمون فمن اهل الذكر فنان  
العلم و فنان ذلك اليهود و النصارى و فنان ابو الحسن سبحان الله و فنان  
ذلك و فنان الاية بنهم و يقولون ديننا افضل من دين الاسلام فنان  
فنان عند في ذلك شرح بخلاف ما فنان ابو الحسن فنان اهل الذكر رسول الله  
و فنان اهل بيته و ذلك في كتاب الله ثم جيب قول في سورة الفلق و فنان  
الله باوي الاية الذين آمنوا فنان الله اكرم ذكر رسول الله و فنان اهل البيت  
مبشرين فنان اهل البيت و فنان اهل هذه التاسعة فنان في قول الله  
في فنان اهل البيت مستقبلة من مستأجرين و فنان جيب فنان  
صبر مسلم و فنان التعلي و فنان و فنان جليله اهل بيت من مستأجرين  
جيب اخضا و فنان دوي باسناد و فنان عبد الملك عن عطاء بن رباح فنان  
من مع ام سلمة فنان كرتن النبي كان في بيته فنان فاطمة عليها السلام و فنان  
جيب فنان فنان فنان فنان فنان فنان فنان فنان فنان فنان فنان فنان  
و الحسن و فنان فنان فنان فنان فنان فنان فنان فنان فنان فنان فنان  
فنان فنان فنان فنان فنان فنان فنان فنان فنان فنان فنان فنان فنان  
فنان فنان فنان فنان فنان فنان فنان فنان فنان فنان فنان فنان فنان  
الله فنان فنان فنان فنان فنان فنان فنان فنان فنان فنان فنان فنان  
فنان فنان فنان فنان فنان فنان فنان فنان فنان فنان فنان فنان فنان

بشله سواه وروي كذا باسناده الى شعب بن خوش عن ابي سلمة عن رسول الله قال  
 انما اوتي النبي زوجك وابنتك فثابتهم فاني علمهم كما قد يكون فان لم يضعهم  
 وقال اللهم ان هؤلاء اجمعين جعل صلواتك وبركاتك على محمد وآل محمد اجمعين  
 فان لم يسلطوا في الدنيا لادخلهم في الجنة وقال انك انما في كتاب  
 خصا به النبي عن ابي ذر رسلان قال اخذ رسول الله بيد علي وقال ان هذا اول  
 من اس وهذا فاروق هذه الائمة وهذا جبريل المومنين واول من صاغني الفضة  
 وهذا الصديق الاكبر في نزل الشايرين وكذا في الطالاب ومناقب الخوارزمي روي  
 عن ابي كليل الغضائري بالفاظ مفردة ان رسول الله صلى الله عليه واله قال يكون  
 فنة فاذا كان ذلك لم يزلوا علي بن ابي طالب فان اول من يراي واول من صاغني  
 الفضة وهو الصديق الاكبر وهو فاروق هذه الائمة في بين الحق والباطل وهو  
 المومنين والمال بحولنا فبين الله تعالى في كتابه كذا في غيره  
 قوله والذين آمنوا بالله ورسوله اولئك هم الصديقون والشهداء عند ربهم فلم اجمع  
 ونورهم باسناده عن قتادة عن الحسن بن علي بن عمار عن ابي اسحق عن ابي عبد الله  
 واحد علي وحزبه اربع الملائكة جعلوا في كتابه اولئك هم الصديقون قال رسول الله  
 صديق هذه الائمة علي بن ابي طالب وهو الصديق الاكبر والفاروق في الاعظم ثم قال  
 والشهداء عند ربهم قال بن عباس هم صديقون وهم شهداء الرسل على اهل بيته المومنين  
 ثم اجمعهم يحيى فاولهم على الصديق بالنبوة والرسالة محمد ونورهم جبريل الصراط  
 وقد كان ذا القوس سبط علي عليهم السلام الله في كتابه في كتابه في كتابه  
 بالاحاديث منها ما روي في كتابه صباح الاقوال باسناده عن ابي بصير عن النبي صلى  
 عليه واله في ذلك حديثه ان قال ان الله خلقني وخلق عليا وفاطمة والحسن عليهما  
 السلام قبل ان يخلق آدم جبرائيل سمى سميتهم ولا ارضيهم ولا ظلم ولا نور ولا  
 تمس ولا نعم ولا جنة ولا نار فقال الهيا رب كيف كان بل وخلقكم يا رسول الله فقال

بأنهم

بأنهم لما اذ الله ان يخلقنا بكل خلق منها فورا ثم بكل خلق اخر فخلقنا فورا  
 ثم خلقنا فورا بالروح فخلقنا فورا ثم خلقنا فورا بالروح فخلقنا فورا  
 بين لا يسبح ونقدسه لا نقدر اننا اذ الله ان نبش خلقه فوق نوري خلقه منه  
 العرش فالعرش من نوري ونوري من نور الله ونوري من نور الله فخلقنا فورا  
 فخلقنا فورا فخلقنا فورا فخلقنا فورا فخلقنا فورا فخلقنا فورا فخلقنا فورا  
 ثم خلقنا فورا فخلقنا فورا فخلقنا فورا فخلقنا فورا فخلقنا فورا فخلقنا فورا  
 انبياء فخلقنا فورا فخلقنا فورا فخلقنا فورا فخلقنا فورا فخلقنا فورا فخلقنا فورا  
 خلقنا فورا فخلقنا فورا فخلقنا فورا فخلقنا فورا فخلقنا فورا فخلقنا فورا  
 الحسن بن نور الله والحسن بن نور الله فخلقنا فورا فخلقنا فورا فخلقنا فورا  
 والحسن بن نور الله والحسن بن نور الله فخلقنا فورا فخلقنا فورا فخلقنا فورا  
 ولا يحل لك ان تفضل من الجنة والمومنين علي بن ابي طالب فخلقنا فورا فخلقنا فورا  
 بشرى فخلقنا فورا فخلقنا فورا فخلقنا فورا فخلقنا فورا فخلقنا فورا فخلقنا فورا  
 فخلقنا فورا فخلقنا فورا فخلقنا فورا فخلقنا فورا فخلقنا فورا فخلقنا فورا  
 عثمان فخلقنا فورا فخلقنا فورا فخلقنا فورا فخلقنا فورا فخلقنا فورا فخلقنا فورا  
 والحسين بن نور الله والحسين بن نور الله فخلقنا فورا فخلقنا فورا فخلقنا فورا  
 الله فخلقنا فورا فخلقنا فورا فخلقنا فورا فخلقنا فورا فخلقنا فورا فخلقنا فورا  
 المومنين فخلقنا فورا فخلقنا فورا فخلقنا فورا فخلقنا فورا فخلقنا فورا فخلقنا فورا  
 غالب اذا لم يكن بيني وبينك فخلقنا فورا فخلقنا فورا فخلقنا فورا فخلقنا فورا  
 الجليل بن ابي القاسم فخلقنا فورا فخلقنا فورا فخلقنا فورا فخلقنا فورا فخلقنا فورا  
 ابن عباس فخلقنا فورا فخلقنا فورا فخلقنا فورا فخلقنا فورا فخلقنا فورا فخلقنا فورا  
 والذي يمشي بالحق لا جليل بن عبد الله فخلقنا فورا فخلقنا فورا فخلقنا فورا  
 اعلم فان خاتم النبوة فخلقنا فورا فخلقنا فورا فخلقنا فورا فخلقنا فورا فخلقنا فورا

خلقنا فورا



وَدُؤُصَاتُ الْكَرْمِ عَلَا.

2











و نه با ت شفا ن گفت الجی که می خندم به یکو بدخل است حکم کن که از اسمان سبکی فر  
آید بر من که مرا تاب نشیند این حکم است بخت راوی که کند که هنوز از راه خود  
نرسیده بود که سبکی از اسمان بر من فرود آمد و عهده رفت و مطا و ان سوره  
سئلنا علی عذاب و اضعنا لشدائی اخره و طواف بمقام و علی خود رفت و رسول الله  
بجانب مدینه آمد و جاعلی از احباب که هر یک عیال با حاکم و حضرت رسول ص  
کرده بود ند چون دیدند که کار بی جمله رفت و وصایت و خلافت و وزارت رسول  
انضا را یافت بجای از عیال و بعد از او با و لا و اوائی بوم الهیة ابد هاید نبوی  
که داشتند هم بنویسید بکمال یافت شایع احباب که سبقت در پیست و هجر کرده  
بودند و بنات آنان در سبک اند و از حضرت رسول ص سبک بود از راه ضا ایت  
و حد نای ص رو ثبات نبوده و بعد از آن حضرت رسول ص و فضا حضرت و  
ایضا و بنی بن بکلی و بکلی شده برای خود رفیق و هم عهد پدید کردند و بعد از ورود  
بشکرت لاف و اهلا با حضرت افنا و ند و بکار و راه مواضع کرد که شریعت را از فراز  
عقب در انداختند و همان از آن وجود بسیار دزد و از آن سوی رسول خدا ص  
از غم غلبه و از بکرفت دان و زوز و شایع یافت هر یک که تا عقب هر شیء بسیار فناد  
مشافهین بجای از پیش روی لشکر ناخته و در راه عقب کین نهادند و دیگر که هنگام  
عبور و عبور و عبور همچنان حدیقه ایمان و عمارت را بر سر و بخواند که نا بکن تمام نافرمان  
دان دیگر شری را انکار هر چه در چنان که بغیر از عقب رسید پس هنگام مشافهین از کین بپای  
ناختند و پاره اشیا و آلات که از برای زمانند شریعت کرده بودند بر توایم  
نافه افکندند و رسول خدا ص را ناک و شری و فرمود ای سبکی و لیس علیک تا بنی  
نافه کشاده کش و گفت والله با رسول الله لا ازلت بداع مشفر و لا رجلا عن  
موضع رجلی و ان علی علیه بی بصر علی الله علیه و اله با شری خطاب کرد که بهم مکن  
برجای باش عرض کرد که هر که در پی از نام نکند از جانبی بیافشتم و حال آنکه

بمهر

بمهر خدام بر پیش من باشد و در اینکون مشافهین پای پیش نهادند اما مکتوب بر  
کند عمارت حدیقه با شمشیر کشید و ایشان در آمدند و انجا رفت و از راه و انداخت  
حدیث کرده اند که این را بر مبارک بر هنگام فرود شد ام از موافق قانایه بر من آن عیون  
انا لا نسمع شیء و نجوایم بل و سئلنا لایم بکلیون بمهر با بد و یکدیگر پس بمهر با  
استوار کردند و از اسوار کشیدند که در کف ایشان عذاب و دفع را بکلیت از  
کدام پیشویم و امر از پیشوید ایشان را بیدادیم بلکه پیشویم و فرشتگان را که از  
کاشتم و از ایشان را مکتوب پیدادیم مع الفضا حدیقه عرض کرد با رسول الله  
چرا که اندر فرمود هؤلاء لنا ففون فی الدنيا و الاخره عرض کرد از مهاجرین باشند  
با انضا اند بصر نام ایشان را شری در کف حدیقه بعضی از ایشان را در اینکون  
که از جهات مشافهین باشند و ساک بود بمهر و فرمود مکتوبان از کین بکون ایضا  
تکلیف باش چون حدیقه بجانب شب نظر کرد بر بی بخت و چندان باشد که نما مشافه  
دو در و یکدیگر در و بدانت و ایشان را در دم شری و از حدیقه چهارده کس داشتند  
نه از فرشتگان و از بکر و در هم عمارت چهارم طلوع بصر عبد الرحمن بر عوف ششم  
سعد بن ابی وقاص هفتم ابو عبید بن الحجاج هشتم معوی بن ابی سفیان نهم عمر بن العاص  
و یرون دیشتم بنی بودند از ابو موسی شری دوم معوی بن شعبه الشقی بن ابی  
حذافان البصری چهارم ابو هریره پنجم طلحة الانصاری بالجله از عقب بر آمدند و رسید  
بر و درم انحرش شدند مشافهین نیز در میان جماعت در آمدند بمهر و نماز بیجا عباد  
انگاه نظر کرد ابو بکر و عمر و ابو عبید از دبل کرد که با یکدیگر بیجا عبادی کنند فرمود نا  
مندی نل در داد و بیجمع ثلثه نفرین اناس شدند چون بنی بیدادیم بمهر بیجا عباد  
لشکر کا و سه فی فرهم شوند و سخن را از کین بیدادیم مکتوب بود که در خلاف عمل کرد  
از خلاف است و از آن سر نل که بی کند و بغیر ده شد با جمله چون بمهر و بکر  
رسیدند سال رسولای حدیقه ناگاه را بکر و عمر و ابو عبید گذشت و ایشان را نکلیت





























بن عبد و غار با هم و از اضا ابوالمسلم نهان و عثمان بن حنیف و غیرین ثابت و لی  
بن کعب را بنو ابی اساری با یکدیگر قرار دادند که ابوبکر را از سبیل رسول ببرد و بکشند و حضرت  
ابوالمسلم بن عمر که در نهان در مسجد کعبه پنهان شده با نهنگهای کعبه بر سر  
خواهند آمد و گویند یا ابوبکر سیرت کن اگر نه نوزاد یکیم و رسول الله سلام را بر سر خود  
روی صاحب کتاب الواحد علی الخلد بن سودان علیا کان یوم الخندق عندنا فذل  
عمر بن عبد و غار بنی و اضا علی الخندق و یمنی الذی عن کعبه و بدیهه جبال و یمنی  
والقوم فلما فرجوا سمع عذره و هو فی عظام یصددهم کسره و هو فی مکانه لا  
یرجع و یلوفا فافق فی الصور فلان ابی بکر یومئذ و قال الخلفاء فی هذا الباب  
**عمر بن الخطاب** و اسطفا المان غایت ثانیاً انما یومئذ فی الحقیقه ما بد و ما لولاه لا  
و احد غیر از امانت علی بن ابی طالب و امیر مصلحان و سال جو سبیل حضرت و فای  
وضا علی بن زبیر بن عبد المطلب مکه و بود و در حلقه جاس **سید** از شاه و حضرت  
حضرت خاتم الانبیا هم بوده و مصلحت از نجای هم و عرب تمام عجم را فریبی گوید و  
نامش در ذریه و کتب عنی و شاد و ازان برسد و بی برکتان در فخر سعادت سالم  
و شرف خدمت حضرت رسول و نام را در بافت از ادن و صلواتش بر سبیل رسانید  
که اسلمان شا اهل البیت در شان و بلفظ مبارک حضرت رسول الله جاری  
و برای بزرگداشت حضرت رسول عهدی صادر شد که حضرت ابیالمسلم بن  
و خانم خاتون ابی اسام و شهادت کتاب بوده و صورتی از افسر مؤلف و فقیه  
ام و سلمان بر پیغمبر و گویند و یحیی و یحیی و سال عمر خود و اولاد از و مانده  
و در سال هجرت ششم از هجرت در مدینه و فای فای گویند و در حق سبیل بکشند  
چرا که بر سبیل حضرت رسول فرموده هر که دنیا جمع کرده و از دنیا بخواهد بد  
کند و از دنیا بپایست گفت شش بر برای جهاد و فای برای نالوت و یوسفی  
برای خفتن و نماز کردن و از **سید** از معارف صحابه و صدیقان بوده و حضا

حق و روی منافقان بکشته و خون او را از شام و عثمان از مدینه خارج کرده و مدینه  
فرستاده و در آنجا مانده تا ثانیاً از اضا رسول الله که ابوذر را از آنجا طلب کرده و  
امت و نام آنجا جذب بوده و بدیش چنانچه نام داشت و حضرت رسول که در شان او  
فرموده ابوذر را بنی شیبه عیسی بن مریم فی نهج چون ابوذر رحلت کرد که با سبیل  
کرا و از کفر کند و حضرت رسول خبر داده که کجای عیب پیدا شود که ابوذر را کفر کند  
و ان مالک شریخی بود که وقتی رسید و دخل بود و در پهل او در لاله رحله خود که  
چهار هزار دینار قیمت داشت کفن و دفن کرد و سلمان و جندب بن حنظله ان سبیل  
انوار حضرت صاحب لایت بوده اند و نور معرفت حضرت خانه دل را منور نموده  
اند چنانکه حضرت شاه ولی با ایشان فرموده با سلمان و با جندب لا یجمل المؤمنان  
خبر نهی التوراینه و ذاع فی بکذلک فهو مؤمن بمثل انما الله علیه الایمان و شرح  
صده لایساق و صا رافقه بدیهه مستصرا و من قصص ذلک فهو شاکر من انبیا  
و با جندب ان معرفتی بالتوراینه معرفه الله و معرفه الله معرفتی و هو الذی انما  
**عمر بن الخطاب** حضرت رسول در باره او فرموده که خیار با سر را یا سر کمالات ایمان  
است و هر که خیار را در شرف را در او خیار را در شرف را در او خیار را در شرف را در او خیار  
الباعینه و من انما از ان حایت بکشت نا اخل لا مرد و نگار حضرت و لا بهار حضرت  
آمد و بصفتی رفت و همچنان و غر امبارد و در و بیتهادن سعادت بافت چون  
شهادت جناب غار در کتاب حضرت جبرئیل رضی الله عنه و اولی که همان غلظ  
مرفوع کم ناواب مرشیه و از پیر و زبانه و چنین گفتند **سید** چو سلمان سبیل از اهل  
آمر را بود ابوذر و مصلحان و غار بود و من بکذلک سه کن زین سبیل سبیل و و جلی  
علا و در سبیل بصفتی و کذلک انجمنان شک شد بشو و جان ما اهل شک شد  
ره خواست و حضرت پیکر و کین همین کف مکه را بدو شاد و بن جیاد علی اسب  
انکفر و بدو در شاد و بدو بکشد و در و بکشد و عثمان را دانسته راه که بود و یوسفی

اندر نگاه صوبه دست و رخ منقش بر باد مکتب و عدل ماضی بگوشت نهاد  
برآمدن سویی شامان ناخ با بعر کین روی چو کل موی کافور کون همیوان  
کافور شکست چون میزد ز شادی چو دران صباح سویی جنت کنت از رخ الزخ  
بفرجام از کوشش نبارفت بداشتند و آمدن بر یک صف ظلمت از خاک خوش  
آید بدو داد بکلام از شیر ناب بیاد آمدن کان سراج منیر بکشتن از جفا نشی و  
شیر و بنو بشلان جام و شد شاد کام که خواهد کشتن از کف حور جام برون ناخ  
بر لکرها میان کفند شومان از اندر میان برنج شیکاوان شیرین دریند و  
زلفا برون زینت شیرین علی ناخ کرم صفا و زینت در خاک و خون بر صفا  
و زلفا ماز لب شاه حجاز نهادن سرش بلبلان زلف بر او چوین کرم صفا و  
بلبلان شد ز ملک شاه نازی بر او کرد آن شاه پالان کیم و قفسش خاک صحر  
شد شد شام و شد شد مریدیت بچو در بر سرها هومنا دادند آن مردمان  
که ما زلفا بچو چکان عیان شد که آن لک را بچو بود شایع بر سران طایفه  
شام کفر و پرب عوام برانکشت مکر و ولی طرغام از غار خود علی فلک است  
شایع جز این سخن باطل است حکم و نیاورد پیش کجاکشت کشتی به پیاصلی  
همان لشکر کجاکویدند فخر باغیان شامان نشسته علی کنت کرب بودی  
کیش می بود کیم نادم خویش کسوی جد بودش و کار و زویرین و جشی شد  
کار و زویرین چو غار بری ببارد نفس کجا فلفله غم ابرو غم کس حور و اکتم از کفر و الفقا  
شود فلفله کجاکان لشکر بی خون غار بلی که چون روان سازد از حلفان رود و  
می بیند خویش و بکشد کرم کرد و پیش می بکشد کرم کیم نه نام کرم شایع چوین کین  
بر شیر و دیو چوین کیم که بنام بود چون بکشد نام از زبان بی بیهای دواز  
بکشد ای و بی خیمه آمدیم بران خاک موی و بران جیم و حضرت بی بیهای  
این دو بیت شعر را ستا ز سوت غار فرموده و غنی سوت فرموده **شیر الا انهما**

الوت الذی کت ناریک ارجی فلانیت کل غلیلی از ال صبر ال الذین اجمع  
کاتک شهیدی غم بدلیل بعد از شغل غار با سر و او بر رخ بی کینهای بزرگ  
بمان آمد و قرب هفتاد هزار کشته شدند **شیر الا انهما** **ابو جهم** **شیر الا انهما**  
**عالم الهم** **شیر الا انهما** **عالم الهم** **شیر الا انهما** **عالم الهم** **شیر الا انهما**  
مردی بود در نقوی دزد و عبادت بزرگ و درجه عظیم داشت و وفی و  
الله فرمود انی لا عهد فیما فیما من قبل الهم همانا که کذاب چون ایندیش  
شید زای غریب عوام خود را زحمت نام نهاد و دعوی نبوت کرد و عوام را بشهر  
انداخت و بعد از آنکه کوبل زحمت رسول شیدم که فرمود و رات من مردی  
باشد که او را پس فری پناهند و او را روز غایت درجه شفاعت باشد بعد  
ظلمه و قبله ربه و مصر و در جوار چنانست که اگر خدا را سواد دهد و خطی این  
خدا اجابت کند و هر کس او را بعد از من بپند سلام مرا و برساند این بلیغین علی  
کف کیم هک در میان ماکه او را بدید رسول الله فرمود او را خواهی بد و عزیز  
خواهد بد و از طلب دعا می کید حضرت سلطان اولیایم بر پند که او را نشناخت  
است رسول الله فرمود که او در بیت مبین چشم و سرخ روی و جامه زلف و پوشش و  
بند روی و در بانا شد و معرفت خود بدو را نشناخت و حضور و عین او زلف  
بکسان ناشی چون غایب شود او را طلب نکند چون حاضر باشد بملافت او نشناخت  
نفا بید چون سلام کند او را جواب ندهند و هر کس این صفات شنید نام بپندد و  
شد و چوین عزم کرم کرم پند که او را نام در میان شما هیچ کس نکند و چوین  
است و با او سخن بگوید و کجاکویدند و کجاکویدند رسول الله از و با خبر بود  
او بکوفه رسد و مردی بر می باشد و بدعا می بخشد ریح و جل و غار و او مردی دواز  
خدا خواهد بود بعد از شنیدن این کلام جمیع مردم در کوفه را و او را شنیدند و او را  
سر و نکر بداشتند و از انجا غایب شد و کجاکویدند و چوین بود و چوین مکره کمال









بد نهاد امر کرد تا او را به خانه برد و در صبح که بیدار شد و بیدار بود و هنوز زنده  
بود مردی را که بر او ایستاده و بخت برایشان میخواستند و از هر کوهی که بختان  
نمیخواستند باین زنده داشتند که بستم مرد را بختی بختان میگویند حکم کرد بجای غایت  
دادند و زنده بود و دهان وی نهادند و بیکدیگر سخن نگویید و روز چهارم خون از بینی  
جاری شد و روح بر فوج او با شانه زنی که بختی در غایت میخواستند و بختی  
و بهمان مقامی که حضرت شاه و لایق بخت کرده بود و رسید **عشق** را خانه داشت  
سردان در پیش نهی که بختی را **ابو** بخا لدمار و ولایت کرده که قبل ازین واقعه بود  
چهارم بستم نماز در روز و در وقت بختی بخت بودیم تا که با دشت بدی بزم کردیم  
از روزی که بزم کردیم از معانی غریب و خصوصیات آن باد باهل کشته داشت کشتهها  
تا به بختی که بختی شد و بختی شد و بختی شد و بختی شد و بختی شد و بختی شد  
بستم تا بختی بود و بختی شد تا بختی شد تا بختی شد تا بختی شد تا بختی شد  
زای که بختی که بختی کردیم چون ادیان شام آمد و زمزمه معوی بر سپید بیان  
کرد معلوم شد چنان بود که جناب بستم نماز و بختی صاحب خال که بختی بختی  
را از جمله کلمات بستم توان شمرد بختی را که از بختی بختی صاحب و لایق باشد  
و بختی غایت بختی بخت و حضرت بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی  
بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی  
**عشق** در کتاب بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی  
ابطال است علیه بوده و حضرت او را بشهادت لایق با نام نهاد و این خود شاه است  
با تکرار بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی  
و بختی خود را بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی  
هر که را بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی  
حضرت شاه اولیا بد و خردا بود که بختی را و لا خواهد کشت و بختی را بختی بختی

در خفا

از خواهد کرد چون با کدمت ها و یاها و زبان و از طبع خواهد کرد مع الفضا  
چون عبد الله بن زباده و از بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی  
او بد بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی  
نور از خردا است که نور خواهد کشت و بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی  
حکم کبی و بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی  
واقعه که بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی  
و زبان او بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی  
کفت ای بد بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی  
مردم بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی  
و هر چه بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی  
خبر بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی  
بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی  
آن مرد خردا بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی  
دست و بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی  
او بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی  
ابو بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی  
مرد که بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی  
که کلام خدمت علی با تو بوده بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی  
بعد از وضو بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی  
عکرم بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی  
القوم الذين ظلموا اولئک الذين ظلموا الحق عالج کفت کان بختی بختی بختی بختی  
در شان ما و بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی



















بكرى الماء والطين وحلت جملاني فاني نكروا به حقيقة محايه فليست بوده و هست و  
خواهد بود همچنين ولا بد علوت پرا ز شصت و سه سال مديت عندهما في عفو  
ومعدوم نيامده و حلت ثمانه موصوفين صلوات الله عليهم اجمعين سادون ان  
انوار و خزان كاسه اربوده و باشتد انهم ما قبل الشرح نور الدين حمزه اذ يري دعه  
**تقدم** چنانكه هست قلب داد و دوزخ مثال كذا اناب برك و ميكنده و سال بر شما  
ولا بد و دوزخ و بر حجت جوفاب بكون هرايج كان شهان بي سپه و خزان شين  
ملوك بي چشم و اغنياي بي كمال ازين دوزخ و بروج و دوزخ و خورشيد و علبه  
كال و مطلع ال اكر چنانكه تا بدقيقر مؤلف جواهر الكلي انصافه و مضاف و  
خرق عادات ثمة معصومين صلوات الله عليهم اجمعين بكار دد قضا و اجيب شود  
و انصافه اينكار بربنا بدور و ظاهر ال اواريجي بكار شنده شده چه چا كران و خادما  
و شيعيان ايشان صاحب كفت و كرانان و خلق و بسند و بكار و اوار و رجا  
الغب و اخطا بكار و كرك و خبا و مذكور شده اند بفتاوت در جهان و راي همه  
نام و كحضرت صاحب كرامه العصر محمد الله في الارضين به ميا شند چنانكه در  
كتب محققين شيعه و انا الاضباب و الاوناد فاعلدهم ثلثا نه و ست و شون  
بهتوفهم بحال الغب و هم زواج و اولاد و كتاب و املاك و الناس بحد و هم و بكار  
و بود و هم بكار بود و ان لا بداء عليهم السلام و هم خلفاء الانبياء و الاولياء و يحق  
الحق الى الحق و لا يعرفهم حق المعرفة الا من نور الله قلبه نور و هم حق فيا العرف كما  
قال الله تعالى اوليائي حق فيا لا يعرفهم غيري بدمع البلاء على ان لا يعرفونه  
و هم كرامات عباينه من على الارض و الجود على الماء بلا سفينه و على العباد العظيمة  
باقل ساعه زمانه و لا يخافه من عباد الناس و الاجتماع في مكان واحد لا يري  
ظلم و لا يسمع صوفهم مع هم بكون الفرق بصوت عال في المجلس و يؤثرون على انفسهم  
الحاجين و عديدين العباديين و هذا و هذه السيرة منهم بدور و انبلاء و في

التي ان تكون و يحتمون في العرفان و هم بداء بين الناس هم بهتوفهم و البلاء لا يعرفهم  
و هم اصحاب امام العصر و صاحب الزمان و سيد الانس و الجن صلوات الله وسلامه عليه  
و على ائمة الطاهرين و هم مأمورون بخدمته و متابعت في كل الامور و في كل وقت  
الظلم و لكثرة الاقبال في عصر الحسد و الزنج و البلاء و الكفر و لا تغيب الشمس و الا  
بجوف و هو الله الحرام و جعل في الاقبال و لا يطلع الفجر من ابله الاطاف به واحد من  
الاوناد و اذا انقطع ذلك كان يدب في عيون الارض و بدن بزي كليلين يتقوم بغيره  
جامد كس صاحب جامه و رطل و كليل ان في در باشد و عقلا و حكا و عرفاي سلف  
و خلف باين حالت تصديق كروا و اند و معراج ارفاح و مناجين و كوابل و كبريت و ان  
و بدین اوار و بل شده و اندي حاشية الصنا عفيفه سيد الاجل العتد و ربي  
دوس ستره من كلام اسخوفه لعل عمل احكام فيا الدنيا و الاشباه التي في العالم الاصل  
كلها فاشبه الاقفا في الصو الاعلى و لذلك كل واحد منها يرى الاشياء في ذات  
صاحبه و صاير ذلك كلها في كلها و صاير الكل في الكل في الواحد و الواحد منها  
هو الكل في المحققين اعلم ان الحكماء المناهلين كانوا مؤمنين بالانبياء الماضين و  
الاولياء العاديين و كانوا الاعداد من احد من المناهلين ما لم يصير اليه كعبه و عليه  
نار و ديب و اخري تم داخلة فاذ اخرج الى عالم النور و ان شاء ظهر في عالم النور  
و جناب عارف رباني مولانا محمد باقر محقق عجلي و الدما و جناب عتد و جناب عجلي  
مولانا محمد باقر رحمهما الله در شرح ذبا و جامع كبر و در زجر و المظالم المكلو  
في هود و از جهه شما است مقام معلوم كران مقام دقي فندقي فكان قاب و حزين  
او كذا است و ان معراجي است كحضرت سيدنا اسم بجم و روح شد و نقل  
ان افلاطون لا يفي على غير نفسه و ندبنا بصيغ بعض الاحوال بحيث يطلع اليك  
بصير و جازع ليهيول و يري في ذاته من انوار البهاء و الحاسر الهيبه و في بر حار و  
منجيات و رفق بذل ال اعلمه الاول ال الهية المحيطة بالكل و يرى النور العظيم في



في الوضع الثاني لا ينفذ على كذا ذكره في الفقه البشري من انظار ذلك  
التور العظيم الاعظم ونقل في شاعور من الحكم نخرج بنسبة الى العالم الثالث  
صفتا نفسه وذكره وقلب نغبات الافلاك واصوات حركات الكواكب ثم يرفع  
ورب عليه الامنان والنفقات وكل علم الموب في هوازس بكل في هذا العلم والوصو  
للهذا العالم البريع عند العارفين لان من الملمات ان لا يخرج نور الذي على تلك  
البكن كانه موضع في المحيط والماء بالمحيط هو البكن الاول المحيط بالكل انما العارفين  
وصل في مشاهده انوار الالهية والاشراق الثاني يرى نفسه كانه قد انصرف في ذلك النور  
وهو محيط به من جميع جهات فيسكنه نور ويشرف في التوراة رافعا ما لا يدرى في الامور  
الالهية في كانه حكمة الاشراق من انوار الطور انوارا زائعا يكون بفضله فطنة العارفين  
البدنية في رضى في اليقين اليقيني والجمال والجمال والجمال في شجيرة وحرا واذا افترج  
من انظار والجمال ولا ازال كذلك حتى يجله في ذاتي من نور والبهاء ما في الامور  
وصفها واذا افترج من موصوفا في التوراة اعظم والعلية الاولى المحيط بالكل في غير  
انتهى فلا تترك بال نور حكمة في ذلك في كتاب انوار الحيات من اساطيرها وشو  
للهمس وسائر حكايا المشاهير في منزلة في انوار وخلع الا بالان في فضيلة ذلك فانهم  
جودوا انفسهم في غابة الحق وخلعوا حجابا بلاء بلان واسعدوا القبول في بعض الالهية  
العتاة الشيا في غابة الاسعدا ونب في الشاخرين الى استبدال الزمان صاحب  
نور الله اعلنت الملكوت وشبها اليها في الفناحي عبيد الاله في عالم رحيم  
فاني في الحقيقة في الخلق في جميع الخلق وفي هذا جدي النفس عن البدن ومعاقبته  
ناهم لم هل الخوا في وهم هلا الجمع كما يقال فيصير الحق في هذا العارفين كما في حديث  
الشه وركت بصره وسعده ولسانه ودره ورجله وعنه في اخره نقل عالم الشيا في  
مكدالين في هذا الشرا في باب ثواب العلم والقبول فقل ان العلم الاول وقال في  
اسطاطا ليس من قدر على خلع بدنه ولسان حواسه وسواسه ونفوسه في كل شيء

الافان

الذات والاعتقاد بعقله الى العالم الاعلى فيرى حسنه وبناته ونوره وبقائه قدوة  
ان الكين حاجي في زمان جابر كانه في الخرافات كنهه عليه وراي معنى كنهه  
اي ساكن تحت كنهه اي ساكن في الوجود لا يمشي بالوجود من دخله كنهه كوش كبريا فلك  
سكن يكتفي في كنهه خلع بدن كنهه است شخ او طالب يكتفي في كنهه ثوب القلوب  
كفط زمان دره حصر في يوم الغيام دره حصر ومقام ثاب مناب حضرت  
ولا يهاب في كنهه من علي بن طالب عليه وعلى ثابته السلام خواهد بود  
علم باطن را هجند واسطه بيشتر اسنان اسناد علي تراست چه مشايخ طريقت  
مفصله في ارجح من مشكات نبوت ولايت هر چند با نور او اهل ايمان والجمال  
ببشر زاه ساكنان بواسطه ان روشن تر نور علي نور بهدي الله نوره من شله  
بل نكه حضرت ولايت منقبت محب ولايت وعلم باطن كعلم الله است اكل و  
افضل واعلم واعظم اوليا عباد است بل كنهه صديقان وبعيدان واو  
صديق اكبر ويزكر با اهل بيت برابن افندي دارند وايه عتي بكل دفع ميكنند  
خبا كسافي را كنهه خلا في من عفتها واضلعتا حضرت زاه واهل بيتها  
مع هذا في مودة انا عبيد محمدا چه به كنهه عفو كنهه في باب ان رت  
مفصله دره عشتي نام او عبيد است حسن را نيك افندار حسن **م** جون مجلا  
ذكر رجال العيب واو را واد بال واخطاب كنهه في وديان ازاد اب حال انصاف  
كاند مكرور كنهه كنهه كنهه في باب فصل ثابده شود بل نكه دروسيه  
را در حيات وشراب بسا را كنهه خلا في زاد وحيث خلد وبي ووي ومام يا به و  
مقام منفا وركت جون عبت ودروسيه كنهه كنهه ولايت است دروسان  
خدا را وليا ما كنهه اند ومقامات هر يك با كنهه كنهه في باب دار هذا ساقي  
الغاب مختلفه دارند وبقايات وليا بسا در كنهه صاحب كرامت وخرق عاودند  
چنانكه صاحب حضرت ولايت ماب وخلصين امتة عا حجاب بوده اند شرح هذا

























جلالت ظهور بکردن که از آن طلب با نایب است و اما ک و منتهی است از آن که در بی از  
حجاب جلال شکوف کرد و موسی بیکه هفتاد هزار موی همان صورت در یک و صفاد  
و از آن که در دنیا بی نظیر است بیکه موی ازین صورت و دهشت بهوش شده باشد  
و در موی عطا فال نبی صلی الله علیه و آله و آله آن که خالی است بین الف حجاب بی نور  
و ظله لو کشف منها واحد الارض حجاب و همه کل یک در کبره و حاصل عظیم  
کنند از دنیا و وجود عوالات بر غش است و غش شناختن ناند که کایت بلکه عظم  
است از الی ذاتش و غش است و دنیا شدن بدان فمیلها در سو تاجوانی تمام است  
مثلاً از آن سالان بیکه کف چربیل خود را از عوار و حایب در کون بیشتر بطرف  
مثلاً هم نمود و در چربیل زامردی در بصورت ادبی و وف بودی که حایب در دست  
حضرت سوله سه در صورت عرابی در بندی و نگاه بودی که صورت و حایب  
است که چربیل است و حایب باشد از الی در کون بیشتر دیدن چون صورت  
بند و از کایت که در بدست عوالات کایت بدان که غش است که در کون است چربیل  
بجایستی و مانند کون چربیل چربیل که از اوست و نادره مثل نارض و غافل و نا  
مثلاً مانند کون است چربیل که از اوست و نادره مثل کعبه کلوی که در بار صا حجاب  
بوده و حضرت پیغمبر او را دوست میداشتند لهذا چربیل یعنی روح الامین مثلاً او  
نمودی و غش صورت چون را صورت و همان دیگر نمودن است چنانکه چربیل خود را  
صورت بیشتر نمود بیکه از چربیل کف چربیل و منتهی حجاب پیغمبر را دیدم بنیالشم که  
رسول است که از او پیغمبر آخر محمد ص که خود را میبداد ام دغال صلعم اللهم فی عو  
لک من عبد البشیر چه هر قدر بیشتر و توانم ان بیشتر است در فرجه ان پیشانی  
و غش نما بدیناب غر الخاقین بر اضر الله ادبلی شغلص حضرت کهنه عمر  
که در کعبان که در صورت و در عوالات از فریانی من شخص تو را در سه زبیر که در دنیا  
غیر از تو بکر بنیان زیرا که در این بیکه غر از تو بکر مضمون محقق که با حق الله صفا

فرموده حقایق کلیه فایم بذات که کشف فاعلون نیز ان منادی شده و عوالات فاعلون نیز  
شکوف کرد و عوالات انحضرت است و اما باشد و بقول بعضی همان تا بدو در اصطلاح فاعلون  
صفت بجزده مفاد که منتهی باب انواع و اقسام هر اند و بقول بعضی که منتهی کوسو  
بیشتر و اناینها همای فرستد و در ان شرح شریف نبوی است منتهی که کف و  
میباشد و فاعلون حایب کف پیرون ان عوالات بی است نورانی که عوالات در ان  
و خونی منتهی نمود و نفوس پاکیزه از کد و لذت طبیعت بطرف انما و منتهی  
و هر که نفس خود را از این جسمانی پاک سازد و هفتاد و یک سال که یک در کد  
بالا از طیفه انطیفات بنعال و مطلع شود بر کفهای الی که در حقیقت با هلال عالم  
پوشیده است و هر که بر این معادن زود یافت بشیخی که رسیده است بیخفت  
چیزها و در حوالت و نفس اوده بشیوات و لذات خسته در بین کرانش  
از آن فرشته میماند و فواید عوالات که در کعبه انما در حقیقت از برای عوالات  
پاکیزه است و انما ان ایضا انما است نورانی که در شرافت و خوبی نسبی  
با این انما انما در کعبه انما است و انما که در کعبه انما است و انما که در کعبه  
انما است و کف چربیل است که در کعبه انما است و انما که در کعبه انما است  
کون کد که در کعبه انما است و انما که در کعبه انما است و انما که در کعبه انما است  
زنا در حرکت و سا فزین شما با دیگر در نفس باشد در حجاب و حتم نفوس خود را  
که فاعلون انما در کعبه انما است و انما که در کعبه انما است و انما که در کعبه انما است  
بیکه در کعبه انما است و انما که در کعبه انما است و انما که در کعبه انما است  
و هر که بر نور و انما است و انما که در کعبه انما است و انما که در کعبه انما است  
بر انما است و انما که در کعبه انما است و انما که در کعبه انما است و انما که در کعبه انما است  
انما است و انما که در کعبه انما است و انما که در کعبه انما است و انما که در کعبه انما است  
العلوی و انما است و انما که در کعبه انما است و انما که در کعبه انما است و انما که در کعبه انما است





نرسد و خطرات باشد که در وسط هلاک داری مدان آند و خوف زوال ایمان باشد  
و اگر کسی نفس و سلطان غرور دهد که دلیل پناه حضرت پیر و اولاد ظاهرین  
صلوات الله علیه هم جمعین و طاعت حق است و حق و قرآن و علم شریعت بنیان  
خداست جواب است که شک نیست از اینکه دلیل و قله سالارین اله جلال است  
طاعت نبوی و اولاد ایشان و قرآن و اخبار میان راه است و یکی نشان ایشان  
است که طاعتی بخاذل می کند و الهام جواب ایشان را می دهد که تا فیض هادی در دنیا  
بودند و معصیت نمودند و انواع علل و مزاج ایشان خست و برخواست و بر طاعت نایست  
و مساجین و کثرت ایشان در دنیا از او برکت و نور و کتب طاعتی شرح صلاح و فساد  
هر یک بلد و فصل ایشان بعضی نشان کردند از خلف از ایشان اهل دین را و مؤمنان و مؤمنان  
آدین طاعت یافتند و خدمت ایشان را شغل بودند و غیره حاصل کردند  
و بر غایت ایشان شغل و طاعت ایشان شد و هیچ یک را که استعداد و تقصیر است  
داشتند و بدین کردند و در آن کار بکمال رسانیدند و همچنین فرمایند که در آن نایست  
وقت اگر کسی را در این روزگار بپایان باشد و در آن روزی صحت و ضعیف و معالجه  
آید چه کند یک طاعت را جمع کند و در مساجین ساخت که در روز و شب آنها را است  
بظرف عقل و جود و تصرف کند باطنی القان و جود و نیک و نیک و عدم و غیره و معنی در  
لب خود را بطرف عقل خود معالجه کند و بر حقیقت پنهانی و کفایت از طاعت یافته  
و نه برکت و کفایت از اوها و خوفی بکمر سائیده با خدمت طاعت جمع کند و شایم  
تصرف ایشان شود و هر چه و شریک ایشان و همتا که است و با شریکین  
و یاری خود تصرف نکند که جان شایم بپایان دهد و همچنین در قرآن و اخبار و جمله  
علوم و طاعتی حاصل است و در او غایت است که جمله معانی و اثر و او به دلالت  
است و این طاعتی بخاذل می کند و در آن بود که هر چه پنهانی را ایشان خست و معالجه  
هر یک جواب نموده و شایم بکرام از حضرت عظام علم طاعت را که در آن

معدن

خدمت شریک باشند و همچنین در آن بعد از آن از انجمن با علم و شریک باشند و در هر یک  
از علوم و ادیان و دین شریعت است کتب و قرآن و علی بن ابی طالب و در آن وقت پنهانی  
صاحب و اخص و خالجه و از کتب ایشان بطرف عقل خود نتواند کرد و اگر چه در این علم  
یکان باشد که گفته اند زای الهی علی و اولاد طایب خادق صاحب شریک باید که هم  
معنی با شریک و خلفه دارد و هم بر غایت طاعت علی و طاعت تمام یافته و در این  
علاقت ایشان هر چه پنهانی را معالجه خاص توان کرد که اگر چه پنهانی باشد اما  
مزاج طاعت و اهل و شایب و کمال شریک باید که تفاوت بسیار دارد و اینها معنی  
بیز تفاوت بسیار است چون به بعضی محقق است با بهیچک بعضی نشان و عشوه  
نفس و غیره و در هر عقل و علم خود اعتماد نکند و چون غم از آن در دین بود  
افشا را از این نوع عظیم بشود و ایمان شریک عزیز دارد و از غایت مناسب حوصله  
او دهد و آن غایتی و هم جزو دین است و لا یت و شایم باید که در آن کتب بر مثال  
طاعت است و نوله و عیب غایتی و کم از ایشان عیب توان داد بر طاعت شریک است  
اگر کسی نشان دهند و اگر در معرفت خدمت و شریک خود که در مورد و طاعت الهی  
و کواکب الصب و شایم تصرف و نایست و در کتب ایشان شریک و نفس و طاعتی نایست  
بنا بر کتب ایشان شریک است که شایم با نازا و با التمع و الطاعت را کار فرماید و پنهانی دانند  
اگر در تصرف بند و حقیقت بود و از این باشد که در تصرف خود باشد و شایم از اینها  
گفتند که اگر در تصرف کبر باشد و شایم با نازا که در تصرف خود باشد و باید که هر چه نایست و  
نازع او را بداند و شایم جمله از اینها با نازا که از اینها که در کتب و در هر یک  
مقتضی شود و از این در کتب محرم نمائند که محرمی بند و کتب و در هر یک از اینها  
نایست از اینها خود شریک نشود و از سر جان و فی و غیره بر پاید و شایم نباشد و شایم  
امده و جان و فی پاید و بخواند و خود شریک پاید و در هر یک از اینها که در کتب و در هر یک  
نیز کم روی بند و کتب پاید و هر چه بر پاید و در این نایست و در هر یک از اینها









عبدالمنان انبیا و حجت من عبدنا و علمنا و ما لعلنا بل انكر ولا اب خضر  
الانسان مقام شریف و مرتبه مقبله كد و مونس و ابرار و علم علم الای بد و فرستاد  
و از اسفغانی شجوه خست و اینجاست که عبد المنان انبیا و حجت من عبدنا و علمنا  
من لعلنا علما شریفه حضرت الانبیا بیقراری بازل اختصاص عبد المنان حضرت که خست  
دویم اسفغانی قبول خطاب از انبیا حضرت بواسطه که انبیا و حجت من خست  
بافت و حجت خاص از مقام عبودیت که حجت من عبدنا چهارم شرف علم الای بد  
واسطه که من لعلنا و اینچنین که انبیا علی هایت شجوه اسعدا و مقصد الای را  
بشا بدزل مقام عبدیت که انبیا و ماسوی علی زاد خود اختصاص عبدیت من عبدنا  
نباید بدزدگان گفته اند هر چه در بدلی نبوده ای و الکناب عبد باقی علیه در هم  
دویم مقام قبول خطاب از انبیا حضرت بواسطه و ان بدلی خود را بکل از خطاب  
صفات لایقی و روحانی خلاص نباید بدزدگان که هر چه از لب خطاب بواسطه ابرار که حجت  
چنان نما بد که بواسطه است چنانکه مونس بواسطه کلام ی شریف و عظیمه بواسطه خود  
گاه شرف واسطه بود که انبیا و انبیا ناله و گاه ندای صوت کنودی من غلط  
الفا و خط لایق و نصیب الای از هر کس هم نکند هم بافت و حجت خاص از مقام عبدیت و ان  
خاص الای نباید باشد که هر چه از ان انصاف و حجت سه طایفه از مقام و خاص خاص  
الخاص علوم و خاص بواسطه نباید و خاص الخاص بواسطه بر خود دای عوام انصاف و حجت  
است از هر یک که در وقت و محبت و شفقت بر صبا الای که از مسلمانان را هست و ان بهینه  
صفت رعایت نباید است و اگر از انرا این رحمت بودی بکس کتاب بگذازی و انرا  
فرموده است سبقت رحمتی غنی از انبعثی بود و بر خود دای خاص انصاف و حجت  
است که بواسطه قبول دعوت انبیا و انبیا نباید انرا هشت نباید بدزدگان و انرا  
که تین عبدنا و انبیا العفو از حجت و بر خود دای خاص الخاص انصاف و حجت الای  
است بواسطه چنانکه انبیا ابو حضرت نبوت گفت ربانی منی الصبر ما انزلکم

علم علم و مرتبه مقبله

اندر

انشارت و حجت بواسطه که از مقام عبدیت که حجت من عبدنا و انبیا و حجت  
الو هب و حجت انبیا است و خلق با خلق و یونین چهارم علم علم انصاف و حجت  
بواسطه و ان و یونین باشد که لوح دل را از نقوش علوم روحانی و عقلی و سمیع و حسی پاک  
و صافی کند تا این انواع که بر لوح دل تابان و منقوش است شاعرا و نباشد از اسعدا  
قبول علوم انصاف و حجت بواسطه پنجم علم علم الای بواسطه که حجت من عبدنا و حجت  
نباید بود که نباشد تا علوم الای نباشد چنانچه در خود دایم و فرموده علمنا و صفت  
ایوس و علم صغیر و از انصاف الای نباید که از ان خود بود و علم الای شافی و حجت و ان  
وصفات حضرت حجت در که و از که بواسطه تعلیم حجت با اسلاید چنانچه از جناب نبوت  
ما و از ان عرفت و یونین و یونین است با علم بدان حاصل شود که در خود حجت نباید  
فادایم بیرون مکن از انک خویش بدان حضرت حجت نباید انبیا و حجت من علم نباید چنانکه  
حضرت میر علی علیه السلام فرمود انک انبیا و حجت من علم نباید حجت علم علیه  
بفرمایند که انبیا و حجت من علم نباید انبیا و حجت من علم نباید حجت علم علیه  
مربطه صادق در انبیا و حجت من علم نباید انبیا و حجت من علم نباید حجت علم علیه  
و از طلب حجت و حجت حجت انبیا و حجت من علم نباید انبیا و حجت من علم نباید حجت علم علیه  
تفسیر که از انبیا و حجت من علم نباید انبیا و حجت من علم نباید حجت علم علیه  
شجوه خاص از انبیا و حجت من علم نباید انبیا و حجت من علم نباید حجت علم علیه  
انبا و حجت من علم نباید انبیا و حجت من علم نباید حجت علم علیه  
و دیگر چون برید صادق انبیا و حجت من علم نباید انبیا و حجت من علم نباید حجت علم علیه  
و از انبیا و حجت من علم نباید انبیا و حجت من علم نباید حجت علم علیه  
غاشق شود از حضرت و ان و انبیا و حجت من علم نباید انبیا و حجت من علم نباید حجت علم علیه  
قبول حضرت شجوه بافت شجوه و از حجت من علم نباید انبیا و حجت من علم نباید حجت علم علیه  
مثال حضرت است در حجت من علم نباید انبیا و حجت من علم نباید حجت علم علیه







نور از تابان حضرت نفل کرده در باره در کستان نعل علم لدنی ز معلم خضر النصار  
ایچیدینا بلکرم که انبیا علی ان نعلی نعلی رعدا و انکرم علم و ازان بخت  
الف نای ناک لی شیطیح می پیرینو بدلیس بدیع اعبا و بدینوا نعتی کر  
سوی که در او هر تابان فرات که چه جای که هل زمان بلسا ان است مضمون و  
ایتر لکیت کیرت لکد باد بی بابان کعبه و صال ذوال الحلال بر دم بشری بی دلیک  
بدقه قطع توان که هیهات هیهات ما اوعودن اگر چه در بلات هلب بر بی  
حاجت و شیح و ان بخت کد در زمین دها بر یک شهابی نظر صاب بخت  
چنانکه در این باب با حضرت رسول خطاب شده لا اله الا انت لا نعبد الا  
وانک الله هدی فی شفا انک هر یک ان نمیدهد و در شان بر نبات حق بر بخت  
کتاب نامی است حاجت مند و حاجت بر بدنا لک شیح و صل و جوهان بسیار  
است اما در بر بخت و چه گفته شود ان شاء الله **و بعد** انک راه ظاهر یکصد و  
بیلیدانه شناس بنیوان رفت با انکه در و نه ان راه هم بدید راه بختی دارد و هم فوت کند  
و هم راه ظاهر است و هم با فتنه غیا که راه حقیقت است مبدی بنا لک در این راه  
نه نظر دارد و نه فتنه با انکه بشاید راه را در و نه ظلمی و محو و زو زده تا هیچکس از خود  
دم بنیانی و شناسا بی این راه زمین با غما نه موجودات و خواج که نبات که شد با کنت  
نکدی سالک و لا ایمان و لکن جسد او نور الهی بر شفا بر عبادنا با ایمان  
چنین بی بابان بختی باشد که بی دلیل بدید بختیوان رفت **و بعد** انک در راه  
صورت قطاع الطریق بسیار است بی بختیوان رفت انقیاد فی القیوم در راه حقیقت  
خوار و زینت و بنای ذوق الناس جسد الشهود من الشفاء والنبيين الفالین  
المضطر من القرب والفضة والتمس المسومة والاغنام والحرب وضره و هو رقتنا  
حق و انرا و زنا شکی بد رفی صاحب لا بختیوان رفت **و بعد** انک در این راه ضلالت  
و شبها بسیار است و غمنا که ان بختیوان چنانچه خلاصه بختها روی در بخت

و کبر

و بختها با شبها ان فاند و دین و ایمان بیاد دادند و بختیوان در بی طایفه  
و ملاحه و اهل شیع و معتق اهل هوا و بدیع و بختیوان که بختیوان کامل و مفصل و اصل  
در سلوان را شروع کردند و ضلع و ارجل و عظام انوا انک هر یک در وادی بختی  
و شبها فاند و نه هلاک شدند و بختیوان صاحبان فاندان که در حجاب و لا بختیوان  
کامل سلوک کرده اند و بختیوان فاند رسید و اند و بختیوان بختیوان بر خورده و باز بدید  
که هر یک با فاند اهل بدیع از کلام مذک بدو رخ و فاند و اشد و کپناه و دین و کسب  
ولا فاندان از ان مذک بلامت عبور کرده و از ان مهالک خلاصی فاندان **و بعد**  
انک در و نه انک از ان بختیوان کونا کونا کسرا و اذات و فغان و فزاک  
است شخصی صاحب فتنه فاندان که با بختیوان و لا بختیوان و فزاک و فزاک  
و کرب طلیق صدق را زدن با زور و بدید و بدید و بختیوان فتنه فتنه فتنه فتنه  
او برین بر و بختیوان و اشد از ان لطیفه داعی بختیوان و بختیوان و بختیوان و بختیوان  
فرمود عزم فاندان که فاندان که فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه  
و علا و مراض و فتنه و بختیوان و بختیوان و بختیوان و بختیوان و بختیوان و بختیوان  
و لادن فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه فتنه  
مرض و کسب و بختیوان و بختیوان و بختیوان و بختیوان و بختیوان و بختیوان و بختیوان  
خاصل باشد تا از راه مرض بختیوان و بختیوان و بختیوان و بختیوان و بختیوان و بختیوان  
سلوک ممکن کرد و **و بعد** انک در راه و بختیوان و بختیوان و بختیوان و بختیوان و بختیوان  
از کسب و بختیوان و بختیوان و بختیوان و بختیوان و بختیوان و بختیوان و بختیوان  
او بختیوان و بختیوان و بختیوان و بختیوان و بختیوان و بختیوان و بختیوان و بختیوان  
بختیوان و بختیوان و بختیوان و بختیوان و بختیوان و بختیوان و بختیوان و بختیوان  
صفا با فاندان بختیوان و بختیوان و بختیوان و بختیوان و بختیوان و بختیوان و بختیوان  
در خود با بختیوان و بختیوان و بختیوان و بختیوان و بختیوان و بختیوان و بختیوان











کتاب و لایحه فخر فیها امام علیه السلام در جواب فرمودند اما ان صبت لرفو جرد  
اختلاف کتاب علی الله و رسوله و رواه فی الکافی و مجتهدین گویند دلیل نمی باشد  
کتاب و صفت آن و جامع و دلیل عقل و اخبار و این گویند دلیل نمی باشد و در کتاب و  
صدت آن جامع و دلیل عقل و اعتماد و اخبار و مجتهدین متشکک در رجحان جامع  
رسول الله صلی الله علیه و آله و یعول صادق علیه السلام خذ بالجمع علیه بین کتاب و  
فان یجمع علیه لایب چه و اخبار بین حدیث اول و از موضوعات داند و ثانی را  
گویند از جمع علیه حدیثی است که ثقات و اولی اهل البیت علیهم السلام نقل  
کرده باشند و نقل آن و علم بجهت آن نه فرقی بر مکتوب که اثنای کرده باشند  
حقان چرا که حادث و ثابت بوده بهر مکتوب علی کند و شاهد بر این که از جمع علیه  
اینست است نه اینکه مجتهدین تصور کرده اند که کتاب و حدیث در مقامی در شده که شامل  
از جمیع رجحان حدیث سوال کرده و اینست که از جمیع کتاب و حدیث را جامع  
الاصطلاح علیه پس با اعتقاد اخبار بین مال و اوست و پس شخص متعذر با نام را و بی حدیث  
در عمل و علم عارف با حکام باشد چنانکه در مقلدین حظه از امام علیه السلام  
ناشود است که اظفار الی کان منکم فادری حدیث و نقلی حلالنا و حرامنا و عرف  
احکامنا و رسولیه حکما فی فدیجک علیک ما کما الحدیث و مجتهدین گویند اینست که  
حدیث ناظر و حلال و حرام عارف با حکام عبارت از مجتهد جامع الشرائط است و احکام  
ثابت گویند که عارف و ادعای علم مرشد بر یک است که عقل امام به وساطت مرشدان  
سلسله طریقت باور رسیده و عارف را بی در حدیث کمال الناس ثانی عارف را بی تعلیم  
عربی لایحه در حدیث شریف و من لای التبع و لا یرشقه عبارت از مرید و متفاد صاحب  
کلام با اقرار از ادعای خود خارج شده است که بجز مرید به نبوت مسلم موقوف اند  
نموده خود را در دست پیروشن و هم کمالیست بی بدیعی افعال نموده چرا که شخص که فو  
و متابعت و تالیف و متابعت امام باشد امام علیه السلام و از عارف و اینست که

باشد

باشد و باید بود که شخص عالم در پی پیچ از منازل و مقامات متشکک نشود و نتواند باشد  
اگر چه در فقه و حدیث و کمال تجربه بهر سائیده باشد چنانکه محقق بهای فقه سر و فرموده  
علم نبوده علم عاشق مایه لیل بلبل شفیق علم رسیب کریم فیک و فانی نه  
از کیفیت بی حاصل زمان و همین شخص تحصیل اخبار بی ضعیف البی که حدیث معروض  
بر و شتم بر مسئله از سال ضعیف البی باشد در حال غار خرو و دینا باشد که کمالی  
که با بدینا است و غایب و بدینا شد خط سببه و سببه و سببه و صفای فیه و  
لطاف فکر فی اخبار بی بشری و اعفا از آن موصوف نباشد و از ادعای کمال  
الغیر در چار خور و در سالی و فی نفس و هم بعد از و فکر نباشد نباشد باشد با آنکه  
صاحب صاحب و مقامات شود چگونه در مکتب خلا خارج باشد که چنین ماده و متعذر  
باشد نیست چنین ضعیف البی واجب باشد که جمیع الفاظ احادیث چهار کتاب  
حدیث را محفوظ داشته باشد و در کتاب معانی اخبار شیخ صدوق کتاب را و اگر  
اهل البیت علیه السلام را ثواب است که حدیث ندیده بهر کتاب حدیث زویر بهر  
اینست که محقق کتابی فرموده که محققان مجتهدین در اندیشه طایفه از اصول و محققان  
اخبار بین در اندیشه احکام از مضمون فقه فیه اثر طهرانی و اینست که  
با اعتقاد ضعیف و حدیث و شاهد بر حقیقت این مذهب نهی از تبلیغ متضاد است که با  
متعذر و آنکه تبیین و سوخ چرا که امام ما از آن فرموده با کاردعای دینا لا نزع فلوینا  
عید و هدایتنا و هب لنا من لدنک رحمه انک انت الوهاب و بعضی ضعیف البی و غیره  
اینست که عارف را ضعیف البی علم است و ضعیف البی از فیه و بی نیست مگر این ضعیف البی و همینکه  
صف و سوخ حاصل شد و نشان بر حکم میشود و سوخ اختصاص سوخ با امام ما است و انداز  
الاولی علم علیه السلام نمی از آنستون فی العلم و فی علم فایله بدیع است که متعذرا  
باینکه صف و سوخ کتابی مقلد یک است و صدقش را و از ادعای خود بهر نیست  
چرا که از آنکه در کمال محض امام ما باشد و اینست که اینست که عارف را عارفان















حضرت علیه السلام فرمود که فیل ثانی فلک هناك ان شیا من الاشیا فادب  
ان جنصل من وطلک سائل من کر که بلی حضرت م فرموده فیل ثانی  
مواضع افاد علی الاغیا جین لا یمنی علی الاغیا نه جین لا یمنی لیر هکاه ندر  
موقوف علیه بنون انسا علی اضطر و در صلای بی نهایت داخل باشد تا بی نهایت  
سایر اعضا ذات و ناما از کلمات معصوم علیه السلام نایل پذیرد و در کوی  
شوق است لایه باشد چون کفر احادیث بطریق سنک لایه زار و شده بهمان  
استدلال معصومی که در شیخ حوزة دین و جامع شمس بنود است که با بد نمود  
و از مقامات متغییر و خرافات منکبین و کجایا بدود و حقا که فاضلین و کلام  
شکها الله معهما در تحقیق به کسکه نهایت استقامت سلیقه بکار برده اند و  
اکثر متکلمین و طایفه جین را از صدمات شهادت شکوک مختلفه و شواهد از اقوال  
مختلفه لطیفان علیا و هاید و اند و قانون سلیم را که حکم حدیث شیخنا السلون  
القیان قانون معاملة علمای شیعه را اهل البیت علیه السلام است بسیار  
بیکور عایت فرموده اند بکن چون در زمره هراسنا را بد مذهب حق را تجدیدی  
دیگر حاصل شود بر ضعیف ها کارد و بر خوار خوان لطیف نعم الله ولی مدتی  
الجلال فی فیضی از برای تحقیق خواطر هر کس که از است که بعضی بر او دان و بن و طایفه  
ببین برسانند و سماع و لا تكون فی الفایقین مال و دانی مولانا خیر حسن کا شایسته  
قدس سره انتخابی در مقدمات نصیب ملکوتی نصیر صافی بقبض فرمود که  
دو فرم سز کلان دانی چکای و سبع الفهم فویم الفهم من غیر الفکر مطهر و مطهر  
نظر هو اوه و حقایق کلیه محیطه بر افراشته باشد و مفهومان غرض و مشله  
بر اضاغیر محصوره است و جزیکی از ابا ان در مدح با ذم احادیث دیگران با  
فریدی از ان نازل شده باشد یا معنی غیبی این اختصاص معنوی شخصی باشد  
ناش از ان است از در حد اختصاص محدود و در ضیق اختصاص محدود و بقیه ما بکند

ملک

بلکه ناوانند در فهم مفهوم فی کل ما یجمل الاحاطة و الهوم علی و لایند هکاه نکه  
حضرت مولانا و اما انما ابو عبد الله جعفر الصادق علیه السلام انی را ذکر و حق  
صلی الله علیه و آله و سلم و علیهم اجمعین نازل شده فهم فرمود ندر و صل  
ادغام کل یونان و چون فهم بدست که حفظان احباب نظر را در و صل این فهم در  
مواضع دیگر باشد و اما این فهم مختص امام م باشد حضرت دبی را خدا علی بن موسی  
فرمودند که لا یكون من یقول فی الشیء انه فی یحی و احد یعنی باشد ان الله از جمله کلمات  
که چون چیزی را بگوید یا حدیث بر ایشان وارد میشود که ظاهر این اختصاص است  
و احادیث بیکوین که ان شیء که عبارت از حدیث یا حدیث باشد مختص این شیء است  
بلکه قانونی در فهم و توضیح دایره مفهوم ان کوشش غنا محقق مذکور در سن و  
فرمودند که و هذا فی عن التخصیص فیصل فی الاذن فی التعمیم یعنی این کلام اعجاز  
نظام نهیم بر اذن و در خصص در فهم است بلکه نهیم منع از تخصیص است بصیغه  
رازم حروف کلام سلیقه من فهم حکم بیکد که الف و لام در فی الف و لام عهد  
ذیه را شامل از فی الف و لام التعمیم فی قولنا لیر فیین علیه السلام و لهذا علی السلام  
ببین فضیلت شمه فلت لا یمنی من مدخل بر الف و لام محبتی که است و لفظ  
غیر نیز بکار و ابهام متفاو از الف و لام میهم است و لفظ میهم در سبب و لفظ  
مفید هم بناه علی هذا کلام اعجاز نظام اذن در فهم بلکه نهیم از تخصیص است از  
جمع موارد و بنسبت کلام امام م متفاو است مطابق است با فیه حکای الحزین  
که ندر اند که نظر حکیم هر کس عالمی بفهم ما نخصیه و مقاسات جزئی نمیکرد بلکه هر کس  
معلو است بحدیثی که بگوید نهیم و جزیکی محیط با فیه و بنسبت است و این معنی  
است که شرف و شان برسان چنانکه با در ذلک کلمات و علوم مدونه که به و نهیم  
و عرفانه و ادبیه مجموع بستی را بقضا علیه است حتی علم اصول فقه که بستی بطون  
است بستی طیفان کلیه است و نا پای کلیه و اطلاق در میان شما بهیچ علی مطبو

نیت و هیچ نادیده بجا نماند که فاعله کل کلامه فاعله کل کلامه  
منسوب و کل ضایعه محرومانه و لا بد که در کلامه فاعله کل کلامه  
عرب صلیح بدل نکود و بدو و در کلامه فاعله کل کلامه فاعله کل کلامه  
و بر ذات مفضل بن عمر از حضرت صادق علیه السلام در کتاب علی القریه شیخ صدوق طایفه  
کتابت مکتبی باین فاعله است و حدیث مذکور در مفضل علیه السلام فاعله کل کلامه  
است و هر قدر در اینان زیاد نمیشود و در این حضرت عزرائیل علیه السلام  
میگوید علوم اهل بیت و عیال و کرام و افراد و وسیع الزامه و میگوید چنانکه  
جناب ولایت سلیمان الله علیه السلام فرموده اند علی رسول الله صلوات الله علیه باب السلام  
تفخیر کل باب الف باب و هرگاه باین فاعله فاعله کل کلامه فاعله کل کلامه  
رسایان خود فرموده که آل رسول الله صلوات الله علیه و فاعله کل کلامه فاعله کل کلامه  
آن جماعت که بواسطه ولایت حضرت میرسانند و ایشان سادات  
دین علی و فاعله کل کلامه فاعله کل کلامه فاعله کل کلامه فاعله کل کلامه  
و اینانند اولاد و فاعله کل کلامه فاعله کل کلامه فاعله کل کلامه فاعله کل کلامه  
و آل معنوی نیز صدف معنوی که فاعله کل کلامه فاعله کل کلامه فاعله کل کلامه  
نسبت کن صوری و معنوی در ماصدق جمع شود و فاعله کل کلامه فاعله کل کلامه  
هر دو یک معنوی بود و نور علی نور بود و این خلاصه کلام معنوی فاعله کل کلامه  
و شش معنوی مقبول الکل بها الذی یخلفها علی عیال الله رسد در کتاب رجب  
این خلیفه باب رجب فرموده و مولوی معنوی فاعله کل کلامه فاعله کل کلامه  
خلیفه در حق حاکم خان مسلم فرموده و هرگاه فاعله کل کلامه فاعله کل کلامه  
و در روز نیک او ان خلیفه دادگان مصلحت و رسد از حضرتان و ولایت کرد و فاعله کل کلامه  
و هر باب از بدین بهنجار اب دکل کلامه فاعله کل کلامه فاعله کل کلامه  
که چو کلام ملک که در غریب بر نند و در بدین کلامه فاعله کل کلامه فاعله کل کلامه

کتابت

که ناید این طلب میکند باین باب است مثل قول صادق علیه السلام و لدی رسول الله صلوات الله علیه  
کتاب الله یعنی ولایت با اولاد معنوی و از این فرموده و انما علم کتاب الله و مثل قول الصادق  
زین العابدین صلوات الله علیه انما کان سلطان من الملک لا یدری ما اهل البیت  
فان ذلک شبهه الالهیة اولی فاعله کل کلامه فاعله کل کلامه فاعله کل کلامه  
و مفضل بن عمر از حضرت صادق علیه السلام در کتاب علی القریه شیخ صدوق طایفه  
مکتبی باین فاعله است و حدیث مذکور در مفضل علیه السلام فاعله کل کلامه  
است و هر قدر در اینان زیاد نمیشود و در این حضرت عزرائیل علیه السلام  
میگوید علوم اهل بیت و عیال و کرام و افراد و وسیع الزامه و میگوید چنانکه  
جناب ولایت سلیمان الله علیه السلام فرموده اند علی رسول الله صلوات الله علیه باب السلام  
تفخیر کل باب الف باب و هرگاه باین فاعله فاعله کل کلامه فاعله کل کلامه  
رسایان خود فرموده که آل رسول الله صلوات الله علیه و فاعله کل کلامه فاعله کل کلامه  
آن جماعت که بواسطه ولایت حضرت میرسانند و ایشان سادات  
دین علی و فاعله کل کلامه فاعله کل کلامه فاعله کل کلامه فاعله کل کلامه  
و اینانند اولاد و فاعله کل کلامه فاعله کل کلامه فاعله کل کلامه فاعله کل کلامه  
و آل معنوی نیز صدف معنوی که فاعله کل کلامه فاعله کل کلامه فاعله کل کلامه  
نسبت کن صوری و معنوی در ماصدق جمع شود و فاعله کل کلامه فاعله کل کلامه  
هر دو یک معنوی بود و نور علی نور بود و این خلاصه کلام معنوی فاعله کل کلامه  
و شش معنوی مقبول الکل بها الذی یخلفها علی عیال الله رسد در کتاب رجب  
این خلیفه باب رجب فرموده و مولوی معنوی فاعله کل کلامه فاعله کل کلامه  
خلیفه در حق حاکم خان مسلم فرموده و هرگاه فاعله کل کلامه فاعله کل کلامه  
و در روز نیک او ان خلیفه دادگان مصلحت و رسد از حضرتان و ولایت کرد و فاعله کل کلامه  
و هر باب از بدین بهنجار اب دکل کلامه فاعله کل کلامه فاعله کل کلامه  
که چو کلام ملک که در غریب بر نند و در بدین کلامه فاعله کل کلامه فاعله کل کلامه



مفرات که کجاب برین اهد و الرب تعالى شانه نیت مکررین عید چنانکه حافظ  
لاکب و فاروق لسان القبط قدس سره و یطوق حدیث شریف ما ثورا زاهل البیت  
علیه السلام که لکن برین الله و برین خلفه حجاب غیر خالصه فرموده میان  
عاشق و معشوق هیچ حاجت نیست خود حجاب خودی حافظ از میان برین رود  
احادیث قدسیه مافوق است که حضرت محبوب اول و معشوق اول یکی از انبیا الله  
و مخاطب فرموده که نفس و تعالی ای و مرتبه نبوت صلعم موفو اهل ان موفو  
و حدیث قدسی عز و جله فضل الله و سایر کلمات الهیه زیات بخصوص مناجات حضرت  
حضرت قبله العارفين امام العارفين زید العارفين و نور الشاهدين صلوات الله  
عکبه و علی ائمه الطاهرين و ائمه الطهين برین است که می شود هر یک و بر این  
منتهی ساطعت و اذ و اذ اولیای موحیدین و مشایخ حکمای الهیین مکرر برین  
معنی شهادت داده اند لهذا میفرماید حضرت عید مرشد حقیقی که امام علی علیه السلام است  
فما نفعی عید اذن الهی و روحی ربانی و فوایدی که می آید مفرز فرموده که شیعیان  
ایشان که برین معنی شهادت بر این توانین مستند دفع ثبات و سکون شخصه  
که دیده بوطر فیض مؤلفشان علی بن ابی طالب نور امام و مرتب جلوه که می آید عالم کرد  
و اعظم خواست که امام الحفان و الاحوال و اب اول و اول الحاج الزین العابدین  
محبت است که اوست و بطوریکه گفته اند لا استلک علیه الا المود فی العز فی العز  
روح الامین صادق الکلام و قلب عالم البین علی الخاتم علیه السلام و السلام  
نازل کردید بر زمین واجب کردید که در دنیا الهی رسول الله صلی الله علیه و آله  
که فرزندان فایز فایز و ولدان روحی و ستر و جبرئیل خضرند عینی فرزندان  
علیه و فایز صلوات الله علیه که می آید حکما انفتا و انفتا حضرت رسول الله صلی الله علیه  
و آله و یقضا ای ناو علی بن نور و احدین حقیقت کلمه محله صلعم و الا است که  
عکرم فاطمه زهرا عینی پاره فی و برین روح و فلذ که کد انفتا است و دست فرزند

و یطوق

و یطوق هم معصومین صلوات الله علیه بر این عین بر این عالم الی الخاتم الی الخاتم و یطوق و یطوق  
در خصوص عید خود فرموده اند تا بعد که برین عین است که لا یضربونها سینه ان  
برین کواران بطل و درین عالم و فاعله عطا ای که برین مفرز برین عین است که  
فوا عید برینان موطا عید و لا یضرب و برینان خوش میاید که می آید انک عید است  
و اصول برین و اعمال از فرغ برین یکو بند و لا یضرب و برینان موطا عید است که  
و فرغ داشته باشد هرگاه برین نداشته باشد ناظر برینان است و برینان موطا عید  
است حدیثی که در بعضی از کتاب صحیح الطلوع مذکور است با اینبارت که ان مثل  
هذا الی کثیره لطیفه الایمان و السلامه و السلامه و الزکوة و فرغها و الهیام  
عنا و ما و برینان و برینان و برینان و برینان و برینان و برینان و برینان و برینان  
و برینان و برینان و برینان و برینان و برینان و برینان و برینان و برینان و برینان  
است چرا که این عینی بر اینان که استک متدجست و شخص است که برینان و برینان و برینان  
است که برینان و برینان و برینان و برینان و برینان و برینان و برینان و برینان و برینان و برینان  
که صفت الله و رسول الله و امام است کانی فواید انما و لکن الله و رسول الله و لکن الله و رسول الله  
الذین یطیرون الصلوة و یطیرون الزکوة و هم را کون چرا که این عینی صفت نبوع و  
مستند است و با برینان و برینان و برینان و برینان و برینان و برینان و برینان و برینان و برینان و برینان  
مانند اخوان و برینان و برینان و برینان و برینان و برینان و برینان و برینان و برینان و برینان و برینان  
چرا که این عینی صفت نبوع است که برینان و برینان و برینان و برینان و برینان و برینان و برینان و برینان و برینان و برینان  
با بد خفقی باشد که برینان و برینان و برینان و برینان و برینان و برینان و برینان و برینان و برینان و برینان  
فیر برینان که برینان و برینان و برینان و برینان و برینان و برینان و برینان و برینان و برینان و برینان  
مستفید باشد که برینان و برینان و برینان و برینان و برینان و برینان و برینان و برینان و برینان و برینان  
که برینان و برینان و برینان و برینان و برینان و برینان و برینان و برینان و برینان و برینان  
است عینی خود را برینان و برینان و برینان و برینان و برینان و برینان و برینان و برینان و برینان و برینان

مؤالاهل البيت كنه كنه اند وضا عليه همه مشرك بين الطرفين است كه هيچ يك  
انما ولي الله الا ما نام اولي نصرت و در نصرت ما از ما كه التواقي بالمؤمنين  
انفسهم و هيچ يك است ولي كبريا نصركم چون خدا بود و اولي نصرت خدا  
ما نام نابد ما نصرت كن ما نيكه عبيد خود را بصرف ديگري و خدا نصرت  
با بادن عبيد نصرت كن در حق جنتي كه خداست ما را كه عبيد جنتي اويم بصرف  
خود كه نام با خدا ده كه ما عوديت و نيا اويم كه نام صلي ناطق خدا عبيد هيچ  
چون خدا ما را بصرف ما نام داد و در جيكه نام ما را باذن خدا نصرت نمود و  
عبدت خویش كوش ما كشد ما را بنيز كلفي است كه ما نام خود را بصرف او و ديهم  
او را نمكس كيم كه هر نصرت كه خواهد در ما بكن و بظهور رسا ند و نصرت او  
نصرت دادن كه كلف ما است در آن نزع و سعت مينا بدل و سعت يعني در  
است و خدا خالي حكيم ان الله شرفي المؤمنين انفسهم و اموالهم مشرفي و جنتي  
عليهم التاليم عكران الذين يبايعونك انما يبايعون الله و شرفي عليه خلافت  
و ما عكران سدره و ابجرك الذي بالعلم بالربك معنى ولايت در حدیث شریف  
و ديهم يعني است ولايت در لايت و في هدايت من نزل الله و رسوله و الذين  
امنوا ان خير الله هم العالون و كلام اعجاز نظام اللهم والين والاه و الا فليعد  
اذا بت انما و ثاني بعد از تكلم كن مولا و الله عز و جل كه ان معني چون صف تابع  
است و مصاف ان معني است كه صف متبوع است لهذا با بعد از ان واقع شد  
باين ولايت غره و هيچ و اين را كه رسول الله صلعم بعد از فرض صلوة و زكوة و صبا  
و حج انبصره را فرموده و انبصره فرضه است انما انبصره و انبصره انبصره  
انما انبصره انبصره انبصره انبصره انبصره انبصره انبصره انبصره انبصره  
كنه كه ما نام علي السلام فرمود بنى الاسلام على حسن على الصلوة و الزكوة و الصيام و الحج

و لا اله الا الله

و لا اله الا الله و ما نودى في كنفه بالولا به جظاهرت كذا في كتاب در حدیث شریف  
اعضا و با ما است نيت بله در اول ولايت علي از افعال ما ندر خوانا و معني ما است  
و ما هدت امام م و ما نودى في كنفه باي كلفي مكلف است كه نيكه عاكس را باي علم  
ما امام ما نودى في كنفه او و در جنتي كه در حدیث شريف و او در جنتي كه در حدیث شريف  
عاهد و الله عليه فنهيم من نصرتي حبه و نهيم من يظلم و ما بولوا كيد بلا و ان  
حضرت حضرت شاه اوليا علم نصرتي عليه صلوات الله اعلى و جناب حزه  
مستشهدا و حضرت جعفر الطيار رضي الله عنه ما است و ان حضرت صلوات الله عليه  
بغير ما بد كن نصرتي حبه عبادت از حزه و جعفر است و من يظلم منم و ان نصرتي حبه  
ظاهر عبيد و كذا و ان نصرتي در قول من جلاله في نصرتي الله من المؤمنين و انما  
نصرتي حبه علم ما في علومهم و انما نصرتي حبه علمهم و انما نصرتي حبه علمهم و انما  
صلوات الله عليه است و في جنتي عبادت از حزه و جعفر است و من يظلم منم و ان نصرتي حبه  
الذين امنوا و انما انما نصرتي حبه علمهم و انما نصرتي حبه علمهم و انما نصرتي حبه علمهم  
فانما نصرتي حبه علمهم و انما نصرتي حبه علمهم و انما نصرتي حبه علمهم و انما  
منهم مينا و عليا و فرمود في الحديث ان المراد بهذا الاية و لا اله الا الله  
يجل ولايت معني است ما ندر صلوة و زكوة و صبا و حج و معاني تكليفه علي است  
و ما هو الا التاليم بالامام و العهد به كذا و في الحديث انما نصرتي حبه علمهم  
كل يوم عهدا و عهدا و عهدا و عهدا و عهدا و عهدا و عهدا و عهدا و عهدا  
ولايت در انما انما نصرتي حبه علمهم و انما نصرتي حبه علمهم و انما نصرتي حبه علمهم  
عبادت في هدايت و در مقام حبه است كبر و انما نصرتي حبه علمهم و انما نصرتي حبه علمهم  
جنت با اعضا است كه معني صلوة حبه است با علمت كذا و في حديثه است با مجموع  
اعضا و علمت و شرفي باي ندر اذ اعضا فقط معني است و كذا و في حديثه است با مجموع  
و هي جاز نيت و ذكر ولايت معني اعضا و ما است بنا و سلفه و مبدون و كذا و



وینون و عدل و معا و عینک نبی و اکمل فضا مضمت دکالما لایعید بد و نمن  
جهاد عینکافی و ذکر و لا یت بر طبق سلفه و غیره بابت و اگر مجموع زیادت نایک  
بیا الاسلام علی اجد عشر فیما بدع من الاصول و من المذموم و مقبول و این  
اشکال نیست مگر بوجهی ما چرا که از صفاتی ثلثه شرفانی را اختیار میکنیم و یکی  
مرا از اسلام علی فضا است و وجه این نزدیکی است که همین نزدیکی را فیض خدای  
رسول الله واجب فرموده اگر با و در نمیکند یک کتاب که کافری رجوع کند و عدم ذکر  
و جهاد بنفیر یا ندانج ان هر دو است در ولایت بوجهی ما و چون ولایت در این  
مقام یکسانی از تکلیف علیه است و اوقاف مشرب و با بدافعین درین باشد یکی را  
خوش بینا بلکه اطلاق دفع و ابعثی شریف تمام کرده لا تشاح فی الاصطلاح بلکه  
بر طبق حدیث شریف مکرر سابقا بقا ابعثی مخصوص لا عمرو شریطه درین اصطلاح  
اصول است و در دفع شریطه شایع است در این وجه و چون فاعله اینست که صحت  
غایبی و مقصود اصلی از جمع عفا بد اعمال و لا یت خواهد بود و لا یت با به معنی اگر  
نیک شریطه شریف بنظر نمیرسد که است شریطه و طریقه بنظر نمیرسد که است شریطه  
نعم شریطه دیگر بنظر و بر سر که معرفت اسباب و حقیقت دفع او و توحید شریطه و است  
الهی که هر یک اصطلاحی بر یک نفس قرار میفرماید چرا که توحید غایب است شریطه  
بنظر نمی رود و اول الفکر بود یا شریطه و طریقه شریطه شریطه و از اهل آمد و سر هو  
اول و الاخر بنظر و در سید و حقیقت اول الفکر از اهل برقع از کتواری عینک  
غایبی در ذهن مشتمل است و در وجود خارجی و تواتر لا چون توحید از صفات اعتقاد  
وجود و حقیقت از دوازده احوال و مقامات شد و وجود خارجی همیشگی است  
و الحمد لله علی نعم اللطاف و این قانون کلی که لا یت فو نیست که هرگاه شایع  
که مرید حقیقی است با آن عمل کند ملو من و ان شریطه است که وجود و نعمت شریعت  
وجودی هر نامی که غالب است فانی شود و این مقام را با اصطلاح محققین شریطه

منزل فانی فی الشیخ که بند و چون ذات خود و مترامام علی السلام است لا غایب است  
مشاوری غیر از اهل شریعت و مرکز فانی فی الله عبادت است و اگر با به مقام غایبی و است  
شریعت و خطرات آن نمی تواند بود بل اگر چون رسول خدا صلوات الله علیه و آله و آله و آله  
توحید فرمود کتاب خدا را در میان است خلیفه خود فرمود چون کتاب مشتمل بر حکم  
مذاهب و فرائض و مذکات و عام و خاص و مطلق و مقید و مجمل و مفصل و رخص و عزام  
سا بر علوم غایب و اشکالات عظیمه بود و بنوعی نازل شده بود که هر مذهب و فرائض  
تمتک بینوا کنند نمودن و یا به معنی موجب خلافت شریعت و شک و بود عنا ب زبانی  
امام را با کار و نعم فرموده نشانی را با شریک خلیفه رسول خود مقرر فرموده که اگر  
هیچ وقت متکلف شود از اختلاف و شبهه این باشد و امام شاهد حقیقت کتاب و  
کتاب شاهد حقیقت امام باشد و لهذا رسول الله صلوات الله علیه فرمود که انی فیکم الشاهد  
کتاب الله و عزیزی اهل بی و ائمه ان فیکم الشاهد فی حقن و اعلی الخوض و چون ائمّه ظاهر  
صلوات الله علیه اجمعین را بعلم فانی معلوم بود که زمانی خواهد آمد که امام را  
غیب و افع شود از برای دفع اینها مشکلات کتاب و احادیث را در میان شریعت خود  
خلیفه خود فرمودند و احباب ثقات خود را بر سر خطبه احادیث و تدوین کتب  
فرمودند و با به معنی کون احادیث را است که بنظر منجمین کتب حدیث رسیده  
و تدوین کتب احادیث با امام مانند تدوین کتاب الله است به پیوسته و همچنان که کتاب  
الله خلیفه رسول الله است کتب خلیفه اهل بیت و همچنان که پیوسته است صحیح فرائض و  
ائمه نیز اجمع احادیث فرمودند همچنان که بر حکم و مذاکره و فرائض و مذکور و سائر  
اینها صفا بله مشتمل است حدیث نیز بر حکم و مذاکره و فرائض و مذکور و سائر  
نیز بر حکم و ابعثی نیز از احادیث مستفاد است و علی ای قبح حدیث هم بر این  
معنی فایزند و چون احادیث نیز مانند کتاب حدیث فایز حجاج دار لهذا اهل بیت  
علیهم السلام مانند رسول الله حدیث فایز نیز بنما نشان داده اند که ان حدیثا



















و طاعتها اندک شایع و اگر بر او ایستاد که بواسطه کمال منافع حضرت رسول خدا  
و امت اطاعت و صلوات الله علیه بر او جمع می شود که عبارت از غنائی جمعی است  
در احببت ذات بقرب و فیض و فناء استقلال اوست در احببت جمع بقرب و فناء  
بعلا غنائی رجوع خلقی از غیبت از ان بیفاده با الله مبتدا بنده ایضا بقدر کمال است  
و جنانچه از غنائی ایضا از بعضی منافع بعلا استخفاف در محراب جید از شکست  
فنا بودن از ایصال بقا از ذکر یا نیده تا خلق را بطریق بخت و فوز بد جان و لاکن  
و هلاکت نمایند **اما غنائی** انجم است که بعد از وصول بدرب کمال که عبارت از غنائی  
حواله بکمال رجوع خلقی است که در غنائی فاجان تا بود و مقصود بکمال  
انکه از ایشان اثری و خبری نباشد از سببه است در زمرو با کین غث قباب  
عزیز خطا مانده اند و بعد از وصول بر سر و لاکن بکمال و بکمال نامور است  
انکار و فائز بر سر و لاکن اند و ایضا بقدر متی مجیدین ببا شد و جلی بکمال  
انخوانی عمل انقلاب مشهور است و ایضا بقدر مجیدین بقرب وصال خود  
که بعد از الله لوره و کشا. اگر ملائکه اعلی علیین و جن و انس اتفاق کنند که یک  
را بخورد و ایضا بقدر حضرت خداوند نماید و انکه در الا که بعد از حفظه  
رسد لاجرم بکین بقیه از مقامات جمله خلقی تا که کشا **ب** سالکانش  
بندگان بنده عاشقان شکر و قد بیداد با بقدر عذاب یا بلال کارکن  
انکه بیداد بزم و لاکن علیهم و حضرت بنام المودیکین مبتدا التهم و غافل احبا  
سلام الله علیه و علی آثار و انچه از جمیع بزمی ایضا و اوقات فضل و کمال  
فانسان و عذاب عظیم شود بکمال و ایضا بقدر عذای عزم فرمودند انچه  
خفیه بغافل اهل القرب و استنکاس اهل القرب بکمال که مقصود از غنائی  
اطهار و غفلت شان ایشان بوده و الا کمال اهل جذب ذره از بر و فائز بکمال  
غزل و بلای غلب و عشق و وفای حضرت را خاصه در روز جانشان از هر عذاب و بلای

عزیز

انچه از و زیاده و کمبود و اندک و کثرت سالکان نیز بود و منصفان را طاعتها و مقصد از غنائی  
مربیان و صیغه طاعت حق نیز بود و منصفان متصفون با این **اما** جانشان است که از بعضی  
منافع نصیبی کشته و بعضی منافع جیده رسیده و علم بیهوش است که سالکان مشایخ  
کرده و بی بختان اصل است و بر بنده **اما** تا که بیداد بکوشند و طاعت خود را  
از ظاهر مردم بپوشند معلوم است که هنوز در پرده پندار حجاب خلق حجب می باشد  
بخلاف عارف کمال که از ای و حجاب خلایق و نا نیت خود با فی نموده است و ایشان  
غفلت و بی غفلت لام که می باشد بکمال بوده اند و غفلت عظیم داشتند اما لایزال جلالت  
بهم ایضا طاعتان ازین زهد و فقر و غلام و عبادت و مقامات این چهار فرمود  
است و عارف هر یک **ب** نه هر زهد است بکمال. هیچ در دگر و او هم بکمال و در  
این چهار فرموده اند که هر یک از خود را تشبیه با ایشان میکند تا از ایشان محسوب شود  
که در نشسته بقوم فهمیده و از امانت محسوبند و منصفان بکمال در کمال مشایخ  
نامند که در معنی غفلان منصف محبت **ب** اگر خطره هر دوازده و شصتی چوبه  
با از از این بر شریح قواعد ملوک و اعلی سالکان را با طریقت و مشایخ را  
مطلوب است چون طالب حادق و سالکان بشیخ راه دهد بدست و بکمال و کوبد و طاعت  
و عبادت و ریاضت و ذکر و تک و خلوت مشغولی کند و بعضی مشایخ نیز که کمال در غفلت  
الخلوت عشره **اما** در طاعتها **اما** **دوام الخلوه** و هو سبط علی الخلو  
**دوام الشکون** الاخری که الله **اما** **دوام الصوم** **دوام الذکر** و خصله لا اله الا الله  
**اما** **الکلام** و بولیده الزنا و التوکل **اما** **فی الخواطر** و هیئت شیع علی کتاب  
الفلوب **اما** **دبلا** انقلب الشیخ لا یرقی الا بقرین **اما** **استیوار النعم** الا بمر علی وحد  
الغلیان بلشور علی الدکر و هیئ نام خشی **اما** **الغلبیل** من الغلام لا یوفی الشیخ  
ولا الجمع المصنوع و جل الامور و سلها و کلها الطریق مذموم و نیز از راه طاعت خلوت بکمال  
مناجات و مشاهدات حق و ایضا بقدر زهد است و شیخ خویش را از دنیا دور نگه دارد و











۱۰  
موسساتی که در این

نمختن در حق بعد از وندش بکس عند الله صباح و آلامه ایستد جانوار صفت  
جمال که از علوم خداوندیست در مقام این شرفین قضا شکار کند که عودا اعدا انا  
صفت جلال که از اعدا خداوندیست قضا افشا<sup>صفت</sup> افشا فضا که بیان از شرح  
این احوال عاجز است چون این صفت نیبانی از لغوی پدید آمدی که خاصیت  
تبیخ و لا اندازد شکار کند و عظیم هفت و دوازده از نور است و نور صفت جمال  
شرف و تحریف و هر عمل و هر امر را از بهمانی نکند و گاه باشد که نور صفت جلال  
خامیانی هر بود و عظیمه که در نور ظلمانی را که عمل جمع بن افشیدن را عالمه انا  
و محال شناسا صفت جلال چون در مقام قضا افشا موهب<sup>صفت</sup> شکار کند  
نور سواد مبینه بیعتی عجبی شاهد شود که از طول عظمی و بیومیت شک  
طلم یکد کرد و شیخ غازی در باب عینی که می گفته **ای** دیدیم نهان یکی و یک عالم  
و نفع و عباد و کفایتیم انسان آن نور سه را از نظر نورانی دانید که تیتیم این  
ماندند آن همان شیخ محمود شکریه و دیگران از زبان ایشان کرده که گفته  
**ص** با هر چون بر روی خود آتش بنابر یک در دنیا و جانا فاعل شیخ اثران  
فی نقای الا هوینیه النوا صفا لا هو الاخر و هو نور النور و الاخر نور الا نور  
هو نور ایلان النور و الوصول الی المکوث الا نفع لنور الاخر و هو نور الاخر  
الحسنه و الوصول الی اقل المکوث الا نفع لنور الاخر و هو نور غیله نور عین  
و الوصول الی اوسط المکوث الا نفع لنور الاخر و هو نور اشر و الوصول الی  
اخر المکوث الا نفع لنور الاخر و هو نور الخیر و الوصول الی الخیر و ثم الاخر لون  
و هو نور الفناء و القاب<sup>ص</sup> که از جمله شایع است آن هر فعلی که نفع  
مکافه است و از انواع است که الله تعالی کفنا عین عطا آنک و بصیر البصر  
حدید بلکه کجیف کفنا عین عطا آنک و بصیر البصر کفنا عین عطا آنک  
ادان آنک کفنا عین عطا آنک و بصیر البصر کفنا عین عطا آنک و بصیر البصر

انفشاء

ان شاءه جمال احسن محبوب و منوع نماید ان جملی عوارضات و اذنی که در باطن  
هیچگاه ندارد و با این صفت و صفات هر اعلای است و این مناسب است هفتاد  
هر اعلای است و در نهاد انسان موجود است و عجب هر اعلای است و در او بدیهه و کمال  
بدیهه و مطالعوان کرد و در حالت گفتن این هفتاد هر اعلای است و در او و ارام خلق  
مندرج است که عیان است و نور و خلل است یعنی ملک و ملکوت که از آنها نذر و  
عقب و حجابی و روحانی است که بند انسان عبادت را مجموعاً بپایند و اعلای است  
یعنی جمع بین اقصی و اقصی است و هفتاد هر اعلای است که در او هفتاد هر اعلای است و در او  
انسانی مندرج است که در او چون حواس پنجگانه که عبادت انسان اعلای است و در او جملی  
عوارضات است و با این هیچ خلق را که در او چون مدکات باطنی و اعلای است و در او  
حواس پنجگانه باطنی و روحانی است و اعلای است و در او جملی عوارضات است و در او  
در آن کند و از اعلای و در او و سخن خوانند از اصطلاح اهل سلوک مکلفات  
اطلاق و معانی که در مدکات پنجگانه ظاهر است و از آنکه اعلای است و در او جملی عوارضات  
که چون سالک صادق جبراً را از آنکه اعلای است و این طبیعت در او با اعلای است  
شرعی نهاده و بنده صد در ده و در او طریق و رفاه و عبادت و باطن و در او  
بد و در باطن و در او و در او هفتاد هر اعلای است و در او هفتاد هر اعلای است و در او  
مقام کفاده شود و احوال انتقام منظور نظر او کرد و اول دیده و عقل کفاده شود و در او  
در عجب معصای عقل عانی معقول و در او نماید باطن و معقول است و مکلفات  
و از آنکه نظری گویند و این عبادت را در او و در او و در او و در او و در او و در او  
مقام نماند و آنکه از آنکه معقول است و عوارضات و مکلفات در او و در او و در او  
گفتن شهودی میگوید و اعلای است و در او و در او و در او و در او و در او و در او  
شد بعد از آن که مکلفات در او و در او و در او و در او و در او و در او و در او  
وجود هر چه بر کشف و فطرت او و از آنکه اندک و در او و در او و در او و در او و در او و در او

که عدلیت صحیح است و این را ثابت کردیم که آن را نمی توان معطل کرد  
۱۵ از من بود و خدا و این عقاید هر دو را عالم مع





دلها صافی منعم بود و شیخ عبد الله انصاری رحمه الله گفته چنانکه اگر کاه ابدی  
 بود لکاه ابدی باشد که در این عالم چون اینند دل از صفات بشری و زنگار طبیعت  
 صافی شود بعضی صفات روحانی بر دل چلی کند و آن از غلبات ثواب و روحانیت بود  
 و کاه باشد که خود را در نور طاعت برآورده و غلب کند و در باری روحانیت در شوق  
 ابد و نوح روح بر سر حال دل ناخوش اندر صفاتی اینند دل چلی بدید و کاه بود که  
 روح چلی صفات در چلی ابدی این در چلی انوار صفات بشری باشد و کاه باشد  
 که ذات روح که خلیفه حاکم در چلی ابد و چنان خود دعوی انوار کون کرد و کاه با  
 که چنانکه موجودان پیش از خلقت روح در سجود بیند و در غلظت اند که روح  
 حضرت حق است با این درین حدیث که اذ انزل الله شیء خضع له ازین حدیث ظاهر  
 بسیار افتد و خبر در عنایت خلقت و عنایت پروردگار بر آن گذشت و هر دو کاه و  
 نتواند که در میان حق و باطل جز مخلوقات ظاهر عنایت که محفوظ اند از کفر و  
 استماع انوار حق میان چلی و روحانی و ربانی از این است که چلی و روحانی و  
 حدیث دارد و از انوار حق باشد که هر دو در غلظت ظهور از آن صفات بشری که  
 انوار انوار اند که چون چلی در حجاب شود در حال صفات بشری معاود کند و کاه  
 باشد که نفس را از چلی و روحانی باقی بکشد و شود از علوم و معرفت در مکر و حيله  
 و عقیل غافل و در پیش از آن نبوده است و در چلی صفاتی این ان نتوان بود  
 زیرا که از انوار چلی چون در کل طور نفس و ذرات صفات باطل است که جلا الهی و حق  
 الباطل ان الباطل کان زهوا و دیگران که با حصول چلی و روحانیت طمانینه در دل  
 بدید و از شتاب شک و یقین غافل نباشد و در ذرات معرفت تمام نهد و چلی  
 جلا از خلقت و صفاتی باشد که در چلی و روحانی غرور و پندار بدید و چلی  
 بهر اهل و در طلب و نقصان پذیرد و خوف و نیاز خود را از چلی صفات باطل و فانی  
 این جمله بر تیر و دهی بر تیر بدید شود و در طلب و نیاز خود را از چلی صفات باطل و فانی

حارثی شریف از صمد

صمد

ای سوز دلگشته از وصالش نداشت و این تشنگی از آب دلانش نداشت  
 بزرگ وجودش برخواست ز دل و سر موسی عشق جانش نداشت اشایی  
 حضرت خداوندی بر دوش است چلی و یوی و الوهی چلی و یوی موسی را  
 بود که کوه طور طویل او بوده فلان چلی زنده الیک جله دگا و غریب موسی صفا چون  
 حضرت علی صفت روی چلی کرد و هستی موسی و کوه و ما ندک کوه باره باره  
 شد و موسی بهوش میخاست و دیگر روی چلی برورده بود و خداوند جانش نداشت  
 ماند و فی الا بیت جناب نبوی صلی الله علیه و آله و سلم را بود و او را در شرف  
 غرور داشت نداننا چلی هستی چلی بناراج رفت و عمو و وجود چلی ذات  
 البیت نشان فرمود که ان الذی بیما یجول انما یابسون الله بانه نوبی ابدیم  
 حق نیک و غایت که کمال این سعادت هیچکس از این ندانند و ناخوشه چلی این  
 حوس را حرم نکند و از این حوس خوشه چلی این حاصل رسانید که لا یراک  
 العبد بظرف الی بالناظر فی حبه و ذا الحبه کما سمعنا و بصیرا و بدو  
 یکم و بی صبر و بی بطش و بی بطور و بی غایت از چلی ذات الوهیت است و نا  
 چلی صفات هم بر دوش است چلی صفت جلال و چلی صفت جمال و چلی صفت جمال  
 بر دوش است صفات تقوی صفات معنوی صفات تقوی است که خبر از ان  
 دلا که در بر ذات باری جل و علا نه بر معنی زاده بر ذات چنانکه موجودی و  
 فایم نفسی پس که بصفت موجودی چلی شود ان صفاتی اند که بر یک کشت و باقی از هر دو  
 چلی موسی الله و اگر بصفت فایم نفسی چلی شود ان صفاتی اند که با بر یک کشت و باقی  
 ما اعظم شای و صفات معنوی است که خبر از ان دلا که یک کشت و باقی زاده  
 بر ذات باری جل و علا نکو نیم و از اعلا است و در ذات و از دت و سمع و بصیر  
 و جود و کلام و عیان اگر بصفت عالی چلی شود صفاتی علوم به واسطه بدید  
 چنانکه آدم را بود و علم آدم لا کما کما کما و اگر بصفت فلات چلی شود چنانکه

در کتب معتبره و احادیث معتبره  
 در کتب معتبره و احادیث معتبره



جناب مقدس نبوی را بود که با اشاره ماه زادینیم میگوید که ما وصف از دست و لکن  
الله در آنرا که بصف دژام بخیل شود چنان بود که حضرت خضر و ایا من حضرت  
صاحب الزمان صلوات الله علیه تا که بصف کلام بخیلان بود که مونس را بود که کلام الله  
مونس بکلامها و اگر بصف در آنرا بخیل کند چنان بود که هر را بود و هر را بلی بخیل  
الغله و چون بصف خلائی بخیل کند چنان که بلی را بود و از غلغله من اطمینان بخیلان  
قتضی نهان فلکون طیار باوی و اگر بصف مانت و اسم ایت بخیل کند چنان باشد که  
مربط با جبر ابواب بخیل بود که خطا و هلاک و فاعل و بر هر کس هست رکاز دهلاک  
کند و چون نظریا بر پدر و اوافاد و بر و دجوان داد و بصف نشان ایت بخیلان  
باری بخیلان چون ایت صافی کنت بصف که حضرت خلدند بران بخیل کند  
بلا بصف او بخیل کرد و هر بصف که از ایت ظاهر شود از حضرت صاحب خیل بود و از  
ایت بخیلان بخیل کند و بصف چون صاف باشد و سر خلافت این است که مظهران  
وصفات حقیقتان بسیار شد و صفات جلال هم بر و نوع است صفات و صف  
صل صف ذات هم بر و نوع است صف جبر و صف حضرت بصف چون بصف جبر  
بخیل شود نبوی بدهان در غایت هبت ظاهر شود بلیون و بی صورت و بی هبت  
البدایان نورنا لوی مشاهده افکار که در حال فنا صفات نشان ایت اشکارا و محو  
اشاره که از دگاه باشد که شعور و فنا نما نادیده بخیلانی و ستمهم و فم  
ظهوره ناب جلال از نور و لایت سالک زیاده و ایت و سطونان شراب بخیلان  
زاجان و ویکر که شعور و فنا و وجود هم رخت و بند و بصف جبران از ایت  
بخیل صفات حضرت هم بر و نوع است صف جبر و نبوی و صف کبریا و صفات  
چون بصف جبر نبوی بخیل شود فنا. الفنا. بدید بدید و فنا. الفنا و در غایت و بصف  
از نور حقیقتان نور ظاهر شود که میفرماید بدهان الله لیور و ترنا. ظهور نبی که  
هر کس بخیلان بر و طولوی از غروب بلی که در اند بخیل صفات جلالان زیرا که بخیل

صفات جلالگاه سر بود و گاه بخیل نیز که مقام نبوی است ما اینجا که صفات جلال  
است مقام تمکین است و در یکی بر خواننده که بصف نشان و باشد در این مقام  
انچه نهان ایمان باشد عیان کرد و عیان و نهان در عین نهان شود و در یکی  
وصال و هجران نماید عالم از لاله الا الله اینجا بخیل شود که بکلمه الوهیت و لا  
تأخر و کبر و رب و بیک از پیش بر خیزد و استغفر لذنبک الله و وجود ذنب  
نهان سر و رب و جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله فرموده اند نهان علی  
علیه و این است استغفر الله فی کل یوم سبعین مره از اخلاط خلق و بلیغ رسالت  
و اشتغال بمعاملات بشری هر نفس وجودی بر اید و بر کزارد و در پیش فنا بخیل  
چنان که بر من استغفار نبوی وجود میکند روزی هفتاد بار و یک چون بصفان کبریا  
و عظمت و فقاری بر و لایت سالک بخیل شود از ایت بافته بود که در دست  
و دهشت فایده مقام ان بخت و علم معرفت بجهل و نکر و میل نشود این بجهل  
است که بالایی علم است که سالک در این مقام در با صفت کرد و هر وجود مستغفر  
ایست و از تشکیک شک مانده و با لب خشک دیده و زبان حال کوبد  
**باید** ای علالت بخون دمانندت عجم نوید بلی و نبوی چون مانده هر کس حکیم  
بروی نوشته تراست و این طرف کرد با شد و در باشت و در با خیلان و بلیک  
عطار مشرب با مقام است **باید** صلد و با نوش کرده و اندر عجم و نا چون در با  
از چرب که خشک لبیم در خشک لبی عجم در با طلیهم ما در با بلیم خشک لبی  
سبیم و اگر بصف کبریا و عظمت و فقاری بخیلان کند بر موجودان عیان  
از ان روز فایده کبری باشد که ظهور انا و بخیل فقاری بر کل شی ها لک  
و جبر برنا صبر و جودان کشد و ندای من الملك در دهد بلاع و لا محبت نام  
بصف الوهیت عجب خطاب عربی که در کلمه الواحد الهی ان بلیک عجب  
فری بیان مشاهده و مکاشفه و بخیل فایده هر سالک کامل بران و نور تابان













بصفاته بعين صفته وهو براهيقنا ولا براه حقيقته ولهذا قال كاتباته لانه براه وراعي  
صفاته بعين صفاته فلا يرى الحقيقته بالحقيقته لانه تعالى هو الراجي وصفه بوصفه وهو  
مقام المشاهدة في مقام الروح **المراد** من نار الحقيقه في القلب هي حقيقه الايمان وراعي  
الحقيقه **الاسماء** هي التي لا يوقف وجودها على وجود الغير وان لو فقت على اعتبارها  
ونفقله كالعلم ونسب الاسماء الاولية ومفاتيح القلوب وانما الاسماء **المراد** هو  
الاسم الجامع لجميع الاسماء وقبل هو الله لانه اسم الذات الموصوفه بجميع الصفات الحقايق  
جميع الاسماء ولهذا يصلحون الحقيقه الالهيه على حقيقه الذات مع جميع الاسماء وهذا  
هو اسم الذات الالهيه **ترجيح** هو في كل الصفات الصادقة عليها جميعها او بعضها  
اذ لا مع واحد منها فلهذا هو الله **المراد** اسم اعظم جامع اسماء يوده صورته ومعنى  
بوجود **المراد** هو اولها على الفلك هو قريب من الجنان **المراد** هو المطلق وهو مطلق  
الاشراق على الاشراق في الله تعالى وعلى الاعراف رجال يعرفون كلا بسيماهم فالت  
التي هي لله عليه واله ان لكل براهيقنا وحجنا وحجنا **المراد** هي  
حقايق الحكماء الثقات في علم الحق **المراد** هو الخيال الخارج عن نظر القلب **المراد**  
هو نهائيه مقام القلب **المراد** هو نهائيه مقام الروح وهو الحقيقه الواحده **المراد**  
الاوليه **المراد** هو ما لا يتبدل وما لا يتغير وما لا يتبدل وما لا يتغير وما لا يتبدل وما لا يتغير  
است وطلوا هرايقان في الامضاء انما منقلبونه في مقامات اهل فنون وفانهم  
يجوزهم ومنافقون في اهلهم **المراد** هو العقل الاول **المراد** الحقيقه  
التي هي في اهلها كل شيء من العبد كقولهم في ربي **المراد** هو القلب  
الله تعالى بنا في الوضوء **المراد** هو سكون التبريق المحبوب بنعت الفرج  
اجتماع معاني الحق **المراد** هو استنراق الروح في الاطوار المحمديه يطلب واسع في  
الحقيقه واهل القلب في براهيقنا الوصله **المراد** هي في ربه سر الروح في طوبى  
الغديره وطلعت على التوبه **المراد** هو تكميل الروح في عين الجمع وعين الجمع

وهو علم الله تعالى على مشيئة الله تعالى  
فلا يدرى غيره

فقط

فقط في التوحيد **المراد** هو مفاتيح كوزايق التوحيد الذي به يعرف الحق كنه  
العلم وذنوب العلم وهذا من حقايق التوحيد **المراد** هي اطلال الروح على انواع  
الترهيبنا بطلع العاقل في مقام اليقاف وهو غايه التوحيد والتوحيد مقام **المراد**  
ويكون الموحدين ربه مشاهده عظمه الحق في قلبه ولكن في التوحيد مقام **المراد**  
من الفضل لان في الفضل ربه الالواح من حده فليس الفضل وحده الاشباح في عين  
الحقيقه **المراد** يكون في الموحدين وجلال القلب مشاهده فليس الخلد وعرفان  
الروح ومشاهده ابن الانبياء تحت الوصله وهذا مقام **المراد** هو ربه عز  
الترهيب والكرامه في استنراق التبريق في التوحيد والاوليه وسجات جمال التبريق  
**المراد** هو دخول الموحدين في عين سر معرفه حقيقه الذات وتجايب الصفات  
**المراد** هو نشاط وجلال التوبه في العبوديه باسقاط الرغبات ونفوذها  
مع الحق والحق الحق **المراد** هو الروح عن ربه الفضل والفضل ربه في الالواح  
الذات ما لا يتبدل الا في الالواح والالواح وهذا من اسرار التوحيد **المراد** هو  
انكشاف اسرار الحق في ربه واطلاق روحه على جلال صفاته تعالى عن العلم  
الحق على تجايب اسراره ومقام التبريق التوحيد خورجه العبوديه واول درجه في  
التوبه وليس بعد مقام التبريق لان التوبه هي كل مقام كما في الحسن بن منصور  
المعرفه في صفات التبريق والكرامه في صفات معرفه حقيقه العلم ان سبيل اسرار التوحيد  
منطوق على الكرامه لان طوارق حقايقه انطلق من مطاع القدم والمخلوق  
عنها برسم الخواص والعوايق والتوحيد برسم وصوره **المراد** هو  
طلاب الامر بالمعروف والنهي عن المنكر في الدنيا والآخرة والرضا بالله  
ثمره محمديه وحدهم بعضه الفرائض الصادقة والاخلاق الزمانية حتى يفرطها  
بصفه الملائكة ويهل عليهم نقيل الاعيان وحل في رضى وسجا به الدنياه **المراد**  
**المراد** هو اهل العلم في اهل سرائر الخواص في عالم الرغبات في تكميل الله في جلاله



ومنهم بالمقام الأربعين حتى يموتون في رباط الرضا والذل لهم ولغيرهم من شرب النبي  
**اما حال الموت** فمهل الوحيد الذي لا يموتون على ارباب الحب وبسببهم في انوار  
ويظهرون باجتهاد في حجاب سارة وهم من اهل الوفاء على ارباب القلوب والنفوس  
**اما حال الموت** فمهل مكشوفون بانوار الملكوت وعجايب السموات والارض وهم محجوبون  
في اعين اهل المكشوفات المحجوبين **اما حال الموت** فمهل المكشوف والنفوس والنفوس  
من اهل الوفاء ايضا على انوار اوردان وحلاوة المشايات وطيب الشفاهات **اما حال الموت**  
فهم محجوبون بظلمة الكلام عن ارباب المكشوفات وعجايبها **اما حال الموت** فمهل المكشوف  
الزويج وكشف كبر الحجاب ولا يظهرون ان يدخلوا في انوار المشاهدة **اما حال الموت**  
فهم مكشوفون في انوار اوردان الجلال والجمال وهم من اهل الوفاء على كل حال  
ومن ارباب الحب فهم يموتون في عظمة المحجوبين **اما حال الموت** فمهل المكشوف  
سكارى جباري لكن لم يظفوا الاثر فاعلم عليهم انكم ينظرون من المحجوبين  
يتكلمون بلسان المحجوبين ويكلمون عن المحجوبين في كل موضع من التوحيد  
ويروا انوار ارباب القلوب ولا يكون في كشف فليس اقدس وهو مومن بنقل الجمع  
في مقام الانس **اما حال الموت** فمهل المكشوف والنفوس والنفوس  
من القبول وذلك لحبيب على الله عليه ولا له وسلم وهو لا يعلمهم وكان معرفتهم  
باهو وبغيره عند اوردان عظمته حتى يجمعوا في حال الصبر سبب على ارباب القلوب  
وذيل انوار المحجوبين ويهلوا المحجوبين وسعدون المحجوبين ومع ذلك في سري السيل  
واي جزء الصوفي ومنهون الحب والشفلي والذوق والحب من القوي وفائدة  
النون انها عضول الصلابة المحجوبين في الوفاء لها بالقول والمشايات في اوردان  
في جميع احوالهم غايب لانهم في ان الله طوقا او غايبا عن احوالهم وفيها الصلابة  
مشاهدات ومكشوفات واسرار لا يجوز وصفها لان في ذلك المقام طاعة لشارا  
وهذه الصلابة ان هذا الاقوام احسنهم القبول وهم مطلقا عالون باسرار القلوب

عن

ثانيون في انوار القلوب عبد الله ستر حفظا لهم من غير المحجوبين فون التو  
م الانسب الاحسان بالحب في برحون وبغير الحبيب لا يفرحون والى الفناء العز  
ثاقون ومن خشية ربه شفقون وانكسر الوارفون وتواضعوا لشاره وهم في  
خالدون مقبلون الى الله عز وجل بطلها اذ الاسرار رطابرون اليه في غار الانوار فم  
امنا الله في العار وسادة ذرية ادم بنور الوصال بينه بنظرون الى القلوب ويستأن  
الفرق بينه بنصرون عجايب القلوب صلوات الله عليهم فلام الله تعالى وبركاته  
جنانا ومنا **اما حال الموت** فمهل المكشوف والنفوس والنفوس  
من جنانا لرب ناب واب دنا بذا رجع **اما حال الموت** فمهل المكشوف  
سببها وهي من ارباب الكشف ومباينة **اما حال الموت** فمهل المكشوف وهو العبد اذ لا يوجد  
في الحقيقة لا يلقى هو له اصدى بلفظ الحرب فويل **اما حال الموت** فمهل المكشوف  
الاحل **اما حال الموت** فمهل المكشوف رجال الجبار اصدى بلفظ الحرب فويل **اما حال الموت** فمهل المكشوف  
هو حادثة ضد ذلك معنى الكبر لا خير وهم على اربابهم كما في كبره  
النفس الاخيرة في التواضع لشارا لشارين ومباينة **اما حال الموت** فمهل المكشوف  
اشتركت بادر كبره مجود خاومين بادر **اما حال الموت** فمهل المكشوف  
القوي خيل يهوى الى التواضع في حصره القرب من ارباب التواضع **اما حال الموت** فمهل المكشوف  
التيهين وبغيره عن ارباب المشايات المحجوبين **اما حال الموت** فمهل المكشوف  
اعين الدنيا والاخرة ومنه الكشف الصوري **اما حال الموت** فمهل المكشوف  
الاذل الذي هو اسهل البراز كلها فاهلها متى الرزق الاول والاظم والاكثر البسط  
**اما حال الموت** فمهل المكشوف في مقام النفس وهو اوردان في شارة الى قبول ولطفه  
نقدانر وبها بله القيصركا لحوف في مضايقة النظام في مقام النفس البصر في قوة  
للقلب تارة بنور القدس يرى بها حجابا لشارا وبوطنها بمنا بذا البصر النفس الذي  
يرى برصوا لشارا ونفاهها وهي القوة التي يتيها الحكماء الما فله القبول لشارا

















مورد تمامند **م**رکز را این نظر بود اینستند نهان و او بنمود **م**رکز را  
فی الثبتات الموقوتة بالظن التي صورها الأكوام فان الشئون باطنية  
والوجود المعين بغيرها ظاهر في هذا الوجه كانت الشئون مرآة الموجودات الموقوتة  
بصورها **م**رکز را این نظر بود اینستند نهان و او بنمود **م**رکز را  
عاده الخو العبد في سره لا يفتها في لحن في الحاد نه لاس **م**رکز را این نظر بود اینستند نهان و او بنمود **م**رکز را  
الأحد نه بحث لا يفتها من رستم **م**رکز را این نظر بود اینستند نهان و او بنمود **م**رکز را  
مقابل استراعت و ثبات ذات **م**رکز را این نظر بود اینستند نهان و او بنمود **م**رکز را  
در عين احب **م**رکز را این نظر بود اینستند نهان و او بنمود **م**رکز را  
على الواسط كان الشيخ ابو سعيد بن ابي الخير قدس سره **م**رکز را این نظر بود اینستند نهان و او بنمود **م**رکز را  
بري غار في انموال هذا في راجع بنود با حاد طلاق بيكند بر استراعت **م**رکز را این نظر بود اینستند نهان و او بنمود **م**رکز را  
در زمان طالع توفيعات و بنا دي و زمان **م**رکز را این نظر بود اینستند نهان و او بنمود **م**رکز را  
ناو امان كان لا يفتها با اصفه التي في صد ذلك لا يفتها في لحن جعفر بن محمد **م**رکز را این نظر بود اینستند نهان و او بنمود **م**رکز را  
عليها السلام قدس سره عليه فمثل ذلك فقال ما زلت اكرأ في خبره عنهما **م**رکز را این نظر بود اینستند نهان و او بنمود **م**رکز را  
فانها في الاشبح الكبر فيهاب الذين التهم ودي قدس سره كان لسان جعفر الصادق **م**رکز را این نظر بود اینستند نهان و او بنمود **م**رکز را  
في ذلك الوقت كثره موثق عند نداء منها با في نا الله ولم يزل المطالع **م**رکز را این نظر بود اینستند نهان و او بنمود **م**رکز را  
وهو مقام شهود الخو في كل شئ و ثبات اصفه في ذلك يقين مظهرها لكي يادد **م**رکز را این نظر بود اینستند نهان و او بنمود **م**رکز را  
في الحديث النبوي ما من بر الا ولها بطن و ظهر و كل حرف حد و كل حد مطلع **م**رکز را این نظر بود اینستند نهان و او بنمود **م**رکز را  
بذلك مطلع شهود متكلم كد و روف ثلاثون كلام او كبريائك سمعت كرمه **م**رکز را این نظر بود اینستند نهان و او بنمود **م**رکز را  
ان ابيك كما في الامام محمد بن الله لا يفتها **م**رکز را این نظر بود اینستند نهان و او بنمود **م**رکز را  
فقال يا آدم انهم باكتنه **م**رکز را این نظر بود اینستند نهان و او بنمود **م**رکز را  
بجده **م**رکز را این نظر بود اینستند نهان و او بنمود **م**رکز را

جميع اشياء كد ركب غروب كبريائك حديث ذات جود خور و فوا و ليني بالحرف  
الاصيلة **م**رکز را این نظر بود اینستند نهان و او بنمود **م**رکز را  
الله تعالى و مظهر افاده و هذا لست به و واسطه **م**رکز را این نظر بود اینستند نهان و او بنمود **م**رکز را  
حقوق الم اسم و واسطه باي لست كبريائك في غمنا با لست كبريائك في غمنا با لست كبريائك في غمنا با **م**رکز را این نظر بود اینستند نهان و او بنمود **م**رکز را  
سا فلنا عكس بود في مقام عالي لست كبريائك باي سا فلنا عكس بود في مقام عالي لست كبريائك باي سا فلنا عكس بود في مقام عالي لست كبريائك باي **م**رکز را این نظر بود اینستند نهان و او بنمود **م**رکز را  
در عالي مدرك كد و لست كبريائك لست كبريائك و ثبات در مقام بيكند كمال **م**رکز را این نظر بود اینستند نهان و او بنمود **م**رکز را  
او شود واسطه مقام يحصل معنى ان بر و صا في ابد نا و اذ فرغ و موكل خواند **م**رکز را این نظر بود اینستند نهان و او بنمود **م**رکز را  
مع المشا بود مقام و مقام و كبريائك كبريائك في مقام لست كبريائك در مقام لست كبريائك **م**رکز را این نظر بود اینستند نهان و او بنمود **م**رکز را  
كان في مقام لست كبريائك لست كبريائك و طلاق بيكند كبريائك مكان جانا كبريائك لست كبريائك **م**رکز را این نظر بود اینستند نهان و او بنمود **م**رکز را  
مفولتم في مقصد صدق عند بليك مقصد **م**رکز را این نظر بود اینستند نهان و او بنمود **م**رکز را  
خال با لست كبريائك و طلاق بيكند كبريائك لست كبريائك و طلاق بيكند كبريائك **م**رکز را این نظر بود اینستند نهان و او بنمود **م**رکز را  
ان قول في مقام لست كبريائك لست كبريائك و طلاق بيكند كبريائك لست كبريائك **م**رکز را این نظر بود اینستند نهان و او بنمود **م**رکز را  
القب **م**رکز را این نظر بود اینستند نهان و او بنمود **م**رکز را  
سلم لا نا الواسطه في فاض الخو لست كبريائك لست كبريائك لست كبريائك **م**رکز را این نظر بود اینستند نهان و او بنمود **م**رکز را  
هي الانصاف كبريائك لست كبريائك لست كبريائك لست كبريائك **م**رکز را این نظر بود اینستند نهان و او بنمود **م**رکز را  
غير كبريائك با عينا انشاء فخر جاني كبريائك لست كبريائك لست كبريائك **م**رکز را این نظر بود اینستند نهان و او بنمود **م**رکز را  
القب **م**رکز را این نظر بود اینستند نهان و او بنمود **م**رکز را  
مهمه كبريائك لست كبريائك لست كبريائك لست كبريائك **م**رکز را این نظر بود اینستند نهان و او بنمود **م**رکز را  
كبريائك لست كبريائك لست كبريائك لست كبريائك **م**رکز را این نظر بود اینستند نهان و او بنمود **م**رکز را  
ادم **م**رکز را این نظر بود اینستند نهان و او بنمود **م**رکز را  
موت اخبار ابي كبريائك لست كبريائك لست كبريائك لست كبريائك **م**رکز را این نظر بود اینستند نهان و او بنمود **م**رکز را  
الله ثم و نهى النفس عن الهوى فان الجنة هي المادى و انقص جوارحه مكل كبريائك **م**رکز را این نظر بود اینستند نهان و او بنمود **م**رکز را





































عادی و با داشت و نگذاشت هر ازین قبیل مصلحتان بیاطاعت است **بضم** اول  
یعنی بوده یک مد است و آن خالقی است از خالان مشایخ جلیب و بی نهایتا لغزین  
البدن و معالفا و قول بختان سابقا فرم شده و خالان جمع است و خلسه  
الکوت کتاب بهرین با فراماد است جنا بخت الشایخ علیا علیا مصلحتا بی چند  
از مقلان الشایخین بودند و از جمله است که گفت **مریم** باطل غافرا کامل  
را کوبید که در و معارف و حقایق و شوق الهی بسیار باشد و صاحب فیض و حقایق شود  
و عمل معدن نشا و جلیب حقایق باشد **بیر** و حقایق را کوبید که انصاف است و بی غیر  
انذار و بیدار باشد و نصف شده باشد صفات جلیب **مریم** و از آن غریب را کوبید  
که از او معنی ردیال فرموده **بیر** غلیب شاهه معنی را کوبید که در صفت یاد و به  
صفت بر سال ظاهر شده باشد **مریم** غافرا باطل غافرا کامل را کوبید **ط** کلبه  
کوبید که برگشت و عدل شده باشد و در حق انما سوزانند و در سوا بی بی جای  
باشد **دو** بی را کوبید که از دل غافرا بیدار و خوشوف سازد **بیر** چه را کوبید  
که در او شاهه انوار عجبی نماید **بیر** برگشت و بکشتن شک در بین و منافق در راه  
**بیر** غافرا شهود و بیض را کوبید **مریم** حقیقت و جلیب را کوبید  
غلیبان صفات را کوبید **بیر** حلیه باطن را کوبید که کشتن با سالک را دفع شود **دو**  
صفت جلیب را خواهند **بیر** صفت جمال باشد **مریم** کلام و الهام عجب را کوبید  
**مریم** صفات اهل زهد و غیره را کوبید و آنها را از دل و دماغ و هوس نفس  
گذشته باشند **مریم** اهل جلیب را کوبید **مریم** مرشد را کوبید **مریم**  
**مریم** مرشد را کوبید **مریم** مرشد را کوبید **مریم** مرشد را کوبید **مریم**  
رحم الله **مریم** هوالاوی بی الزیم **مریم** هوالاوی بی الحقیقه **مریم** هوالاوی  
بی صفات خارجی **مریم** بی الدانان **مریم** هوالاوی بی الحوره **مریم** دایم انعام  
القام بکرم الخلو و حفظهم **مریم** ای اقدس عن الصفات از بهر غیر الا بصره به الله **مریم**

لا محذور

نهادند بی و لا یأثموا و العالی الذی لا یقلب من قولهم و عزی فی الخطاب بی غلبی  
**مریم** دفع لغز است و حصول حقیقت و یونین کشت و معصومه و بهر وجهه الی آخره  
و در مصلحتان شیخ را در قبضه میامد که **مریم** عیان از غریبی بیست است **مریم** باز  
آمدن از غلبه عشق **مریم** رجعت را کوبید که مقام وصول مقام بقا بطریق انقطاع  
**مریم** عیان از قطع نظر است از احوال و رسوم خالقی **مریم** نور الله را کوبید که در رفتن بیدار  
غافرا و بعد از کوبه **مریم** غلیب بی را کوبید **مریم** عیان از بدلیت احوال **مریم** نه احوال  
**مریم** صاحب مقام نفیر **مریم** عیاره از توجه و الکت کجی **مریم** عیان از قطع امسال است  
از غریبی **مریم** عیان از سلوک سالک است خود بخود **مریم** عیان از غریزه الهیات است  
عیان از احوال غلیبی است **مریم** عیان از غلبه عجب است **مریم** عیان از احوال  
برزخ است **مریم** کاتب از کلام به واسطه است بیکر و ادراک **مریم** عیان از نصف تکلم  
**مریم** عیان از شکلان است از شاهه است **مریم** عیان از قطع داعیه است **مریم**  
عیان از وجود سالک است **مریم** عیان از نصف غلظت است **مریم** عیان از نصفه  
اخاطرات **مریم** عیان از بیست عیان است **مریم** عیان از مقام و عدل **مریم** عیان از  
آمریت که موافق بهر باشد **مریم** عیان از سعاد و فولکیت کلام است بطریق کوبه  
که علی و علی را از سوری معنوی **مریم** جلیب کالان را کوبید که برگشت **مریم** عیان  
از ظاهر که بر زریک معشوق است **مریم** عیان از قبول است عینی انسان کامل که  
با و قائم باشند **مریم** عیان از عجب هویت عیان است که هیچکس را بران از زو فوف نباشد **مریم**  
عیان از ظاهر شدن هویت است که وجود هر کس را بوجود و علم حاصل است **مریم** طریقی  
طلب را کوبید که بقا عجب ردد و جلال نیست عیان از اوست **مریم** معصیان و متکلان  
الهی را کوبید **مریم** لغزان را کوبید **مریم** دایم حضور را کوبید معنی ورود و فراموشی  
**مریم** عیان از احوال عیان است و وجود عالم مستوجب غایت قبول بود **مریم** اینها  
را کوبید **مریم** عیان را کوبید **مریم** عیان از محیط غلیبان غافرا عیان است **مریم** غلیب



کے نظام

فما ركز كالان معشوق مجنون في رعب عاشق مطلب عاشق **انظرو**  
معشوقك في جناحك غارق في ايهام عاشق صليح وكرام **اورور** زار عاشق  
واكونك بطرف موانع ومواضف **ظهور** لوارك ازاء جامهات مجنون  
د **الحكم** طواع وواع ووارك از صحنه الجي ودماء وكرن انفا  
الترج جابان وجمال انوارك وكونك وسرعة وروان **النار** لكونك  
انكركت مني واكونك در حالي بانك سالك ذا كاهي بانك و كاهي  
نباشد انك سالك معشوق مغلوب نكرود **غريه** دادن معشوقك عاشق اگاه  
بطرفي لطف ومواضف **وكان** بطرفي فخر وخلق **استدراج** الي اكونك  
عنايب اني واكونك بواسطه علي وجر وانشاء اثر **بوغايدن** دل  
سالك واكونك از معارف ومناهل **باز** داش سالك واكونك از سر  
فوت دادن معشوقك عاشق **ظهور** صفات فخر واكونك **السلط**  
صفات فخر واكونك **اخانا** اني واكونك با انواع و الاء ظاهر باطن  
قول حال وعبادت واكونك وواسطه **ماغي** واكونك بيان  
عاشق ومعشوق باشد از اوانم **طريق** باشد از نجه معشوق **ماغي** واكونك  
كاشق از معشوق واز ادبي **اذا** اوانم از نجه معشوق **ماغي** واكونك  
خوب خود واكونك كعبه ورك **نظاير** كبر ماغي اني واكونك از  
از ان كان كافه بيان واز ادب **وايدن** پوشيده است **دركدن** حال عباده  
كونك **خلافت** داده واز انوارك واكونك كبر **الرد** اني **مفت** هفت  
واكونك بر عاشق چنانكه كبري باشك **ومضاض** وراو **مفت** فعل انما  
كونك **حواصير** كالان واكونك **حصول** صفات كالان واز  
فلسه وهر صفتي **ما** خاطر وانبيا الي اكونك **جمله** اني واكونك  
سلك مقدم باشد وركت وجاهل كارك كاهه **نور** كاهه **وهر** درسد











صحت و مرض و معرفت نفوس کلیت انبساطان و بیلان و داخل و اضافات و دفع  
از بدن پر و اسباب بحال نقصان و در هر یک و مغنیی صحت و شفا و در عاجله  
اجل و فی بدان حلقه از کتب مبادی سیرت و اخلاقی و اصول و ابواب معلوم است  
که این نهایت حصول باشد و این کتاب **الاصول** قال الله تعالی و اصبر یصلح مع  
الذین یبغون ربکم یا اعداؤه و اعقبتی یخبرد و رحمه فارسی از آن خوانش  
است و آن مشروط است بآنچه در شعور و آواز و شعور یک کلام حاصل باشد و غایت  
از تلویح کلام از قبل انوی باشد که مریدان تحصیل آن ممکن باشد چون از  
بافتن متضم باشد هر و موجب حصول در شوند و اگر از قبل موری باشد که  
حاصل و مکتوب باشد یا نا حاضر نباشد هر و مغنیی و حصول آن شوند پس اگر در  
و حصول فی فعل از آن مغنیی حالی شود در بد که از آن خواند و متوفی  
بیش از حصول باشد از حصول بدین باشد چون از اصول از بی حاصل شود  
عین خواند و محبت از لمب بود و مریدان هر و تمام حصول با نهایی ملک  
باشد تا از آن مقابل ملک باشد و بر وجهی عیناری مغنیی سلوک باشد که  
چه طایفه ای از آن بود و چون از آن قطع شود در حصول و معلو یا علم  
با شناع سلوک نیز قطع شود پس از آن که مریدان سلوک باشد یا علم نقصان  
خاص را با اهل الکمال از آن عین را بدو در و را بدین است که اگر در هیئت  
در خجالت که از طریق خواند هر که از آن در بی باشد و در و با و مع از آن  
دوخت و او را ندانید هیچ فایده و انتظار را تا صفا و نیز ضرر و از بعضی در  
بطا عین در دنیا کند و اب در آن در دهند و بعضی را عین علیان عین ثواب  
ایمان باشد و یکی که در سلوک بدو در و را از آن شتی بود و یکی که از  
کتاب ایبیه بدو است که در آن کتاب که فی مابین با و را بیلان و بیلان **الاصول**  
قال الله تعالی الذین یؤمنوا العلم و تلحق من دینک فو متوفوا فان الذین یحق

باشد که لازم فرموده اوست باشد یا نباشد یا نه با هر معاوضه و در حال سلوک بعد از آنکه از آنکه  
شوق ضروری باشد و باشد که بدین سلوک چون شعور و یکا و مطلوب حاصل شود  
و در حد سیران منتهی نباشد و صبر و مفاد فضا را بدین شوق حاصل  
شود و در سال چند که در سلوک ترقی بیشتر شود شوق بدین خود و صبر که بر آن است  
و مطلوب رسد و بعد از آن لذت و نیکوکاری حاصل شود از شایسته و از شوق شوقی که در  
و از باب طریقی باشد که مشاهده و محو را شوق خوانند و آن عباد باشد  
که طالب خدا باشد و آن درجه هنوز نزاع **و الله** قال الله تعالی و من یحیی  
منه و یدله علی صراط مستقیم **و الله** ان الله انزلنا القرآن علی قلبه و یشاء  
کما یشاء و یصلون با محض که در شوق بدین لذتی با کمالی مفاد شود و بعد از  
او از سلاحت یعنی بدین کمالی محبت از لذت با نیت لذت خالی نباشد و محض بد  
شدت و ضعف است و اول را لذت است پس از آن شوقی که نباشد و بعد از  
آنچه مفاد شوق باشد و با اصول تمام که از لذت و شوق شوقی شود و محبت غالبی  
و ملازم که در مغایرت طالب و مطلوب اثری باقی باشد محبت ثابت بود و عشق  
مفروض بود و باشد که طالب و مطلوب بخشد و باغبان و مغایر و چون اعتبار از  
شود محبت متغیر که در این تفاوت محبت و عشق اتحاد باشد و حکا که در محبت  
ظهوری باشد با کمالی محبت شایسته که در همه کائنات موجود باشد و در ملک محبت  
حرکت است و در محبت که طالب مکان طبیعی را و در کائنات و محبتی که محبت  
احوال طبیعی را و در مفاد و فعل و افعال و در مکان باشد پس آنکه در مطر و  
و اعتدال و فصلی بدین در حوض نوع متغیر باشد و در جوایز آن لذت و برائی و در لذت  
باشد اما اختلاف و این عمل را در وقت بیزار و شوق و برتر و در برائی نوع این  
محبت که یک ملک در وقت و در آن لذت باشد و بعد از آن لذت و در جمیع  
باشد با هر چه میانی و میانی باشد با حقیقی و در وقت هر با غیری باشد با هر چه







في الآخرة الكثرة فمن ان الولد به شعب كثيرة وبعض الاكواب صاحب شعب واحد  
وبعضهم صاحب اكل **سنة** ليجنوا الكا بلين على طيرة واحدة فمنهم اهل البطا كهيبة  
ومنهم اهل الضيق كجيج ومنهم اهل الترك ومنهم اهل الضيق ومنهم ما بلون الى  
الحجر ومنهم الاغافي ومنهم غيا باله الكها ومنهم اهل الصفر ومنهم اهل الحنة  
كذا ووسلهم ان عا طيب الكا في كل فرفر ولا يجعل القيص وقفا على فرفر  
**سنة** لا يوفون العارف مطلق غير مذهب بالثرايع ومفتنات العقل كيت وشل  
هذا الطول صانع من الجوانات بل المراد انه مطلقون على النوم والنعكفات العاقلة  
واغفلوا الكا ليات عند يوفى العا ليات بهذا المعنى كي تركها واطا لها وان العا ليات  
عند اليقظة بالله والنعاء لا يلقى معه صفت او غف فهو مطلق على كل فرفر  
الاكواب يجنوني على غلها وجوانها ليات ومنوها حبس الجبال والله تعالى  
في اعلمها الاكوابات عن الاكواب اسد لاج حقهم غير من عند غير بعض  
الاكواب من كبر حواله ولهم غا فظلة ظواهر الشريعة وبكر الشطح ويقول  
**سنة** وجمي الشريعة كانت منا والكر من جانب الحق فليل في الفان افول  
بالحمد غا الجين ذكره خوف الرب وما بالحد من حال وبعضهم يفتي ان الرب  
فعلية لسكر بكم بالفضائل ويقول **سنة** الا فاسقي حمر وفلي في الحمر ولا  
يشفي به اذا امكن الحمر ويوح باسم من هو في دعوى من الكنى فلا خير في اللذان في دنيا  
سنة **سنة** كبحي من معاذ ان اذ يلى اي يربا في سكر من كثر ما شرب من حنة  
فا جا به ليو زيد **سنة** حنة من قول ذلك في في في الا نيق ذكر ما يبيت شرب  
كا سا بعد كاي من اقل الشارب ولا رقيب بعض الاكواب اهل التسليم والقبول  
فلا يصد منهم دعاء بل يقضون جميع الامور الى الله ثم فهو يكلمهم وهم عند  
في لزاء والضرر خطوفيهم ثم خطوفيهم **سنة** نظر الكا بلين هو الاكبر والكبريت  
الاكبر لكن اسعد والنظور **سنة** في تحطيتا انشا في نوجها على شرب من انب

نق

انق وفي العز لاهوا فاعلى شرب من انق الكا فوجها ان اذ اقل الحى على اليد  
وظهرت صفات فريد جدت فيه سكر من انق فيكم هذه الشخبات كما اثرت  
القبول شرف على الشرب كما جديا الذي لاه في النار لو كان لاهما لان يقول الاول  
انما القصر والفا في ان الشا **سنة** لا بلين ان يكون الانسان لكا غالا بكل فرفر  
عقار ان الدنيا كان الدنيا للفا صين ولا فرة للكا بلين **سنة** فلبعض اهل الكفر  
انما الموجد هو الحق وبعضهم يقولون ان المبدأ هو كوجو لكن عند الجبال كينش  
الكا كيت عند ظهور القمر والبرق ذاك عبادان في حق بلها وبقيتنا سحرين وكا  
نعصم بحبل الله الذي لا اغضام لها وهو عند الله وعبد انبائه واوليا فسميهم بطل  
واولاهم الظاهر من صلى الله عليهم جميع **سنة** كانت النبوة والولا به نما زيب في ش  
انما انما في النبوة والولا بل انما جنتهم فغنت به النبوة وافردت لولا من  
النبوة بعد ضار على ادم الاولياء وانق في لولا بدعهم نفس النبوة **سنة** الاكواب  
لنبي الحق الا انما هو لولا الامواج فان الجوزات واحدة ممدودة للضوء والوجه التي  
تظهرها الثلاثة ببلان الجوزات لا وجود الا للبرق انما الموحى من عبادي فذلك  
لا وجود الا للقي والضوء امور وجهته فانه بركا بل **سنة** الجوز على ما كان في القدم  
انما الجوزات امواج ونها ولا يجتنبات شكل انشا كلها عن شكل في نها في شاد و  
ربما مثل الحق العا ليات الجوز الضاع منه والحق الجوزات من الجوز والمطر لا يكون  
من اشباب والبال الجوزي من المطر بالماء والقطرات وبالصدر والشفات وبالفظة  
والحروف والبايات وبالفظة والخط وبالفظة الجوز الالهة المربعة وبالواحد  
العدد وبالزوج واليك والشمس والقناع وبالقناع والزوايا وبالماء والمجد وبما  
الورد والورد وبالوصف والوصف بالماء وبالجم والقصص الذي يفتح فيه الرجح **سنة**  
وما يوجد الا واحدة في ذات احد من الما فاهذا امينا انشا في وحسنت واحد  
وكل الى هذا الجا لبيس فدا في كل ان اللطيفة من الفحات لا هوب الخوض الكا مثل شج



شهادت الیه و فی الفتح شیخ لایزالی رحمہ اللہ علیہ و اگر چه محققان از وی بکلیت  
ایستغاثی در سید اند و پیرانشه ما به الباس و شایه پیرانی نان نخواهند شد و بلایه  
نیت که برای بعضی با بکین در این نیتان خلوه حاصل شود لهذا شیخ المشایخ المحققین  
قدوة الکاشفین غار الفکا مل الضمائی حاج محمد جعفر القمائی رقیه الله روحه و قد  
سره برضه ساله اند ما بایضا موصوفه بکلمات حقایق بابت دار خاد الاخوان مفرح  
فرموده اند همان مناسب مینما بد که در اینحال از غیاب نقل شود **سوم از اسرار**  
ایچیز در راه و سالک طایفه اله بر نو باد بیلانست تقوی و محاببت هوی نا بگویند  
ان نفوا الله بعلکم که الله بوجیه جانی صاحب معارف ربانی و حقایق حقایق که در  
زنها و اوصاف زنها در ظاهر عبادان کب در سال موصوفه در نیت و معنی استوی چه  
انها منشا ممالک عظیمه و مقامات بزرگه است که هر یک موجب هلاک ابدی است شفاء  
سرمدیت و احراز فنا از هر قول و فعل و حال و معنی استی که فاج در حقیقت مباحث  
شریعت معنی سید نبی حلیه و الاعراض الخیرة و انشاء نما بایضا مشعر بایضا  
در متکامل عین الیقین چه ظاهر و مخفی است که عبادان متذکران نمود حجاب  
افسوسنا میگویند و سطح کجی از برای اوست خلاف دعا و اسفل علی بن ابی طالب  
نزدیک است که او را و اکثر عبادان موصوفه در معرفت و لا رذی علی اکثر مشهور  
از قبل آنکه مثالها و در نیت و حلال و کفر و بیح و بیعت و غیال و واحد  
اعداد و حروف و ملام و شیخ و تواتر و شمع و ملام و افعال و افعال و افعال و افعال  
موجب فنا و اغنیان و ممالک عظیمه است و قبل وقوع در وسط نیت و نشیبه  
و حلول و اتحاد و ابراه و اتحاد چنانکه بعضی بر نیت نیت اعاد الله و یا کوسا بر  
المؤمنین منها و ائیس و نهاد و اعلی و لا شفاء غلیل و الله بهدی من ایشا  
التبیل ثانیان و وجود غلیل و فنا در این مثله بعضی از ان و نفع در درجه تبیل و نشیبه  
است زیرا که کجی شفاء نما بدیده وجود و از یک وجود و نشیبه است که نیت مباحث

نام نیک

بایک از مظاهر اولی نشیبه بنما بد وجود مکر که صورت شده است بصورت شایه  
بلکه وجود خود شایه است و شایه خود اولی یک کردان شخص شایه و غیر شایه الله  
غایب قول الظالمون علوا کثیرا و بعضی از وجود خلل اتحاد است و از این است که کجی  
مشاهده نمود وجود کجی شایه در مظاهر و نشیبه است که نیت ظهور و از یک مظاهر  
و حاصل نشیبه از معرفت در مظاهر و مظاهر حکیمنا بد بجا و از مظاهر و  
با اتحاد و افعال و اینده ب نضاری و بعضی از موصوفه است که ملامت هم بلکه این  
قول مشعر و الحی است و قول نضاری نیز که نضاری قال شده اند بایضا جعفر علی  
حلول نموده است در بدین علیح با مضمون شده است با و در نیت و میگویند بایضا  
خدا ی نعم ملامت نموده است در ملامت و جمع عباد با مضمون شده است با جمع  
سبوا خود از ملامت و از شریقه و خیر و بایضا نضاری است نموده اند و خدا و این  
کرد و نیت نموده اند که فریشتا ب نضاری خود با الله نعم ملامت و ملامت و بعضی دیگر  
از وجود خلل قول با با حاکم چنانچه نیت شده است از موصوفه نیز که کجی شده  
نموده اند وجود و احدی در مظاهر کجی و حاصل شده است از برای ایشا  
بکین ظاهر و مظهر و نیت شده اند در ملامت و از ملامت و از ملامت و از ملامت  
هیچکین از ایشان جابر الوضوع و ملامت و ملامت نشیبه اند و حلال و حلال و حلال و حلال  
و ظاهر و غیر ملامت و نیت ملامت ملامت ملامت و ملامت و ملامت و ملامت و ملامت  
من هذا الدعب و من هذا فل فعله که الله و لا یزال و لا یزال و لا یزال و لا یزال  
از وجود خلل اتحاد است و اتحاد در نیت و نیت ملامت ملامت و ملامت و ملامت و ملامت و ملامت  
هرگاه که نیت شده نمود وجود و احدی از مظاهر و ملامت و ملامت و ملامت و ملامت و ملامت  
میان آنها و اولی با ملامت ملامت ملامت ملامت ملامت ملامت ملامت ملامت ملامت ملامت  
ناقص و با اینک این باطل است در نیت و نیت ملامت ملامت ملامت ملامت ملامت ملامت ملامت  
خدا و ملامت و ملامت و ملامت و ملامت و ملامت و ملامت و ملامت و ملامت و ملامت و ملامت

بل احد نود با الله منهم من اختلف بمنكاهم بنصره وانه اذا لم يملكه ظاهره بشود که  
خدا هر چه بخواهد و بکرات است که بصفاک مختلفه مصور بشود و هیکل متوحدی بدو  
این هیکل کلی است و بصفاک است که جمیع کائنات و ملکات است و آخر این فرشتان است  
قوس رتبه اولی **سماء سماء** و اینها از عبادان ظاهر بشود که نوره ساد بر در جمله  
عالمات است که آله الی علاه که در هر جای آنها و افعال خاصه انجاست بطریق کلیه  
است و این هوس رتبه لفظه و انچه از بعضی عبادان موهوم بشود که عالمی است که  
معین و او را طاعت بپوش چون جانی در یک دروی ضعیف میکند و آن خلایق است که کل است  
و این هوس رتبه لکون **سماء سماء** خانه و انچه از بعضی ملکات ظاهر بشود که نوره  
کلی محیط بر جمله ملکات و ملکات کل است که نورینا بشود و از او استفاده میکند  
که آلات خود را و آن عقل کلی است و این هوس رتبه لکون **سماء سماء**  
الذی را بداند که عقل کل است که از او را به و اجزای باشد تا هر جا فلانی به رسد  
و نیز از بعضی بعضی عقل کل است و یکند و در بعضی ملکات نماید بر یکدیگر و در وجودش  
چون اجسام نیست و مضافند که در درجه ذرات با بدنه اجماع معنی شود چون  
الوان و کیفیتان و دیگره تا نرسد به درجه ذرات خود بلکه قوی و قوی تر است  
از ماده و عینه نیز ماده و زبانه اول مخلوق است زما اول که اوصاف در شده است که  
مشیت و کینه البته و است حقیقت همه و همین مآء عصبی که خلق نموده انتخاب  
اخذ بر اینها و از آن عقل را بر این شعاع و هر چه را با و است جوهری و قوام هر شیئی  
فضل الهی یا ظاهر بشود و نیت باشد و تا هر چه را و مثل هر چه که کم شده باشد با و  
هر چه و زاید که هر یک بر عبادان است که نیت با و یک است که از آن تا بهیم  
نفس خود بداند و این شعاع را بر وجود او هر چه را که از آن نیت خود او پس نیت داده  
بشود تا هر یک را از او شعاع از آن حدیث با هر وقت موجودات بحقیقت  
موجود است بی حلو و فی فضال و اتصال و بی ماس و بی عادات چنانچه فرموده است

مع کل شیئی لا اله الا الله و غیر کل شیئی لا اله الا الله و الله المثل الاعلی نسبت به موجودات مثل  
تا پیش و تا افاک که هر یک است بی تا بدود هر یکا به خاصیت است و تا از این و  
او را از ملک و عز و زو فی دنیا کی و از بعضی و مراد بهی قصه عینی است و مثل روح  
که شرفی در دین است که در هر جای بدن موجود است و در تکی هر باب است مع ذلک از خود  
و چون دویم که در باطن انسان باشد به نوات و باکی روح را به ناله و بلکه که از انسان است  
تا غالب بپوشد بداند که اینها نکه بدین از غلطی طایب پاک بود و مطهره حیوان باشد و  
هم مخلوقی بدان و فرودا بد و نه ذات او بهی مخلوق فرودا بد پس حیوان که روح ماله  
و از او ذات بدن محیط است و هیچ ذره از او خالی نیست و با هر ذره محیط موجود  
بی حلول و اتحاد و با هر حل و اشغال از عوارض اجسام است و هیچ جز از عوارض اجسام است  
روح خا بر نیست ذات مقدس زیرا که این با هر ذره از این فرشتان بهی طهارت و نضرت  
بعضی سخنان است که ذرات بدان یک روح را هیچ چیز است و هر کوان جمله از خلق کند  
میشود و ایشان زما با این است که اندوهان کوبند که زما با این در شان عینی علی دنیا  
و عکس الشان کنند و اینها حجب وجود است که است حضرت از بهی عکس صغیر  
در شماره و ماه و اوقات نه باشند و از جمله که گذشت و گوید با قوام فی بر اینها  
ای و تحت و حی و لای قهر الهم و الایض عیناً و ما اناس المیکون اللهم  
نبتنا بالیقول انما یث فی الجوه الذی بالایتر و لکی نکا و بظایفه نام و یعود لکم  
چه چیز در میان با ظایفه بطلین و مصلین بسیار است که عینین کامل و عاقلین  
و اصل برکت و مبانی عملها است که مدت فرموده است جناب اهل الهی ایشان را  
و نیت بد و مواضع کبر و از آن عین کفوله نام و نفس و زین الشانین و اولی الله  
بقره و مهدی لا کاب سبوح اذینکم انما اول الله فالاول الذی مع ما وجدنا علیه  
اآنا شنا و یو باد حد کردن از آنکه یک زانی مقاصد شریف البته و انصاف با به  
شهادت انعم و اسناد خود را از اسام خود بد و کنی بر عین باب خود و عاقلین



تكني يا ذاب شريك وطيب ناي باني اعجاب ملكوت ذابات جبروت مالا عين  
ذات ولا اذن سمعت من كذا ذاك غمايل زودلبي سمع موت فجر الله لقوله  
تعالى ومن يخرج من بين يديه مهاجرا الى الله ثم يذكر الموت فقد وقع بجره على  
الله الاله ومنع دمعاً من الجنة برهان است باكتف كافة الله تعالى لها نوا  
برهان كذا كنتم صديقين ومن يبع مع الله لها اخر لا برهان له فملك تجريد  
نام للقلب فلهذا طالس وفضاعث بدعي الخلق ومناجات كبريائي واخر  
عن الشهوات والاربابات وسابغ ارض الجحيم بان بالجنة الضائقة والذين انما  
والقوة في الدنيا الجبروت فقل الله عا لا التور والى مناع لي يود من بدل مناع هذا  
الوجه الضائي واخذ المؤمن من الوجه الباني فماعت الله جبر الا برهان الله في  
المؤمن من في القبايل والصلبين ونور فلوننا بانوار الحكمة والبهش من جبروت  
الطاهرين سلام الله عليهم ثم جمعهم من كلمته من رعت ودجانه وعلا من ضايق  
كجوت كجالي من ظروا مضاعفنا بدجنان فتور كذا كذا من كذا كذا كذا  
خاله من الكبري است واذ فخرنا واخر غافل ما نكة بطلين وحشفيين هرج ورج  
لباس شاهن داند واز نكته خذ ما صنف من ما كذا خلك نمايد ومنكره كذا  
التعدي وحله عليه **مهم** خورثوه بكفتك وكلك حمام كروني بنكند  
هنا في بلام هم سكتها باس واري كبر كركل زنباد في بنام كذا كذا كذا  
زير فلك كهم كذا واذ خواندشان هم ملك قال بعض الحشفيين ان اللولا به شيعي  
وكعض الاولياء صاحب شيعه واحدة وبعدهم صاحب الكلكر فلو لا ولنا  
مشموم ويعود ذلك الى كاسه فنه بوجب غضب ارب وهذا بالخاميه ولو صح  
الولي وعق لان الله هم وكي كل ظلوم ستمها اولياء فانه ناك وكرفلوه الطافه  
قال الله لهم ومن افر اليه من جبل اوربد ولا شك ان جبل الورد يجر الانسان  
والا لرب من الجبر هو النفس فقال بعض المؤمنين رحبما اي بالظهور بصورتهم وكذا

الفضل

لفضل على المؤمنين واعلموا يا ذابات في بيان هذا المعنى قوله تعالى اولوا  
الله ان الله واسع عليم **عسى** الانسان الكاس هو القلب والقوت والادب الا عظمه  
وخلقه الله ومن العالم والكتاب الخفي من مجموع الخلق وهو من اجله فيلها  
جميع كتمان الله وعفانه ولذا قال النبي صلى الله عليه وآله المؤمن من لم يزل في الله  
المؤمن وقال من عرف نفسه فقد عرف ربه من كل شيء اليه واجبه مستوع  
في هذه الجموعه **الحق** الاولياء يجذبون من خلفا وخلافت العادات وسوفا  
حيض الخيال لا يظلموا العا لعل الكاسل فظا الكاسلون آتيا واولياء اولياءه  
كانوا يبعث نبينا مبعوثون حكما وفريقا ليعا ناذمون وهو شيت ولهم  
مكاشفات وقد نظر على الخلقون الاله ما بدت من في الله ويقا به اذا  
صيف وف العارف ونوحه اليه احدا لا اخر من يقا با غلباها نكس من فاك  
العارف حوال سيند الى قلب انما هي في يوم النافرة صار كمالا فاذ تشارف  
ويجمل الفايل والاسكاس غافل انما فضل الكروني الاصل **الله** ذاب مكره  
بركال فنادى زخودا انت كارض مشكل اننا ونضار **الله** يا **الله** ابرار يا فخر  
واخطاب ببشر اعلم من التكميل كحضرت سلطان الاولياء وبرهان الاصفه  
امير المؤمنين علي بن ابي طالب محبت لايت وعلم با طو كعلم الله سناكل وفضل اعلم  
واظم كل علمي عا والاولياء ما نأخرو ما تقدم است بل كاكاهم بيغيرن وفضل  
ومقران ايزد تعالى است وعلوم ظاهري باطن وفوض كافر معوس بواسطه اوار  
ذات معلو فان حضرت بوده وبناشد وخو اهد بود درام سافه وفري لافه  
كل كالا ان ابرو كالا حضرت روز وظهر با ف **الله** ازال ما با بدت هديا في  
همدلب برنو ودر پرده بينا في دست وانداب سلسله طهرت تمام مشايخ حقيقيين  
با حضرت واولادها داو كركا وخطاي ويند ميتو دجنا نكر ميتو ومنع عني  
توا بود لهذا كراما ونرفي فاذا نزل انسان ولا ب استبعاد دي نحو هذه







کردم اشک چشم من جاری شد بر روی حضرت پس هوش آمد و خواست و نشست  
و فرمود کن ذالذی شغلتی عن ذکر من یعنی کتب اندک از ذکر پروردگار را داشته  
هستم باین رسول الله من غافری بانی و اینه میرج و فرج انجلیت ما که گاه کار  
و شد و از این وجه گونا خطای و عبادتی و دهشتی از این بیکو نه زاری شمع  
نیم یکیم و غافلیم نو که نه ندی و بدست امام حسن بن علی و مادر و فاطمه  
زهرا است چرا اینقدر اضطراب داری و خود را هلاک اندازی با این خطای  
من ملقت شکسته و نموده ای طاف و هر هفتان هفتان و اگر احکام است  
و کتب و جلد و پدر و مادر را از این هم پشت از برای مطیعین خلق فرموده اکبر  
علام جیشی باشد و حجتی از برای عاصیان ساخته که برسد برقی باشد که نیت  
که میفرماید در این حق فی الصلوات انساب بدهم یوم شریفنا تلون بخدا که فایده  
ندارد و تقوی می بخشد و در فایده است که می پنداند و خندناشی و زجره کرده بانی  
علی صالح میخورد طاف و کس بدست شریف و بعد از آن در عبادت شایق امام  
و نعم ما فی السعی **س** اگر خدای نیا شکسته شود خوشد شفا هر سحران  
ندارد شود و طاف و سیرانی با واسطه شرفیانی خدایت و عبادت و معرفت بدینجا  
اگر و بسد و در مکه مظهر بزرگوار و کریمت معرفت شد شیخ اکبر عبد الجبار  
اولا از صوفی شریف شریف است و میگوید که است و سبک با مصالح علی و اهل بیت  
قال یحیی بن الحسین بن علی بن ابی طالب و ما من یوم من غفر الله له و ما من یوم من غفر الله له  
قاله الودع فی الخلو و الصلوة فی الصلاة و الصبر علی الهیبة و الحلم علی الغضب  
و الصدق علی الخوف و العیال المؤمنین مده که در وقت گذاردن میخورد و مکه یکروز  
بیش از روز و نه و وفات یافت و بواسطه اجتناع مردم و بیچاره و بی پیرین برود خوار  
میدیدند و آخر مردم را بر کار کرده حرکت دادند و میگویند و آنرا داده و شرفی شریف  
و یکروز در مدینه بن الحسن بن علی بن ابی طالب سهر چنانزه او را که خود نهاده

نخستین

بجهت کثرت غلابی کلاه از سر او افتاد و در پای او از عقب پا ده شده بود و فاداد  
دو زنی می بود و بعد از آنکه هم **س** یکدش غلام بود و در جوانی و یکدیگر  
مفتون و در پیشت شمشیر در زمینان که برت میبارید از غلبه شوق و زرخا نشو  
با اینادنا مؤذن با نك صلات در دایه و منبت و شرف نه شد و فو فو فو فو  
و بنویس باخت و عیلم و صیاد و کوشید با بدجات عالی رسید که او را اساطان  
علی اکبر می خواند و از کار و و عثمان زمان بود آمد از کجیل از نه و بعد از آمد  
و عشا پنج حیف و دست فو لهامه و غامه ماسل که درین محارز فرجه و در شایا  
غزاکدی که غمنا داشت و سالیج کلا روی و کمال تجارت و منفعت معاملت  
خود بدو دیشان نفوذ کردی بخوار ما خوار بادی و هر که بیشتر بخود بدی ستوا  
آن خرمایا میروی بخر اسلحانی در کلا روی و یکدش شیخ و دانه و بید که فرستاد  
فرشته بر سر یکدش اسلحه چند هزار کس زبانان مکه امده اند که نه زاده انباشد  
هزار بر سر یکدش کلام فو له و گاه است پاشخ داد که هیچکدام عبد الله میگویند که  
از اهل ههای و دزاده اند و عزم از قباب مانده اند از فرشته بر سر یکدش آمدی  
نکرده و به یکدیگر با یکدیگر گفتند که شیخ که علی بن موسی قاسم دارد و بیخ نیامده  
مقبول افتاد و چون عبد الله بیاد شد بصله مشغول خدمت علی بن موسی قاسم افتاد  
بکر از رسول و کلام علی نه و بر دوش افشاد چون خود آمد و کلام داد که از کار  
خود خبری و گفت بی سال از روی میخورد و از پاره و دوزی بسپرد پنا رحیم کرد  
دو زنی سر پوشیده یعنی بی خانه من آمد و بنوا از خانه هسا به روی کای شیده  
گفت پرواز این طعام پاره و زنی میبار و یکدش میگویند که چون خانه هسا به روی گفت بد که  
هفت شبانه و از طعام این چیزی نخورده بود و دل مرزخی مرده بود پاره و از اجل کرده به  
داد که در کتب شما از حال نباشد چون غالی بالانتم بسپرد پنا رحیم افتاد و بدینسان  
عبد الله گفت صدق الله فی انرا با و صدق الله فی انرا با و صدق الله فی انرا با **س** دو زنی



میانند با گویند تمام از مسجد را آمد و بر پیشانی خود کف از غلام زاده من فرزند رسول  
و یقین فرموده میگردد از او و غلام زاده با این مکتب و غریب میگردد با عبد الله گفت من  
آن پیکر که جلد گرفته و توان بیکدیگر پیرایه نمودم علم بوده و من حاصل کردم غریب  
و تو پیرایه بدست من بگویی و خواندنیان شب عبد الله کو بد حضرت رسول و انجواب  
دیده اند و یقین فرمود که زنده بودیم و میباید چون پیدار شد صدقند و خواندنی  
علو را زاده کرد و حضرت رسول را انجواب دید و فرمود اگر چنان بودی که با این  
نویان من خواندنی گفت و در عرض راه هر دو به سبده دانه خود را بکشتند و هر یک  
نائب و منته شدند و در لکه اولیا امده که عبد الله غلام مکاسب یافته  
عبد الله را گفت که این غلام نوشته با نایب میگردد و سبب نویسد عبد الله حکم شد  
شیخ در فضای رفت و غلام بگوشتی رسید و پیوسته از آن لکه و شکر علفی در آنجا  
بود غلام تنها با خلق در آن محراب ناصح بعبادت پرداخت عبد الله اهنه نرسید  
رفت و بد غلام علی بگویند آنکه و بدای پیوسته روی بر خاک میمالد و در آن  
اهسته باز گشته بگوشت رفت و بد که غلام بیرون آمد و برای نماز صبح بجهت رفت و نماز را  
و گفت خداوند و خداوند و خداوند بخاری از من دم خواهد ماه مقلان نوبی بد  
از آنجا که کو دانی در حال نوبی پدید آمد عبد الله را طاف نماز و کوشه بیرون آمد و  
غلام رفت و غلام زاد و کار گرفت و بسوسید و بیک گفت تا من فدا می بینم غلامی که شرف  
خواه بودی و من غلام نو چون غلام آن پدید گفت خدا پادشاه من بدیدنی و در آن  
آنجا که کردی بفرست که از این بکاردانی و جان دینا بی هوش و سرش و دکار عبد الله  
بود که جان بیانا نسلیم کرد **اس** بیکار و بفرستی رفت و بود و با کافر بکرب بیکار  
رفت و نماز را از کار و مهلت خواسته نماز کرد که از نیت و نیت بجهت من مهلت گرفت  
چون مشغول شد عبد الله فرست غیبت با بایع کشیده بر سر او رفت و از یک تا کا  
دو کا و نعل و دود نکه با عبد الله و خوا با همدان الهه کان مستول عبد الله بکری

و کار فرست بر داشت عبد الله را با بایع و هفت بر سر خود گریان بدیدم از سبب سبب  
عبد الله حقیقت حال را زکات که مودت عتاب شدم که از تو زور کار ناخواستی  
بود با چنین خالقی حاجی بودن که برای دشمن با دوست عتاب کند و مستان  
گشت و درجه خالی یافت و عبد الله را در محکم و معرفت سنان عالی است  
عبد الله مبارک را سعادت شرفیابی در خدمت حضرت امام همام محمد علی  
بر الحسین علیه السلام روی داد و چنانکه از کتب مضمره در مطاظر لا فایز نقل  
شد **حکایت** مؤید الدین علی بن عزیز از یکی بن محمد کاب و دار عبد الله مبارک  
روایت کرده که گفت و فقیه در میان مکه و مدینه پیوسته ناگاه از به طرف بیابان شبا  
در نظر آمد و چون نزدیک شد و نیک نا نیک کردیم پی در پی در سن هفت و هشت  
کردی زاد و زحله بی آمد چون بن رسید سلام کرد و بر من و از انجواب گفتم بعد از این  
انجامی بی گفتن بی الله گفتم بیکار روی گفت بی الله گفتم پیوسته و او را  
مکتب چیت گفت علی الله بجهت اعتقاد من رخ داشت و بر او توکل کرد و ام گفتم چه  
میخواهی گفت رضا الله گفتم زاد و زحله آن کجاست گفت زادی نه وای و زحله  
و جلالی و زادی مولای گفتم خبر ده و از تو بکسی گفت غنی قوم مظلومون گفتم  
زودی بیانا گفتم غنی قوم مقهور و زود گفتم بر این بفرستی گفت غنی قوم مطرود  
یعنی ما بنم خویسم و سبیده و مقهور و مطرود و ناگاه ام گفتم از چه ناله گفت  
انظافه من گفتم ناخیز و بگو گفت از غریب گفتم و بیکار گفتم از بی همتا گفتم  
و روشن کن گفت علوی بی نامم در بر خداوند **ع** سخن علی الحوض زاده نرود  
و کند و زاده و منافا زین فزایا بنا و ناخواب من چنان زاده و من مترنا نالت  
منا الشرف و من ساء ناسا و میلاده و من کان غاصبنا حقا فقوم الضمیه  
میخاد و بی زبان گفت خامنه محمد بن علی بن الحسین علیه السلام و از نظر غایب شد  
چنانکه به طرف نظاره کردم اصلا از او ای ندیدم بنده شکر فرشته بود و با شما





































































































شیعه اثنا عشری خواهد بود و شیعه اثنا عشری کجاست که بولایت حضرت علی رضا  
فاصل باشد زیرا که هرگاه حضرت فاضل باشد اولاد نیز فی الجمله خواهد بود حاصل اینست که  
اینکه در سلسله پیغمبر که از آن حضرت بوده احتمال بود شیعیان غیر اثنا عشری  
با شیعیان غایتی باشد و در این سلسله مخصوص هم شیعه خواهند بود و از اینجهت  
که ملاحظه صافی و بیغش با این سلسله از سلسله ائمه غایتی اند و اگر در شیعه  
احکام شیعیان باشد شیعه از روی غیبت است و غیبت شد که هر شیعی که از روی غیبت  
نبوده است شیعه مشایخ و در بلاد بعد از عارف صورت گرفته بعد از ازاد و مشایخ  
مشایخ حقیقت شیعه را بر می بیند و سابقه اند چون آنکه فاضل محقق عارف مولانا  
محقق کاشانی در محلی کتاب کلمات مکتوبه شیعیان بیان فرموده است که چون علم  
بنیوت و شریعت و خلاف دولت در زمان غلبه خلفای جور و سلاطین عامه  
پنهان و مستور و مخالفان مظلوم و ذای برای ظلمت از ان علوم نبود برای علم  
زمان و خلق بنده مگر طریق پیغمبر و افاضه و ذکر و شاره و در ضمن خطبای دینی  
و مشایخ و بعضی احادیث که بطریق سر و خفا بعضی موالیان پیغمبر و در موالیان  
بکتمان از آن پیغمبر و شیعیان در کمال غیبت و پیکانی بود و انداز ائمه عصر و شیعیان  
زیر آنکه در زمان سلطنت خلفای جور و کلام شیعه از جرئت بوده که بگویند شیعه  
حقیق را با ازاد است که ایشان خاندان علم سابقا مذکور شد که برای حفظ احاد  
اصحاب و احباب خود اندکی دایم و در بیت و جبین خواص خود پنهان داده اند که نام  
شیعه اثنا عشری باشد تا برای شیعه معروف و نامشروع بود که علایق بگویند ما دعوات  
جعفر بن محمد باعلی بن موسی بن خلیف را بولایت ایشان دعوت بیکیم و مهملداریان خود  
تقصیر می نمودند و اندک در اندک مدتی بسیار شده که باب طریقت و اصحاب  
و غالب ایشان طریقی غایت اهل سنت و جماعت حرکت می کرده اند و کمال از اهل بیت  
از مبدی صافی بعضی عفا بعضی ایشان را آگاه میباشند و چنانکه مشهور است که

بجای

بعضی از مشایخ که مردمان از قول میگویند و با و نایب از اسماء الله علیهم بنموده اند  
که مردمان در کمال طاعت کنند تا برای ما به صفاء و صفی و ضیاء علیهم شود اگر  
بر از حدیثی فوجی و ایشان حاصل نمیکند بهر سبب اندک و مردگام اما بهر سبب  
است اما از علم و جعفر کو فی میگویند اندک بهر سبب که حدیث فضل و از حدیث  
است تا از حدیثی نمیشد مذهب مالک بنحو اندک تا بهر سبب که حدیثی در این حد  
اغیا مذهب جعفری دعوت می کرده اند و چنانچه شیخ الشافعی شیخ صبیح الدین بن ابی  
و بعضی مشایخ دیگر از سلسله رضوی چندین هزار پادشاهان از زب از مذهب  
ان بعد عده بحد حقیقی می آورده و معتمدان پادشاهان در بلاد اهل سنت و سنی که  
معظمه برقیه امر نموده و خود را فوجی خوانده اند تا با بدیع اولاد و احفاد ان  
چنانکه در روی حقیقه گفته بر گرفته نصیب شمشیر جدی خاندان شیعه اثنا  
عشر کرده اند و در این سبب چهار صد سال مذهب شیعه رونق و رواج یافته  
و چه بسیار از علما که میر و شیعه در بلاد مختلف بشهادت رسیده اند و شهادت  
اول و ثانی و ثالث از حدیثی شیعه معروف و مشهورند و تحصیل ایشان در شیعه  
ایضا فالان عموما در کشیکان و شیعه اثنا عشری مستور و خاصه در مجلس ستم  
از مجالس المؤمنین فاضل کامل و عامل ستم عیسی شهادت فاضل نور الله  
شوشنری قدری معروف شده و از این مقام محل کتایران کلام خواهد بود و جملا  
چنانکه بدان تصریح شده مقام قطیعت و ولایت کلیه و امامت مطلقه اخص  
شاه و ولایت اولا ائمه الظلم امیر المؤمنین علی علیه السلام بهمان ترتیب معینه  
بیانده امام دیگر رسیده و در حضرت حجه الله صاحب الامر از زمان صلوات  
الله علیه و علی با آن جمعی که خاتم الاولاد است مخوم و مکتوم و مکتون و مخوف  
و با حدیثی نقلی کرده و از حضرت صاحب ولایت کلیه و اولاد اجداد حضرت  
ولایت مرتبه بان چهار مرتبه خاص صادر کرده معنی عاذا انصر اند رسیده و این







خان سركي فسلم ثم ليكني المولى مع سه في وعيد هيجي المجلد الثاني مذهب  
دان ملك موناخه فارقت ملبق نقلت دوزمانيكه سياه موقول بجاين خورزم  
نوجي غود نديك بجان وولاوش وعلومه شيعه وفوف بافته بود نديك لوفت كس  
نزد انتخاب فرينا دالفا مكر نديك انجر جاينه پرون رود تا سبي بذاق فافض  
البركان ورسد ان شيعه ان ملحق را اجابت فرمود كفت كه ما در وقت سابق  
وفاقت با ابراهيم كبريه ايم چگونه با تو باشك در زمان نزول دفع و عنا وعلوك  
عنت و بلا زانسان مفاد اخيرا كيم و چون ان لك فيا مانت فرزدك خود  
وسيد شيعه نيم الدين كمان خود را ما سدي شيعه سعل الدين حوي وشيعه رضي الدين  
علا لا لا شيعه سفل الدين با خوي كرا دوا ان نصت فرمود نديك نصت داد كه  
از ان ولايت پرون و نديك ان كشتي بر شود اكر حصرن شيعه دعا كند تا اين بلا  
از اهل اسلام منفع شود شيعه كفت بايضا فيا مانت منبر بدعا علاج نيمي پرون  
انجام كشت كس مناسب است كه ما در اين سفر مرقف نمايند بجاين اكر كفتند  
سال در زمان حويي با خور زمينان صاحب بود ام و در وقت ناخويي ان ايست  
تخلف كودن پرون و با شير و جويي كفتند انكه در جواب كفت كرا ان خروج نديك  
و هم انجا شيعه خواهم شد و اهل انتخاب را دوا كره هر طرف رفتند و دريك  
كها و نيمه را مديك شيعه نيم الدين بچي كد و نديك بايضا نديك بود نديك طلب  
كفت قبولو على اسم الله تعالى في سبيل الله انكاه و حواسه خرف خود را و در انكه  
و همان علم بركت و نقل بركت ساخته نيمه بركت كرف و دري بركت مولا  
آورده و بر انشان سكت بيم سكتها كد و نقل داشت تمام شد و لك موقول الله تعالى  
لا يري ان كد نديك بيم بيمه ما كس امد و چون ان پرون كشته غروح  
مطهرش را باض بيمت مادي كرا بيمه شيعه نيم الدين در ان وقت بيم كافي را  
كشيد بويي را انكر باي و انا و هيجكس نخواست كه بيم كافي را و سكت خلاص سازد

وفاقت

وفاقت كاكلكا و زابريد و لغم با قبل شير بريد و ملبق كند ها و از ان دواز  
دسبي بيم كونا سبتان بيم و نظرا ببعثي مولا نا حلال الدين و جويي كفتند  
ما از ان غشيان بيم كه ساعه كين نديك ان مفلكان كرا لا عكر كين بيمه شيعه  
انيمان نوشند بيمه كين دكر بيم كرا كين بيمه فاخوفا المناخيرين السبحه و جويي  
بيمه شيعه ان الشيعه الكرام الخوي فاس منو حبيب غاري باس و در زمان ان فارسيه  
الكل المولى بصير و احملا و صلي و الفاضل الامام بن العاصر و كان يقول اخذ علم  
الطائفة من دوزمها و العشق على الفاضل الامام بن العاصر و العشق و علم الخلق  
و العزلة عن غار باس و الخريف على امير مهمل القصري و كان كل الاولياء المرشد بيم  
زما نه و اهل العلم بايضا و از ان وهو صاحب كمال الرفع و المفاات و المكا مفا  
و المشاهدة و تجليات الذات و الصفات و التبر في الماكوت و التبر في الجوف و  
بيم الله في حال الاهوت و مشرب التوحيد و الحقائق و النصف في الاطوار العلية  
و ايجال الامراض العتيبة في الما كرا شيدن نفيس قبل ولا به كين اكر با  
و اهل الارشاد و هو مجتهد في العلوم النافه و في الباطنة و لقي الارشاد و تربية  
الشالكين شان مجتهد و قد صنف في البيعة و الحقيقة و الطائفة كرا بيمه في نديك  
غاز باي خورزم في بيت نديك و عتق و سمانه و كانت و لا در سنة ربيع و حتما  
و مؤلف در زمان مسافرت بخورزم دكر كافي متهورا و كين بيمه شيعه ان باي  
كره ام و بعد از شيعه خليفه او در باي سله شيعه رضي الدين علي الا بوده و  
بعد از او شيعه احمد الرجو فاني بعد از رضي الدين عبد الحميد اسفندي و بعد از  
علاء الاول و سنان و بعد از او شيعه محمود فاني بعد از و بيمه شيعه هادي  
و بعد از او شيعه سخي خاني و ايجاد و شعبه ميشود بيمه عبد الله ذهبي  
دكر بيمه سبيل نور و شيعه نور و شيعه لا هيجي الاخرة چون دكر شيعه نيم الدين  
كشتن كون بجي اخلاقي دوازده كانه انتخاب بيان بيمه خود شيعه و









































و با بر روی افتاده و انشا که شد چو عجب و خورشید آمد و در خدمت سید  
اطهار اوقات کرده از معارف بیرون رفته بعبادت پرداخت و بیکل بافت کوفت  
و بی لبیک گفت که در و بی بی با ربیعین سپیدانده سید فرمود این زمانه با بر  
عزیز کرد و در مدت پست او بی بی چهل و نه نفر را دام چوید و پس سید فرمود این  
اربعین زمانه است که ربیعین مردان است که چهل و نه روز و نه دارند و هر شب  
گویند با خدا بخوانند و صوفی روز را از ربیعین تا روز چهارم در نمازهای خضر  
سنت باطل و ضایع نکند بدو باشد و حقا راستد غایب این ربیعین کردند و  
قبول فرموده بود و این بی بی همان خولی آورد و بعد از فراغت از ربیعین بر زبان سید  
آمدند و سید بخند و صوفی فرموده و از نظر اجتماع غایب شد و خادم تمنا کرد  
که سید که آن ربیعین نشسته بود با حاجی اطفا الله نام داشته و یکصد و هشتاد  
عزیز و مرد بعد از بی بی را که از کشت و کشت جناب سید گفت الله بی بی را از یاد  
مگر مضطرب در جمیع صحبت شیخ عبد الله با بی بی سیده با و از آن حاصل کرد و  
مذک هفت سال خدمت و شبها با بکره و هفت حج با شیخ گذرانیده و از وفات  
بسیار حاجان از آن رعیت کرده و بمشهد مجلس رفت و از غایب شد و رفته بجا ندو با بی بی  
ملاقات کرده و بگو و مالک را از کوهستان سمرقند رفته و در فغانستان سواد بی بی  
بزرگ صاحب را بی بی رفیق را و از وفات که چون سورت سمرقانی سمرقانی را سید  
از بی که از آن با سید داشت و شوشی شده و بی بی ها پوشیده با از وفات بگو و مذکور  
و بی بی را برده خود از غایب سید سید سید سید سید سید سید سید سید سید سید  
از غایب پوشیده و چنان مذکرت که بی بی بی بی بی بی بی بی بی بی بی بی بی بی  
از اطراف بی  
کردند و کثرت بی بی بی سید بی بی سید که نور از سوار از بالان اضفان با سید بی بی  
کردند و بی

نمود و چنانکه مذکور شد و این بی بی و سید را از وفات سمرقند کرد و سید فرمود و بی بی  
عبد الله بی  
رفته و سید سید رفته و بی بی بی بی بی بی بی بی بی بی بی بی بی بی بی بی بی بی  
رفته و سید سید رفته و بی بی بی بی بی بی بی بی بی بی بی بی بی بی بی بی بی بی  
موسوی که از آن ربیعین در آنجا نوف و عبادت نمودند و بی بی بی بی بی بی بی بی بی  
عالم سید سید فرمود و بی بی بی بی بی بی بی بی بی بی بی بی بی بی بی بی بی بی  
انا و سید کرد و بود که در شش بی بی بی بی بی بی بی بی بی بی بی بی بی بی بی بی  
که در سید سید بی  
شکست سال بود که از آن ربیعین سید بی بی بی بی بی بی بی بی بی بی بی بی بی بی  
هفت سال که در کوشان کرمان روز جمعه باند هم شبان سید سید و هفتاد و بی بی بی  
مذکور کرد و در سید بی بی بی بی بی بی بی بی بی بی بی بی بی بی بی بی بی بی بی  
آی نور دیده که مذکور دیده کرد و در سید بی بی بی بی بی بی بی بی بی بی بی بی  
ماه در آن نام و وفات کرد و بی بی بی بی بی بی بی بی بی بی بی بی بی بی بی بی بی  
سید سید و بی  
سید سید و بی  
بی  
در از آن مذکور بود و در بی بی بی بی بی بی بی بی بی بی بی بی بی بی بی بی بی  
و سید سید فرمود که بی بی بی بی بی بی بی بی بی بی بی بی بی بی بی بی بی بی بی  
از غایب بی  
سید سید و بی  
بود و بی  
داشت نماز بی

کتاب  
مطهر است و بی بی  
کتابخانه  
نقد و سیر  
نور

















خاکون ۳۰ رساله خلوات اصال ۳۱ رساله در عقیبت و حضور ۳۲ رساله در ادب ۳۳  
رساله در بیان حدیثی که در کتب کلمات اربع وارد شده ۳۴ رساله در اصول و اجوبه ۳۵  
رساله در تحقیق الف و ضبط ۳۶ رساله در تحقیق غائب ۳۷ رساله در ذکر علایق ۳۸  
رساله در بیان کالات انان که باستغای همام الذین عبدوا لک یا نبی نوشته  
۳۹ رساله در بیان نبوت و ولایت ۴۰ رساله در بیان فضیلت ائمه ۴۱ رساله  
فی القدر مات ۴۲ رساله در بیان سببی رساله در بیان ارکان ایمان ۴۳ رساله  
در معرفت مشتمل بر ده اصل ۴۴ رساله معنوی به ذات رساله در بیان نفس  
از فلک ۴۵ رساله در تزیین منازل و مناسبت بعضی کلمات با بعضی از کواکب  
۴۶ رساله در بیان معنی ان الله خلوا آدم علی صورته ۴۷ رساله در معنی حدیثی که  
مقاله اهل البیت ۴۸ رساله در تزیین و طریق ۴۹ رساله در طریق ۵۰ رساله در موعظه  
تجاسع الاقارب و جمع الاقارب ۵۱ رساله در حروف مکتوبه ۵۲ رساله در بیان محبت  
العیام و طریق ایشان ۵۳ رساله فیها الذیابر ۵۴ رساله در بیان بهر اولاد  
الاولاد و الاخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شیء علیم ۵۵ رساله در کلام اوست  
در حمد و شکر ۵۶ رساله در خلق افعال و اخلاق علیا ۵۷ رساله در تزیین و طریق  
احمد شاه و بعضی و کتب از رساله غنای خود جناب سید بهکد و چهارده رساله  
بوده است بعضی تفصیل نوشته اند که با بعضی ازین رساله ان رخصت سید بهکد  
والله اعلم بالانسانان خلفای شاه و شاه و الله جل و علا کاشته می شود در این رساله  
۵۸ رساله در بیان حدیثی که در کتب کلمات اربعه وارد شده است که مادی در حق  
سید محمد و در حق زاده سید انان است و این سید محمد و سید محمد و سید محمد  
در حق سید محمد و سید محمد و سید محمد و سید محمد و سید محمد و سید محمد  
الله و بی همتا و بی حد و بی پایان مولود شد از ملک شاه سید نورالدین  
میران بود و خواهر عوام روی بدرگاه او آوردند که کرامت چنانکه رسم است

بجز از شاه

بجز از شاه رخ سلطان از جناب سید و قول خاصه و عامه و دولت و ثروت او که  
نکشت لاجرم میرزاده بعضی به شاه رخ جناب برهان الدین خلیل الله علیه السلام خواند  
و جناب سید بیعت و چنانکه شاه نورالدین علیه السلام بود که خلیل الله علیه السلام  
جوت بخانه میرزا شاه رخ که سلطان بزرگ بود با محقه برقت و بسیار از سبب سلطان  
روستای رنگار و بیعت و در اینها سلطان از این کونست غنا خوشی کرد  
و بزرگ الملک سلطان پسر سید و نام این حدیثی که خواهر و دل بهیادند از  
الاکرم بر فرزند شاه و لکه از امیری بزرگ دولت شاه رخ بود و حمله شکر کرده سید  
برهان الدین خلیل الله علیه السلام که در اغرض و کشتن از دست او که از حضرت سلطان  
شاه رخ بر حسب شیخ اولو الامرت و حرم اولو الامرت را جویا کرده بود شاه رخ  
که حضور مبارک سید بهکد بخیر اید که پناه به خداوند بر آید و کسب خوان شود و در  
حوالی بخارت پناه کرده که به حضور سید در این کجاست در کهلوی سلطان برسد  
و بی نشیمن سید بهکد خراج دیوانی املا که کرمان را کتب دهد شاه خلیل  
الله سید برهان الدین جواب داد که سلطان از میرکیم بزرگ و بخود دهد و بدین با  
محقره و اوینا مد و دینی بر روی برین بدت خوانده ملک من خالقی بشی  
با بان ملک فواظرات تابش از وین بدین خود شنیدم که فرمود حدیث نبوی است  
که هر که خواهد فرزندانی در دنیا یا پسند بخشد که خزانده است و من بشی سید  
شاه رخ سلطان خوانده نبیا شکار کوفه از غنای ایت سید نام مخرج نالود  
منافعه برید و حیدر حسین علی هم بوده است هر چه فواظر و بطایع اکتافتم  
بر و در حق که چون سخن با شما کشید بر شاه رخ سلطان با این فرزند سید و در حق  
نورالدین این حضور لیاقت داشت و از سید برهان الدین خلیل الله علیه السلام خواهی نمود که  
در انان و حق سید و هرات میرزا با این سید شاه رخ سلطان خدمت سید سلطان  
از دین و اخلاص می نمود تا بمقام یک طیف و افتاب بر این سید میرزا چون شاه رخ



از پیر و خیده غار کشت دنا و شیخ برده مسلول است که از هدهدهای باد شاه در کن کشت  
سند فرستاده بود و شیخ کذا از لعل و باغ و در کبی که با پاهای آن از دور و مرتفع  
بود و جگر او سبزه بود و از افراسیاب ده کشت باقی شاه انکس است بعضی گفت و  
هذا باقی که هم شاه شده بود و شاه رخ بپوشید و خوش شد و سبزه بار  
الامان کرمان با نام دیگر از چندین فرزند پیر شاه تمل الین حکیم بنیاد  
در کرمان و ما هان کذا شده بود و استانه هان را بد و سبزه و یاد و پیر خود را  
حنی الین حبیب الله و پیر حبیب الین حبه الله قصه هند و کن فرمود شاه و نور  
پیر شاه خلیل الله حبیب الله الازاب پیش یکی رفت و در اغانی سفر و معرکه  
چون خیر آمد و سبزه در اولایت شیوع یافت خلافت پیر و در مشغول شدن  
و یکی بواسطه هم سپاه کفار و غیره و شیخ که اهل بیت از شغال تنوع و  
معد و بود و بعضی شراف در خدمت شاه سبزه نور الله با سبزه الی و هان الی  
سبزه خلیل الله آمد و در شرح حال اهل بیت که از موضع داشت شاه سبزه خلیل  
الله بلیط کرد و بعضی از آن که در عین کبر و اوسیه و کتور و سلام و کتور و سلام  
شک شاه بود و غیره و کفار از آن در عزیمت جویند و کتور و سلام و کتور و سلام  
شدند و کتور و سلام و کتور و سلام و کتور و سلام و کتور و سلام و کتور و سلام  
از شاه خلیل الله حاجی و خون شقی استیلا ط کرده کذا و کتور و سلام و کتور و سلام  
از حاکم و راجه و متع کتور و کتور و کتور و کتور و کتور و کتور و کتور و کتور  
باز و کتور و کتور و کتور و کتور و کتور و کتور و کتور و کتور و کتور و کتور  
هت و در عید سبزه نماز عوده اسوده شدند و بطور و از آنکه افروزند شاه خلیل  
الله سالها در کن بارشاد و زیب طایب مشغول بود و کتور و کتور و کتور و کتور  
معنوی یکدیگر را بنده و بنای اهل طایفه استیلا ط کرده در سبزه علیه خله الهیه  
داخل شدند و از آنکه شاه سبزه خلیل الله در کن رحلت یافت و بنای اهل طایفه

است **در** ابد و است فیو اک و جانم پنهان مستمکن و از هر دو جهان پنهان با هر چه  
دور و کبر و جویا افشای اندون نام پنهان و شاه نور الین غایت پنهان الین  
خلیل الله حجت ذاتی داشت چنانکه از این بیان ظاهر میشود **در** ای نور و دی نو  
دوش و دیکم جان کن اخیل الله بن فرزند پنهان بن شیخ نیرم خان بن از نو و  
دوش است یاد دوش با پاهای چشم و چراغ جان کن پیر شای کن بودی تا کون دیکم  
خال که نفس هرگز نیاوردی و پیغمبر مان کن شاه خلیل الله از چهار کبر بود و کتور و  
شاه نعمت الله مولد شاه اندیشه شاه نور الله بد کن رفت و دوش که مجوم شده دوش  
شاه پیر الین مدینه چهل ساله و کتور و سبزه کتور و سبزه کتور و سبزه کتور و سبزه کتور  
بد الین پیر شاه و فی الین و دوش و کتور و پیر شاه خلیل الله و پیر شاه و فی الین  
و فی ندرت شاه خلیل الله حجت الین حبیب الله بود و در کن کتور و کتور و کتور  
الطی سلطان هان و بعضی در شهادت یافت و در دنا و شیخ اینواضه پیر شاه  
**در** مریضان شهادت یافت در خدمت حبیب الله غازی طایفه و در آن سال  
نا و شیخ حجت برآمد و روح پاک نعمه الله حبیب الین حبیب الله بن خلیل الله عز و هت  
و هت سال و کتور و کتور و کتور و کتور و کتور و کتور و کتور و کتور و کتور و کتور  
شده شاه حبیب الین حبیب الله از هفتاد و سه فرزند کتور و نام بود و کتور و کتور  
از کتور و نام و دوش و کتور و کتور و کتور و کتور و کتور و کتور و کتور و کتور و کتور  
و سبزه و کتور و کتور و کتور و کتور و کتور و کتور و کتور و کتور و کتور و کتور  
در بعضی سال و کتور و کتور و کتور و کتور و کتور و کتور و کتور و کتور و کتور و کتور  
امده بعضی کتور و کتور و کتور و کتور و کتور و کتور و کتور و کتور و کتور و کتور  
بوده اند و ما هان هم پیر شاه نعم الین نعمه الله نا و کتور و کتور و کتور و کتور و کتور  
الله و کتور و کتور و کتور و کتور و کتور و کتور و کتور و کتور و کتور و کتور  
پیر شاهان شاه و کتور و کتور و کتور و کتور و کتور و کتور و کتور و کتور و کتور و کتور





کودن رسید چون ملاقات سرفراز گشت بر طرف مستعد بود از گشت بهرگز  
گفت بدان موقوف از سر انصاف مقام طبع هر دو بر عتق متوجه شدند اکلان رفیع  
شدند گفت بهر شایسته کا به طاعت روز حلال است بنا بر احوال گفت این ضم کریم  
سؤال بر تو خرام آمد و بر ما سلاک بود در این قصد که اگر چه راه مشد زم به زنی دلو خواه  
گفت ملازم های سر و نهنت سب شده بود این بره بود در دوازده بجای در سبید بره  
دو شتم بنظر اول کشید بهر چه تو کشید با یکلام بر سر یا خواست صدق تمام یا بی  
کرد و قدم پیش نماند در قدم شاه سر جوین با نان کوش مکن در حق پاکان غرض جو  
خالص شناس از عین کرد و جهان غرق شود در و پال روزی عارف نشود بحر حلال  
کار کا بی کرد این برده اند روزی مادر خود ماکره اند هاشم از خلق بکران عتاد  
زخمت فاعت ذلک بکران هاشم از مزاج خان نوشت که در چرخ شو جوان کوش  
کیر رم در پی کجایند کن داسی و است روی پیش کن و در پی او طوطی غم بفر کن  
و زخو ناپدید بر چهر کن پای برون نه زمین جهان روی بکران دهم که نبات هر  
کند روی طلب سویی و فیلد زان شود روی و ولا دیش و در دلی بوده هر دالها  
و فان بانه دکان ذلک در شتر و شاه علی ضای و کجای از سلسله نه الهیه در ک  
معرف بولایت بوده قرب بکشد چهل سال عمر زان بانه از جانب و مصو صلی  
شاه و کجای از سلسله نه الهیه بهر پیچ و خیزد این سلسله یا پان مد شهادت یافت  
چهار از علما و فضلا و در این سلسله در این سلسله در این سلسله یافت و این  
علیه غالی کرد خالان مشایخ مشایخ در محل خود نوشته خواهد شد **سلسله**  
**شاه** **التم** نوشته اند که جناب سید در مجلس دست با اعضا و خاص خود چنانکه  
مستطاب است بهر سبب اند از باب دهان فطری با بر زمین نماند اند و در عین  
کیا فضا ب زانیده بود که یک بر چهری که در فراطور کل نماند پنهان کران سبب  
پوشید و که بهر صوف سفید و که هاشم و شعله صید بیبار و کوی سنا

بناظر

بناظر اولت با صوف سفید با غلیظ اند و در با جلی غلیظه از هر مجلس شعله و  
کلم و چنانکه گشته و که خامه و حدی و در انام بهر یک یک شیخ ز لای نام کر فتنه  
و که کر بیان کجی در عین و کجی با زای کلم بنودی و چون سخن گفتی چنان با فتنه  
بودی که بیانشی از روی رساله و کتب چنان که سخن گفتی او هر و کجی و مال غش کردن  
از زبان سنان و در این غریب فطرت مخصوص عبادت خانه رفی و فاضل با مدی  
بهمانند و شب زبانی و از و شعی از دون خانه در با و سبب از رخ سنا و بی  
نشریات و کلمات او بدین از هر یک است روزی در آفتاب سخن صحبت با عیان ثاب در  
میان بود شخصی به سید که این عیان خارجی همان عیان ثاب است که بهر چنان  
مشتق شده مجموعه حاضر بود و فرمودند که در این مجموعه نوشته شده تمام سخنان  
و مصنفات است و سنان و معارف که در خط بوده بواسطه نوشتن بهر آن  
صحنه خاطر از این شده و اشغال یافت بر این مثال خیال کن و کذا فال الحنون لا عیان  
القامه ما مشقت لاجله الوجودی عیان خارجی مطابق و موافق عیان ثاب بنظر  
پرسید و مراتب ظهورات و نزول و این و چه است که از روح مظاهر عیان ثاب اند  
و اشباح مظاهر خیالات و روح و عیان ثاب بنظر ظلال انما و صفات الحی و انما ظلال  
مشتق است که در فی هذه الاشعار فایز مروه **نظم** مظهر عیان مآذراح ما مظهر  
از روح ما اشباح ما مظهر انما اند و از روح مظهر انما اشباح مآذراح عیان  
ظلال مآذراح حشد ناز انما ظلال مظهر انما و در اسم سید آمده اسم در  
اعیان هویدا آمده اسم و عین و روح و جسم این هر چهار ظلال یکند و یکو هوش  
و او فرموده که در عین و چهار ساعه شبانه روز در این چهار باشد و نفی  
شو که که من استوی و نما و فهو معقون جناب سید چون با خواهر بهر لای یک  
افسانا به صفاتی که پیش از طریقه سید طریقه نفی شد داشت و سید با گشت  
ملاقات فرمود از خواهر و سید که ملاطفت و کجی با حال چگونگی فرموده و این خواهر که

از قبل خواند و آنجا بر مظاهر بند کرد و چنان ملائکه با بد کرد که آب دریا با موج و بیا  
او ظاهر از آنجا نای و اعنای ظاهر است نه جیف غریبی ندارد و اینها  
در مظهرات جناب سید است و توحید هم است و در ظاهر حق نوشتند  
که هر که خدمت جناب سید سیدی بکشد و بگوید که سید است و جناب سید است  
بر علوهت و مرتب هیچکس از آنکه نمودند و فرمودی که هر که نام او را نگوید نمائند  
من و اول بگویم و در غور و اینها و تکیه بکنم و ضمیر گوید که بگوید اهل و عاقل است  
و نه باب است که حق را مضمون من و خدا هم می خواند و گویند که بگوید  
یکانی که از خلفا می حضرت سید الله بود و بر سر و سب که از بعضی کرد و ایشان  
فوری در روش و شریعت با ضروری در طرف طریقت و اعم می شود جناب عالی  
و خص و زنا بیک من تخص کرده ام و نهی بنای و دم جناب سید بود که ندان  
نعم الله علی و از دوعه بنای بدین مضمون است که چون سید بگوید حاج و داده و بگوید  
ما اننا عتبی سید الله است و این علامت قبول سید بوده و بک از آنها را بشماریم  
مکنده و بود و در طریقتی که سید است که ندان اما اینهمه را با حق دعوی را و  
شما از آنکه جناب سید بود و اینها است و بد که خدا و منجی و مصلحتی را دادند  
مردی بعد از فقیر را چرا نشانند بی همه زهد و علم پیروز هیچ در درگاه او نمیخیزد  
چون جناب سید باطل و علم بود و هر که نیاز بر بیان بملایم است از آن او فرزند  
طوبی الله و مکتب و مکتب جناب سید عمارت و فلاح و زراعت بود و بخت  
میگفتند که در طالع و لاوت با سعادت شاه سید نورالدین الله که کب زکات است  
و از بی است و باغات جناب متعدد بوده چه در ماهان چه در روز در حوالی عبادت  
نای و باغبانی بود که جناب سید باغ میوه و سب و آوار بنای میوه بود و در  
بنای و فقه بود باغبان خود را بد که بنیها از باغ بیرون رود و بعضی میوه ها را باغ  
را در علف نهان کرده و بنام خود ببرد جناب سید باغبان فرمود که در نهان علفها

میر

چیت چون باغبان دختری صاحب نام داشت عرض کرد که بختر میوه بجهت صاحب  
میرم جناب سید فرمود که ما نماند بود که باغ را صاحبی از اول میوه باغ  
را بی صاحب باید بود و لا بختی لطیف در هنگام نگار این تفاوت فضا باغبان باغ  
و دختر او صاحب نام و طبع سید الله خدا در این باب مقرب شد و عرض  
خبر از این بیکانی در باب فطیم حالات در ایشان نعم الله علی و ایشان بیک از اینها  
مربیان میوه خود را که نموده اند و سید که مال کمال قبول فرموده اند نگارنده نام را  
بهمان مضمون فطیم و زون بخاطر ملائکه نگارنده شد و ان بودند حلیه جگر میوه  
و غیر اطفالی فطیم است و در این مقام نگارنده میشود و بک نعم الله علی و ایشان  
باغبانی نرساخت و معاهان باغبان میوه خالی است و باغبان و نهان خود میوه  
دختری خود داشت صاحب نام بک دل سید دخترا نام میوه باغ هر چه نور و نور  
بردی از باغ بفرمان محسوب شاه سید بود و میوه شد خوش بختی از این بگوید  
میوه که در در علف میگویند بر دی باغ و نهان میوه و در علف میگویند از اینها  
شده و از باغبان خود نگار که فطیم است و بی بیرون کف میوه که او خواند  
کف سید این علف نایب چیز دیگر از علف داری کف نوباره از این بیان  
که صاحب میوه میوه ان شریفند و باغبان را که کلمه در بی از میوه زلف  
نابود و ناگون اکاه و بی حفاظ که در نهان ناگاه که در کاخ و بیوتانی است  
همچنان باغ و باغبانی است باغبان طمع واهی از باغ مانع صاحبی از اینها  
طمع طمع عامه را با حق فاع خاسته صاحب است میوه باغ نگارنده است و بختی  
که شود و سید بگوید **خدا** میگویند ماه نامی چون بر این نعم الله علی قرب  
صد سال دعوت و وفاء و از این بر این که در از خدا و جز بر این عامه را میوه خود  
خود و در و فراموش بود باغبان از دحام از فروخت بیکان با ربک باشد  
کف با شاه مصلحت بختی را میوه را میوه کانلین سکر که با لوده آ











سپیدان را ازین جای بگریزان و ماهان مسافرت کرده اند چون باستانه رسیدند بخاد  
آمد و گفت که سید پسر ما پند میبرد و در سجده افتاد الله شرفی خواهیم شد از غایت  
خواب ناکرده و سحر بخوابید و در خواب بیک چشم و بعضی بای بفرشتگان رسید  
بجای الظلم بالحق و التوراة نام بود الهیته انظار او را و لایب داشتند که خادم و نشان از آن چنان  
آورده و دیده اند که جناب سید قبل از ایشان آمده و بر سر بخاد و نشسته و سبای و در غایت  
خوابیده چنانکه بای و بر سر بخاد و انجناب رسیده خادم فصل کرد که او را منتهی بیدار  
گفتند سید فرمود بیکبارش **بسم الله** خوابی که بر سید داشت از کجا معلوم کردی که  
خوابی غیر از این باشد از غایت انظار فضل نیت و سید نظام الدین احدی فرموده اند  
که بعضی شکایت عظیم در بعضی بنا داشتیم و مکنون خاطر آنکه هرگز در عیال نشسته  
انحضرت سید سنان و استکشاف تمام انجناب و فی فی رساله از مصنفان خوب  
دادند و آثار رساله مرزبان بوده که ملاحظه کن چون امان ضرورتی نمودم نمایی شکایت  
من حل شد و هر از سید نظام الدین احدی گفت که در خوابی که تعین فرموده بودند  
و فی محفل شدم و در وقت که بر من و دم و غیبه نام خلوت غایب مانده تا که انحضرت  
در کشورند و در قریب در دست مبارک بر زمین نهادند و فرمودند که الموتی  
شیخ غل غل نباشد و پیرون نفرمایید بگریه فرمودند که من و برادر من در وقت بود که  
ابا حواله هر یک که و یکجا ناسد فرمودند و در خواب بزرگست و حواله او بهند هجیان  
شاید که هر دو بیعت کردند و از آن نمودند و نوبت الفیض ذکر خفی که بعضی ذکر بیانشان  
معولت یافتند و بعد از مدتی با صفا جا از طریقت فرستند و بعد از آن سید نظام  
الدین احدی که از او شادی میمودند با خود سید را ندانایان تلقین ذکر قبل از بیکرند  
طریق حضرت سید نظام الله بوده و بر سر ذکر ایشان سید نظام الدین صوفی هم بعضی کرده  
خوار از انحضرت گرفته و ایشان در سنه شصت و شصت و ثمانی نه بخوار رحمت خود فرستاد  
اند و انجناب سید و جیل الدین به تعبیر بیدار سید بنی که گفته و فی کلام حدیث

نعمه الله

نعمه الله دفعه بود و مردم شوال شد و لب ندای عالم نموده انحضرت تعین نام فرموده و رحمه  
الله علیه و صورت سلسله مشایخ طریقت علیه را فرموده و الهی بن و الهی بن سید  
حاجی نظام الدین که آمدند و در آخر شرح اولیای خود مرقوم فرموده و بعد از ذکر بعضی  
خلفای بزرگواران سلوک و تربیت نکات را خواهد یافت انشاء الله تعالی  
**سید الهی ابراهیم** از اعظم سادات و اکابر فضل بوده و متفویک که نویسنده بود  
بعضی برای جناب سید نظام الله آورده بودند یکی را خود پوشیده و دیگری را بنیادم  
سپرده فرمودند که فرستادیم الی بن ابراهیم یکی را خواهر اند و خواهر را دوست  
دیگر و در صیاح پیرش الی بن حاضر شد سید فرمود خادم آمد و حاضر کرد و در وقت  
در روز از اینجه شمس سپرده بودیم سید بن پوشیدند و گفتند که در وقت بیدار از آن غیبت  
و سید شمس الی بن بر سر بوده و معترضا بقادس را داشت که بنی زین الدین علی کلاه داد  
بود و سید سید سید نظام الدین محمد بن زین الدین خوانی رسیده بود و بعد  
پیغمبر بودند که انحضرت غیبت چند وقت از حضرت حضرت مفسر بعضی سید  
الله با قدم هرگز بیوی بخوانا و الی بن کوفیانی از نلامه سید شریف بنیر شد  
سید نظام را خلاص میموده و حضرت سید عرفه خاصه خود را با و الشان فرمود  
و مولا نا حیاتا الی بن علی باغ خجک میان شارح احادیث الشیخ م فریب چهل سال  
در کرمان قضای خدمت و موالب ملازمت **شیخ نظام الدین** جناب شریف شد  
شیخ ناسخ الدین فرموده اند که بگروان شهر کرمان در خدمت مولا نا همام الدین بن  
قصد ماهان و خدمت شاه شاهان نعمه الله علی کرم او روز پنجیل الدین در آن  
بازان شدید و ماضی و بیک هوا میزنید و سید که امکان نبود و دیگر بعضی ماهان  
در بای در خفی که از آنجا که کلی میباید ماندیم و باندک زمان در دینش اندوز  
انحضرت را مدد گفت که حضرت مشق را از خلوت بگذرانده فرمودند بعضی از مدتها  
شاد و راه مانده اند و بیکت مبارک این حلای قند چندان انداختان و چندین جود





دروغ خور و دود سپید چنان سبزه اعلی داده و سبزه کس ازین راهی  
انیم در سبزه بلوغ اندک داده و با خلیفه اعلی کرده چنانکه سبزه  
شده خوش آن دولت که مادر ازاد باشد **در سبزه** پدرش عبدالمملک  
به فیاضی سبزه با سبزه از آن سبزه در نظم مملکت کویت و جناب شیخ  
غاری بوده که مل و سبزه اصل در سبزه حال دست از آن سبزه شیخ علی بن  
زاده بود سبزه سبزه که بود و در سبزه مکه معظمه مشرف شده خدمت جناب  
سبزه زکریا در سبزه الله و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه  
دفعه سلطان احمد که یک لک در سبزه که سبزه در سبزه با سبزه و سبزه سلطان  
ناظم که در سبزه قبول نموده بعد از سبزه با سبزه سال بر سبزه و سبزه  
در سبزه و سبزه که سبزه در سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه  
جواهر لاکس از سبزه و سبزه که سبزه در سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه  
نورالدین الله و سبزه که سبزه در سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه  
اوست سبزه و سبزه که سبزه در سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه  
السلام دارد و سبزه که سبزه در سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه  
**در سبزه** از سبزه و سبزه که سبزه در سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه  
بنام سبزه که سبزه در سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه  
و سبزه و سبزه که سبزه در سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه  
نازه و سبزه که سبزه در سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه  
شکر ازین سبزه که سبزه در سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه  
سبزه الله و سبزه که سبزه در سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه  
و سبزه که سبزه در سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه  
اسم سبزه که سبزه در سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه

معرفت شما بنده ای که سبزه چون سبزه ازاده که سبزه الله که سبزه و سبزه و سبزه  
اوست سبزه که سبزه در سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه  
چند سبزه که سبزه در سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه  
ازین سبزه که سبزه در سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه  
که سبزه و سبزه که سبزه در سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه  
آن ماد و سبزه که سبزه در سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه  
چنانکه سبزه که سبزه در سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه  
سبزه که سبزه در سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه  
زاده و سبزه که سبزه در سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه  
سبزه و سبزه که سبزه در سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه  
کتاب سبزه که سبزه در سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه  
حاجی و سبزه که سبزه در سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه  
الله که سبزه در سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه  
**در سبزه** که سبزه در سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه  
زاده و سبزه که سبزه در سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه  
که سبزه و سبزه که سبزه در سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه  
خواهند که سبزه در سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه  
بکس و سبزه که سبزه در سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه  
بد و سبزه که سبزه در سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه  
بکس و سبزه که سبزه در سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه  
فرمود و سبزه که سبزه در سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه  
خواهند که سبزه در سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه و سبزه



بلافت به و مرشدان خود خواجہ عبداللہ امامی شہید کردہ خواجہ باوگند و  
کازوگند غیر با پدر پیش پان بکورستان شاد و پیکریت دردی هیچ سودا  
هنا نا ایتوا فہ بر طلب پاک حضرت نعمت اللہ و بی کرام چنان نمائی عنوی بودہ عکس  
اغلاخہ بیوت جلیات و دعا فی نصرتی در خواجہ ظہیر الدین عبداللہ فرمودہ کہ در  
خالت و کبری و تضایب بروز کردہ دیگر در تجلی جناب سید رفیع و فی سید کسید  
در حقایق معارف با بی پیغمبر بودہ چون خواجہ شاکر و جناب سید شریف و غیرہ  
خواجہ علاء الدین عطارد شہید بودہ و رہبان معنی بر سید فہم و علی مکر و فاکا  
منفصل شدہ کہ شاکر بخانی طبع سید بودہ و عندہ در باطن خواجہ بہر سید شہر  
شدہ علی کہ با ظہار رہبان سیدی سرخوردہ و برہنہ و برہنہ جناب سید شادہ  
اخترین عام و طایفہ خود را بر سر خواجہ لکند و الفان و مہربانی فرمودہ و نا  
نا و فلک کہ در تجلی حاضر بودہ خواجہ شادہ را صرف کردہ و بر سر خود  
جناب سید شہر فرمودہ و چنانکہ سائہ بن فرہم شدہ خواجہ بعد از وفات تجلی  
در پیش غم الدین خواجہ عند خواجہ غودہ و کشتہ ما نیز چون نوریدیم قال الشیخ  
رحمہ اللہ سر دست و باقی ہر فن اندر جوی چون بلکہ با و بی جوی کوی علقا  
جناب سید بنار بودہ اندر ہر یک و لا بی شامور لکند فضل عالان ایشان باہر  
قطب لکست سائہ عجیبی انرا ازین فرات شمع نعان محمود با بدی در زندان  
شیخ ناز الدین راہم را ہلکلا فی فہرہ شہر عبدالحجید صفیانی شیخ غریب  
احمد الحرف سید عجیب ابن ناصر الدین بی سید عسکری نظام الدین سید  
نرمیدی حاجی شیخ نظام الدین معروف بشیخ خوس سید علی سید زاری سید  
الدین فضلای و دیگر بعضی بودہ سید نور الدین حاجی سید مجتوب و بی شیخ محمود  
مودر کہ مدرسہ فرات شیخ داود شہیدی و عبداللہ سید محمد بخانی سید محمد  
الدین شیرازی سید محمد علوی شیرازی سید غازی ابن سید محمد شیرازی شیخ

شیرازی

شیرازی شیخ فہرہ شیرازی و در پیش حسن کلانی سید محمد نرمیدی کا بلی  
ناج الدین سید شانی شیخ محمد طوسی مولانا طیبی سید غفر نوبی ملا شادی کوہ  
صافی مولانا حاجی مولانا عبداللہ سیدی سید جید اللہ یا بہنہ سید نصر الدین  
الہوی شیخ کمال الدین شیرازی سید جلال الدین ہروی مولانا شیخ اردبیلی حاجی  
انبار صفی و دی سید نصر الدین حاجی کرمانی مولانا علاء الدین محمد صفی کازو  
قاری سید باقی فلک سید نہاج بہر الدین کلانی شیخ رہبان الدین بنیل  
اللہ طوسی سید جناب سید الدین نصر اللہ سید رہبان الدین خلیل اللہ و اولاد  
اکتاد و کر و زنجان حضرت شاد نور الدین نعمت اللہ و بی فہرہ سرور علی بودہ  
بولیان ہند خاصہ صوبہ دکن افتادہ اندچنانکہ مذکور شدہ و سید رہبان الدین  
خلیل اللہ خلفا لحدق و خلیفہ و ابی ایشان بودہ و در وف رحلت حضرت  
نجرسان تفریق داشتہ و در صورت سلسلہ شویطین و متاخرین نیز بنیل  
خواجہ کشتا کوہ مقام لکست کہ سلسلہ متذہبین و نسب خرمہرک نگاشتنہ  
شود **سید سید علی نعمت اللہ** جناب فہرہ المتذہبین و المتذہبین سید سید علی  
نظام الدین محمد خلیفہ حضرت سید نور الدین نعمت اللہ و آخر شیخ اربعین ناہب  
خود بدین وجہ ذکر فرمودہ و جامع بہر و سالان سید نور الدین نعمت اللہ  
اللہ فاعلمنا مولانا عبدالرزاق بن عبد اکبر بن عبد الرزاق کرمانی بنام  
سید جلیل پلیر زاعبد الباقی بحسب زبیر شاہ اسمعیل صفی زان صورت  
شہرہ در کتاب خود نقل کردہ و مؤلفان انا ظل بیما بدعا لاسی نظام الدین احمدی  
لکست خرمہ الغفرین بد فہرہ الحارثین و اسود الظاہین فرید عصرہ و وجہ  
نور الخ و الدین نعمت اللہ بن عبد اللہ الحسینی و ہوس الشیخ الانام الملائک الوہب  
ابو النعادات عقیق الخ و الدین ابی الحسن عبداللہ بن سعد ابی المکی العقیق  
من الشیخ صالح البربری و ہوس الشیخ کمال الدین الکوفی و ہوس الشیخ ابی الفتح الشہید







که در دوح او با من بر او بود هم لیا الکران غیا ل و کمال و ذات و صفات با ذوالفضل  
بود بدی ایضا خاندان با سادات شیخ و احقر را بود مظهر کمال لایق  
خود را با به بود و بکرات زانکه شایع صاحب ذکات بر شایع شیخ ابو الفاسم  
منتهی حد و ذکر بود و از شیخ نور و عریان که شایع بود در عیان مظهر لطف  
و اهد بود و شیخ و علی کاتب شیخ و شیخ کمال را بود و در این خوانند  
شیخ و هم جید بدی مصر معنی شیخ و شادی شیخ و خال و سیر مظهر  
خال و سیر مظهر باز شیخ سیر بود معروف چون سیر و با و مکتوف از امام  
جواز احسان یافت شهر بکذاشت لایق بافت یافت در خدمت امام حال بود  
در بان در گذشت ده سال نسبت سافش چنین میدان شیخ و در طایفه شیخ  
شیخ و هم جیب محبت عیسی الکت و مکتوبت بر او هم ابو الحسن باشد شیخ  
بنشان انجی باشد یافت و محبت علی و بن کت مظهر و بدی علی و هم از سواد  
خداست انجین خود لطف کلمات نعم الله و زال رسول شایع با عیال بود شیخ  
کمی غنا داد که اتصال سلسله ذهبیه معروفه حضرت امام علی موسی و احقر است  
السلام از آن معروف تر است که محتاج با ثبات باشد و ان شیخ و از و طایفه  
هانا با فل و نقرت حضرت امام علیه بوده و بعضی مقلدین بعضی انکه  
عبادت با تقی کاتب با حضرت در ذات یافت فاضل با عاری ملا حظة غا به  
و کند و تکریم و ماله و حجاج کنه از این حدادیت و احقر از انچه معصوم است  
الله علیه هم جمع در و مقلد و از شد و غافل اند و عیال که فرموده اند هفت  
کحل خوب برای بنی برادر سلمان با بداند و شایع هفتاد کحل با نایب بنما و در  
بعضی و کحل میکاند و غافل که کن و سخن را مع می شود و غافل که کن و سخن را مع  
و احقری شایع بنما بنما کت که از انچه در همان بن و عیال با نایب که  
نامم که و غافل بن باب الکره مفتوح است و غافل و بعضی که در مکتوب در و اب

لا تفتل

لا تفتل من کذا الله بنی خود است **محمد** چون در بیت سید فرمود است  
و این جمله مشایخ خلافت است لازم است که وضوحی با کمال که غافل بنما  
شیخ محمد بن علی بن ابراهیم بن ابی جهم و کاتبی در سر و در کمال بود و ابی  
کرده از این لیس المرفان ابی المظفر بن علی و غافل الله الله زانکه سید عیال  
خدا است سب من زانکه الکره و هذا مشهور لایق که احقر بنی بدی با ملا  
و عیال بنی مشهور و ابی کرده از حضرت رسالت بنا و حدیثی که در عیال است  
که فرمود و چون در شب معراج خلعت بر باستان و داخل بهشت کردیم دیدیم  
و سدا و حضرت را از با قوت منجی که کتود در از ابر بنی از برای من داخل شدیم  
قصودیم در آن قصر خانه از در سفید داخلان خانه شدیم دیدیم در وسط آن سدا  
پرسیدم از جیب که در این سندا و حضرت گفت در آن سدا که عیال است  
خدا از ابی که در این سندا و سدا و ابی که در این سندا و ابی که در این سندا  
نامم که نامم که در این سندا و ابی که در این سندا و ابی که در این سندا  
چون کتاد دیدیم در آن قصر و رفی که مناجات کردیم که ای سید بنی و سولای من  
چرا چو استی من رفعت و حضرت که در آن سدا که ای محمد اخبار کردیم ای دونا و  
از برای تو دانت تو از و فیک خلعت کردیم ای دونا و عیال است که ای دونا و ابی که  
انکار و دانت بلدم و خلعت کردیم چو از این سندا و ابی که در این سندا و ابی که  
حق این حرف را بنی و پوشیدیم من چون و کتیم با ذان خدا ان را عیال است و پوشیدیم با ذان  
بپوشیدیم حسن و ابی که در این سندا و ابی که در این سندا و ابی که در این سندا  
رسیدیم با فاضل الله مهدی علیه السلام و حال در و دونا و ابی که در این سندا و ابی که  
علی و دلال و عیال و غافل است که ان و عیال است و مونس و طیف و ابی که در این سندا و ابی که  
و محسن فاضل الله بنما بنما کت که طولان هفتاد ذرع است و هفت در و هر چه جاز  
می شود با فاضل بنما بنما کت که طولان هفتاد ذرع است و هفت در و هر چه جاز



عصر است و در دو باب که ظاهر شود و بر کند زمین را از علل چنانکه بر شده است از  
ظلم چنانکه بر طوطی کرده است بان خیار و در باب که است عسلای بر بارید و نکر و در  
خوف نیست خوف ظاهر هر چه بنما بلکه مراد از آنجا و بوده است بر وجهی که پوشیده است  
جناب نبوی از دست جبریل و این است خوف معنوی و عبادت را داخل کردن معنی از  
صاحب مقام بعد از استعداد و اضافت صفات و غلظت و اخلاقی و از این جهت که  
به کون بد مشایخ از خوف ترسیده و محبت و پوشیده و از آنجا که بصورت و  
معنی و تعبیر کرده شده است از معنوی و بفر و از صورت و عرف و فضا و این چیز یک بعید  
کرده است بمعنی صیغه اول قول الله تعالی و بر فقر علی ما لا یبصر و یبصر  
و غایب قول الله تعالی فی الدارین و غایت قول که الله تعالی بکون کفر و این  
وجود هر چه که مغایرند بر یک لفظ لیکن در حقیقت شئی واحد از جهت آنکه بر و بفر  
عدم غلبه است و تمایز است مطلقا بنیام بقاء فی الله و رجوع بعد از اسباب از اینجه  
کنند شده است از آنکه الله تعالی و الله تعالی لا یحتاج الی الله و الی غیره چه علی اعتبار  
وجود است هر که و غایب شدن وجود خود باقی غیبا ندر برای و احیای نه نبوی  
و نه غیر و قول ایشان که خدا را الله تعالی به الامت غایب است چه غایب فی الله و  
غایب است که او است بقاء بالله پس مناط اعتبار خوف معنوی است که است اضافت  
بصفات کمال و غلظت اخلاقی چنانکه فرموده است غلظوا با غلظ الله و نبی از برای  
خوف صوری بدون معنوی غایب پس معنی قول الله تعالی فی این است که مبرا بر هر  
غایب شدن و در این غایب شدن با و در کمال با و صفی بعد از احتیاج و باقی بعد از فنا  
و غریب بنما به چنانکه بکل دنیا و مرسلین چه بود در میان ایشان که اینها را و باند  
سبب صورت و معنی و انظار و نبود از برای فقر و وجود و فقره انبیا و دیگر بلکه بود  
انظار و از جهت خود استملا و علو مقامات و وجه مقام اعظم و اعلی اتبع مقامات  
انبیا و در این باب بر صفی فقر صوری بعضی علم اسباب چه در انوار و غایت غایت

که

که هر قدر از آن حضرت فقیر تر و مدیتر باشند و قوله الله تعالی و الله تعالی فی الدارین  
اشاره است بر این که وجه شوق ذات و جبهه او است و سواد او عبادت از غایت  
او در دنیا و آخرت و ظاهر این را طریقی از جهت آنکه هر شایع و عیبی که در حق خود او ظاهر شود  
است و هر طریقی و وجودی و صفات چنانکه فرموده خلی الله الخلق فی خلقه ثم  
در علم هم بر نور که ظاهر شده است بعد از نور وجود پس سواد و وجه عبادت  
است از غایت عبادت و حق نام که باقی غایت از برای وجودی و این معنی فی است  
در توجیه این ظاهر که الله تعالی بکون کفر است معنی این است که چون اخفرا و اخفا  
میکنند بدانکه لو هیث را و در کوی دیوین را با چار و پاشا در پاز آنکه هر که  
نبوده باشد و غایت که سراج با بین ظاهر و منظر و رب و عبد و حق و خلق و هر چه  
از وجود حاکم دارد که هر چه از این نکتی ندر این و هر که که باقی شدن وجود خود  
دو عالم و فقره ما را بنیام نیست شد و رجوع خود بعد از اسباب بطریقی فقره غایب  
که معلوم است بی شک و شبهه که او بر یک مقام بقاء بعد از فنا چنانکه اشاره فرمود  
جل و عزه و این بر وجهی که از برای عبادت و لا یشرک عباد و در این احادیث که  
از او مندر و صالوات باشد با بدعالت او در ذکر و فکر و ذکر او صلا و و جبهه و فقره  
این دو و اگر غیبتان در تیره را که وجود آنها با عبادت مریدان چنانکه فرموده است  
از این پس غایت الله تعالی و وجود خود را است و غایت الله و این انداز فقره  
جمله از این که بر فقره خانه دل زافر و در رب محتاک مقام و جای محبوب چو فرود  
شد و اندازد بنویسند و حال خود نماید و بعد از وصول سالک و اصل با بنیام  
میگرد و مومن میفرماید فی جبهه من مومن بعضی حضرت حق میفرماید من مومن  
نا بعضی چنین معنی کرده اند و یکی از نامهای این مقام عشق است و لهذا جناب این  
العشق شمس الدین محمد خاظم شیرازی فرموده هر که میفرماید آنکه دلش زده شد  
بعشق نیک است و بر وجهی که از دایم ما چون ظاهر شد بعضی خوف را طریقی ظاهر































از سنخ و شمع ایشان در روز اول و اول و این لازم دارد مکن شدن ایشان را در روز  
آخر و ماد این معنی غایت و سعادت غایت و چنانکه از این وجه ظاهر کاشف  
و دلیل است و بودن میوه آن قلبه و باطنیه همچنان مؤلف نمودن با این و در پی  
و بعد از ایشان کاشف و دلیل است مؤلف داشتن ایشان و عدم کاشف و دلیل  
بر عدم است خصوصاً در وقت نبودن و غیبت ایشان که در وقت محل خلوق آثار  
مؤلفان محصور و در پی و افزای ایشان است چنانکه در این زمانهاست که در زمان  
ذاتی و دست و پی ایشان با هم میجویدند تا آنکه بالقب خود ایشان از این مؤلفان  
را بعلیه و در زمانه با انبیه و در پی ایشان این چنین است کی و سبیل غایت و  
رسیدن بغیر و سعادت خود به این مؤلفان نمودن و احسان فرمودن به نفع و  
ذاتی ایشان است که کاشف است مؤلفان با ایشان و بودن و بیکر سعادت نمکند  
و از سنخ و شمع ایشان لازم دارد مکن شدن با ایشان را در پی و در پی و در پی  
نبوده است و نیت و خواسته بود و سایر اعمال و عبادت و در پی و در پی و در پی  
چون که مؤلفان با ایشان بپاشد سایر اعمال و عبادت و در پی و در پی و در پی  
و الا فلا چنانکه در محفل و فضل است و این بزرگ و سعادت و کمال است از برای شایسته  
و معلوم نمودن باب و نایاب و طبع و علامت سعادت و شرف بودن و علی و حقیقی  
و علل را در پی و در پی و در پی و در پی و در پی و در پی و در پی و در پی  
آنکه خداوند به پیغمبر خود که اسل حنیف و سعد علی بن و حنیف خوبی و پاک است  
فرموده است که قل است که علیه اجر الا الموده فی لفرین معلوم کرد و بدو که  
یعنی است که کوی پیغمبر که مان که شوال نبیما هم و نفع ندانم من از شما در مقابل  
تبلیم نمودن رسالت خداوند را بر پیغمبر و در پی و در پی و در پی و در پی و در پی  
و در آفرین و در پی و در پی و در پی و در پی و در پی و در پی و در پی و در پی  
رسالت و در پی و در پی و در پی و در پی و در پی و در پی و در پی و در پی و در پی

در پی

و از سنخ و شمع ایشان که اصل علی بن و منبع معاذات است و از این سبب است که در  
و فی کمال این زمانه شایسته و نایاب است و شمع ایشان بود و از این سبب است که در  
و کشف کرد این نوع از کلمات از جمله است که در این و در پی و در پی و در پی و در پی  
مردم نماید و این زمانه شایسته و نایاب است که در این و در پی و در پی و در پی و در پی  
توفیق نمودن از شما در این زمانه شایسته و نایاب است که در این و در پی و در پی و در پی و در پی  
و بعد و در پی و در پی و در پی و در پی و در پی و در پی و در پی و در پی و در پی  
انضمین است که در پی و در پی و در پی و در پی و در پی و در پی و در پی و در پی و در پی  
است معلوم و در پی و در پی و در پی و در پی و در پی و در پی و در پی و در پی و در پی  
مؤلفان چنانکه با شاد کاشف و دلیل بر خجالت و سعادت نمودن این و در پی و در پی و در پی  
آنکه شمع تمام سعادت و سعادت و خیر و در پی و در پی و در پی و در پی و در پی و در پی  
لا غیر و از این سبب است که در پی و در پی و در پی و در پی و در پی و در پی و در پی و در پی  
و در وقت و در پی و در پی و در پی و در پی و در پی و در پی و در پی و در پی و در پی  
مؤلفان و در پی و در پی و در پی و در پی و در پی و در پی و در پی و در پی و در پی  
که کاشف و دلیل است مؤلفان و در پی و در پی و در پی و در پی و در پی و در پی و در پی و در پی  
از خود و از این سبب است که در پی و در پی و در پی و در پی و در پی و در پی و در پی و در پی  
علی بن علی و در پی و در پی و در پی و در پی و در پی و در پی و در پی و در پی و در پی  
الا بمان و در پی و در پی و در پی و در پی و در پی و در پی و در پی و در پی و در پی  
و در پی و در پی و در پی و در پی و در پی و در پی و در پی و در پی و در پی و در پی  
بجمل الله قهر و در پی و در پی و در پی و در پی و در پی و در پی و در پی و در پی و در پی  
الا و من مان علی بن علی و در پی و در پی و در پی و در پی و در پی و در پی و در پی و در پی  
و من مان علی بن علی و در پی و در پی و در پی و در پی و در پی و در پی و در پی و در پی و در پی  
یعنی که با شاد و در پی و در پی و در پی و در پی و در پی و در پی و در پی و در پی و در پی





اغتاب نگاه داشته شده است و اینها فرمودند که ای تو ای خداوند که اینها را  
 الا یخون لی یعنی اگر من بنیاد و اولاد آن خوب مرا از برای رضای خداوند و اولاد  
 بدتر از همه رضای من و منظم کرده اند این مضمون را شعر شادان نود و ده آیه  
 غایت از حدیث محمد از عزن علی فرموده است که در کعبه بود که از عین  
 بیت مبتلی کرد پس از ایشان صادر نمود و است توان شکست مرستیان از عین  
 آنکه از کعبه کوفین گفتند است الا یخون علیه و الا یخون لی مقصود آنست که چون  
 اکرام نمودن ایشان در عقیقت اکرام نمودن باغبان است پس آنکه اگر اکرام نموده  
 شده است در حقیقت بدینیا شد و عمل اکرام است و در بیت از حدیث صادر است  
 که فرمودند بعضی از اصحاب خود که لا یخون علی احد من العلوین فانی فی خا  
 مفت جمیع و الا یخون علیه و الا یخون لی و لیکن محنت من عین عین علی الله متنا  
 با احدی از علویین و فاطمین بجهت آنکه نوایغ الله بنیانی با ایشان بیغوض  
 بیداری جمیع ایشان را و لیکن دوست بدار ایشان را بدو خود و با بدو بوده باشد  
 دوست داشتنی و برای ایشان را از دور و از آنکه شاد بلب بدینها با بدی  
 اینک خاله نمودن با ایشان بجهت دوست و بغض بکردار و بغض از کلام که به  
 از آنست که هر چه که باشد با بدی بیکر خود را از عدل و دین و شرفی با آنها در و داد  
 و خود را بدو سخی ایشان ترین دارد و منفعت کرد و در وقتی که خال و سازبان  
 حضرت با امر خاتم با اغتاب بخواند و سپرد و خدمت خود را تمام کرد خواست  
 که دعوی خود که یک کعبه بدی برای من شققت فرمایم حضرت بدینبارک  
 خود این دو فقره را در پادشاه کاغذی نوشتند و بان عطا فرمودند و آن دو فقره  
 اینست که کن عینا لا یخون و کن فاسقا و عینا لیهتم و کن کافرا فیهتم  
 یعنی با شر و سست و ازال محنت و هر چند که تو با لعنیه با غالی کردی خود فاسق  
 با غی و با شر و سست و سست از آن محمد و هر چند که آنها در میان غالی کردی

فاطمین

فاطمین باشند و مقصود آنست که علامت و نشان فاطمین و صلح بر رسیدن و  
 پاک طبعی بیکس و ناجی و سعادت مند و از علین و شفاعت غنا بان بودن مؤلف  
 و دو سخی از محمد و در ستان ایشان است که کاشف از مواالات و دو سخی از غنا است  
 باقی و سایر غالی و بیکر و علامت و نشان بودن با این متوال بیت و عینا لیهتم  
 بدون مواالات با ایشان نباشد چنانکه صریح ایاات و احادیث متواتره است  
 که کعبه را فاطمه شوق و فضل کرده است علامت جلیق منهای ایتین که بواسطه  
 حوادث کشته شد و بدی بعد از اهلایم و زن او که علویه بود با چار و دختر و بزر  
 به طر افتاد و از دل کزنده بزرگی از اغتاب که صاحب حشمت بود چون حال خود با  
 او گفت جواب داد که گواه بیا و در کعبه علویه بیانشی زن عربی بخرید و سر کزبان بماند  
 در حالیکه بر سر او و اطفاش بپایند که با و سپید و دشتی کرد و آن مجلس خاصه  
 بود و از آن گفتگوگاه شد بخص رضای ایشان زن و صفاد او را فاطمه خود  
 برده جای داد و مهر با نهاده کرد و زن خود را بخدمتگذار خال و مواطی کرد  
 چون گاه نماز بید بر علویه معلوم شد که صاحب خانه و زن مسلمانان بنشینند  
 و بکند خود نماز که بجهت آنکه صاحب خانه و بخت کرده بود در نماز با آنها دعا  
 بکرد و شب بخوابید بخوس حجاب فاطمه جواب دید و عطش و روی قلبه  
 کرد و زواری را بدید که آب بنشکان میدهد از او خواست که بکند که کوس  
 نیکی حضرت فرمود و از آب دهد که علویه را فاطمه بجای آورده و اگر کرده فاطمه  
 آب کفنه نوشید چون بیدار شد بیدار شدی سر و پی و زین با هنوز یک درها  
 او با فاطمه و زن و هر که در خانه بود خدمت علویه رفتند اسلام قبول کردند  
 و آن مرد مسلمان حشمت و بختین خواجی و حشمت و بد و حضرت سانی کوثر ایتقا  
 آب بنشاخت و از او آب خواست و اطفا را خلوص و شبعی مسلمانان کرد و جوانی بود  
 که گواه بیاورد که تو بخت سانی گفت چگونه از دگران گواه بخوانی از این جوانی بود



نویسند از آن در غریب نادر و سادات کوه خواستی مسلمانان از خواب بیدار شد و  
از کبی غفلت هشیار شدند و خانه بخون آمد چنانکه از علوی نه اسلحه ها که در خانه  
اورد و قبول فرمود که از عبد الله مبارک شکر کرد و کزنی علوی را بدیده مرغ مرده آن  
میان خاک و غبار انداخته بر داشتند برای اطعام خود که دوسه روز بود که هیچ خورد و بود  
میر عبد الله اطعام عبد الله با خند و بشارت برای زبانت مکرر داده کرده بود و بگوید  
خدا و در خانه بیدار است مشغول شده و از آن سال چندین کس از آنها در نمودند که ما را فراد  
مکد و بدید عبد الله حیران بنامان خواب دید که حضرت رسول با و فرمودند که چون بنام  
بر حیرت ما با آن علوی و بدید بنامان سبیل را آن کلام کردی خدا بنامان ملک با بصورت نور  
بنیاب بود با آن کرد و همه ساله تا فانت چنین خواهد بود حکم غافان را ک  
**هوا** علوی دوست با آن غافان که شب و روز علی را شکر می کند و بیکان به زجه بیکان  
بدیدان از فرشته کلام و بعضی ملک که با او لاد حضرت رسول بنیکو سالو کردند  
دو کشته ایشان دلم و دلم حاصل کرد از آنجه سلطان شاه رخ بن امیر خود کورگان  
که با آنکه سید عالم بفرستد بخود و بفرستد از خروج کرد و جانی خود را بهانه کشید  
شدند و از آنرا که فرستادند سلطان و وی از آن بخت نهند و قتل او را از آنجا که  
فرمود و باز را کرد که بویست خود برود معشای در هنگام ذبحت باز از دحام  
کرده و خروج کرد تا غافان را که فرستاد با آن و حال آنکه سید علوی عهد و پیمان  
مشهور بوده بنا بر این سالها اولاد سلطان در ملک و دولت استقرار و اسفل  
داشتند همچنین روزی در جمیع قرآن سلطان را که در دزد و ضارب را بخت  
مردین سید معین الدین بن علی بنی امیر مشهور شاه فاسلام آوردند که در ملک  
انتهای از آنوقت که هرگز از عدو خواست بدید و رفت و میرزا الم بیک خان بیک  
و ضعیف از سید نموده مدتی از آنجا اسوده و معزیز بنامان خود و نام جانشینک  
مات شکرت رحمة الله علیه **هوا** که بعد از آن فرض دولت سلطانین صفوی بر سر

زمان آفتاب و الوار به بخت و جلال و قتل و قتل و قتل و قتل و قتل و قتل و قتل و قتل  
علم قبل و قتل و قتل و قتل و قتل و قتل و قتل و قتل و قتل و قتل و قتل و قتل و قتل و قتل و قتل  
طریق و ادیان حقیقت کوش و خلق بیکشت که چنان و بیکل بعد از قتل و قتل و قتل و قتل و قتل و قتل و قتل و قتل  
دو شب از به بنای عمارت و صاحب عودان که کرد و خوش بود مردم بیکشت  
با نام سلطنت نام که بخند و بخورد و خواب و طعام و شراب مشغول و مشغوف میشدند  
و از کتب فضایل و اخلاص نالی بری و عربی و از طبعی ارشاد و ارادت و از ادب و عبادت  
غافل و ذاهل در سال هزار و صد و نود و دو و هجری سید معصوم علی شاه و کبی از  
غان پیش از زوبیه و جانی از طایبان طریقت میباید و متابعت و بیکر بدیدند  
قصه و زاد و از کار و سلسله و اربعین و قتل کلام و قتل طعام در نظر فرود  
خرابانی و شکرت و از آنجا بنای خانه عجب محصه عرب جلوه کرده با زار و  
بول و ضلع و وصول کرد و بدید و هانی اضاف بدیدم شده **هوا** که وی کبی  
این چنان گاه عدو کفایت آن چنان اوزمه فارغ و ازاد و خوش چون کل و کبی  
سوس چون با همین ختم بود و کست بر اعدای هیچ چشم بدید کست بر او روشن  
دو بار بختی نایب فضایی مشاخرین بدیدام که نوشتند از زمان دولت شاه سلطان  
حسین صفوی تا از خوابین زندم ضلای و عظمای بیکان و از نظار و عبادت بود و بدید  
دولت سالها با طایفه غوغا و آفتاب که در واصل و عجب از آنکه اند و الوار به کفیه  
از ابلان قبل میا شد و بدید و این طایفه را با اهل علم و فضل و معرفت را بی  
زابطه بنوده و خواهد بود و اهالی این زمانه دیکه غفلت و نادانی بر کشته بدیدند  
فریب هفتاد سال از فضل و کمال و ذوق و حال کبی با هر بنوده از هر دو نام  
چوبه مرغ و کبی چون سخنان طریقت و حقیقت در میان آمده و مردم را وحشت  
چهرین فرود کف چنانکه بدید شنی **هوا** بانک مسلمانان و در بار و کت اصطفا  
نانه شینند و او صاحب طریقه بدیدند عمارت و بنی این شهر را ما بیکاد و فساد با ازاد







باب سباه مسلح که در غلاف جدا جدا جدا که در کمال جداد اب و بعضی شب بگذرد  
او را بوجود شهید نمودند و از دود فدا بدنیای غلامان بپند و محققان گفته اند  
**شعر** بدنیای فدا که در خود را از آنکه درین دریا اگر کسی هلاکی رود در آن غرق نشد  
رکشی زلانی که در کعبه ای لا بد است از این جواز غبار و یک کبی بوسل یا در بوسل  
و مناشیه این بسم الله از عود و دل بر تو در دین و سبیل ازین ظلمانی منقلب بنفیلون  
**شعر** بتلاش مستحکم که رسم تو ما کرد و در کون او بماند و از ما بگذشت لا عشقین الله  
فشلوا فی سبیل الله امواتا یا اخیاء عند ربهم یزدنون فرحین و لا یؤمنون لا یؤمنون  
بل بنفیلون من ذاری الی ذاریه که بپر هر که زبانا است دل دل بدوده و دست  
دارد و دست دل که یقین او دل شد بشکله که هر که یقین باشد در **سرایان**  
یکبار از اکابر علما و محققان گفته و دانی که بعد از زیارت شهید مقدس خیار است  
و احباب جدا و در هر یک نوقت داشتند سیر یکبار می کردند و یقین خدای تعالی  
بنزله مخصوص می فرمود و در روزی که می رفتند و می آمدند سبیل ما بعد از اظفار و اخلاص  
استدعا که در منو غم شما و احباب فلان روز بمنزل من آمده همان شویید سید و  
فرموده و عده دادند که بیاییم من مشکوک می فرستادم که چگونه می شود همان هند  
بودن و غدا می داد و خودن و اندیشه من بودم که چه خواهد شد و اینجاب مگر در  
با احباب با داری می نمودند که روز و علاقه آن ناجر هند و از فراموش نگذارد و در  
یک روز نای بود فرمودند که روز و علاقه است و با بد با غفای رفتن نایبیم همه  
گفتند که خا خا خا خا و بگرد و زب بچین بودیم در دعایت سید بزرگوار در غم  
وارد منزل ناجر هند و سبیل از وضع ناجر جان فقهیمده شد که روز و موعود را  
فراموش می شود و از دوزخ بابت پیدا شد که لا افضال و غیر ما در بیاید  
خواهی در آمده جناب سید فرمود که نایب نادر این ضیافت و منظور داشته بود  
بگوئاس بگوید خوب فرایین کار را بدیدیم ناجر می گفت و یکبار از احباب حساب میکرد

نایب از آنکه نوبت و کمری رسید سبب بود و خواهش دعوی کردی و ما نیز  
اجابت نمودیم حال که بر یکب فدا بر سهو و فراموش شده و همین مبلغ که مخفی شد  
بگذرد و نشان بدنه شاه با عوض کرد و چندین روز خود کند و در معنی همان بود  
باشند و نوبت که زحمت کشیده باشی ناجر و نهایت و جلد خود شود و بیایم با خا  
کرده بل و در ستمانی که چری در آن کینه بودیم با دین تمام در دعایت سید پناه شد  
بچین فرمود این دستمال را نایب بر داری بر داشته و راحت کردیم چون بمنزل رسید معلوم  
شد که هفت قصه جری در آن دستمال است که می خدمت سید عرض  
کردیم این دستمال را که می فرمودند بکند و در طایفه خانه من نیز یکبار با خا نهادیم  
و معلوم شد که اصل او که در سید در غم روز و ستمانی بر لب این بوده که بر احباب  
مشبه نمادند و بدینند که چون صفای قلبی نموده ناجر سهو نموده و هم این بزرگوار  
که من هر روز که از سید صفای غم و منزلت در رویشان بملاقات سیدی مدم و در زیر  
چشمه بدان دستمال که بر طایفه با نهادیم بودم نظری میکردم که به بدیم که سبب نایب  
رسیده بانه سیدی هم همان خوبی که خود گذارنده و قدری از ناله دستمال بخیر  
کج شده بود سبب است که در دستمالی بانه نرسیده نایب شما و از این سبب  
گذشت و بایام عید نور و در سبب با جمعی از احباب در خدمت سید بودیم فرمودند  
که اهل بمان این عید را غریب پیدا کردند و فراموش از ذکر و خاک پاک سبب بکند  
خویش این منزل مایه از غبار پاک شود با جمعی بر حسابیم که چندین بیامو و نایب  
مشغول شویم بچین فرمودند که ناجر و بی برداشته که بی بزی بای گذارنده سبب و  
خا خا خا خا با لای پاک که ناجر بکون نما آید مشغولان کار شدیم آن دستمال  
را برداشتم که زبان را خاروب کم فرمودند آن کینه جیب عرض کردیم که دستمال  
چری ناجر هند است که با نجا گذارنده فرمودند نایب خود را در دین و در حلال  
مانده است که مشغول شدیم که ناجر حکم در فراموش و غشید که ان یکی می کند که





























اوليك كنهه فادع ويكاديت ههته انما لي غايي وانصوري في صورتي منفل يثو  
وانجاني غايي بركه وههته ودرند بپاي نشاء است وصوراي نشاء درنفر في  
كفت است لهذا بزي دفع ففقه وجمع نمودن خاطر كمالا فاده بغيري ذال بوي سينا  
كناشته انك سالك دوا بالاصورت مرشد زاده نظر كبرنا اذ فقه ووسايش  
فادع وغايي شود وان اشاري اين است قال الصادق ع من لم يكن في ربي مرشد لقن  
عذره من عني وجمي نريگان كزندها رحك نموده اند از ادراج ايشان استمداد  
كردن وايشان زاده نظر ايشان سبب فوت قلب سالك بشود وروح سالك را  
اقصال معنوي با ادراج اكابر حاصل بگرد و در كتاب فقه رضوي امده كه حضرت  
امام رضاء فرموده كه در وقت تكبير الاحرام فلكر رسول الله واجعل واحد من الائمة  
صلوات الله وسلامه عليهم نصب عبيدك وصاحبان شرابع وضع انواع عبادات  
بامر فاني نموده اند و انچه عبادات شرعيه نماز و حج است و زيارت انبيا و  
اولياء و غيرهن نماز اين است كه در انوقت متوجه جناب حق شود و مشكرك حق  
غرض از حج هين است كه وقت طواف و اسلام تحريما زاده و در حق زوال النبي  
انما شرعنا لاسلك لافا من ذكر الله و غيرهن از زيارت اينكه بپاير قدسي باولي  
بايستد و نبا و در صورت صاحب رقد زاده و خيال و طاف متوجه بقصر زكبه  
صاحبه هيكل فاذ اوسطه و قلب را بر مشفق شود و بپاير حد رفعت و بطرف خاص  
متوجه شدن براي حضور قلب است بپاير حشائي و انچه صفات حق بپا  
نولوا فتم وجه الله وهو معكم انما كنتم است و صورته انما بية اشر صور است  
و از فضل رخص عرف معلوم بشود كه صورت مرشد بكم صورت مرشد كمال  
عليه من خلائم و در حد بپاير حضرت صادق و مرسل ان الصورة الانا بية  
اكر بجهت الله على خلقه هي الكا بل اني كبريه وهي الهيكل الذي بناه بكم و هي  
مجموع صور العالمين وهي المختصر من العلوم في اللوح المحفوظ وهي الشاهد على كل

غايي

غايي وهي الهيكل على كمالها حد وهي الهيكل في المقام الكلي خبر وهي الصراط المستقيم  
الجنة والشاد واما قول عليه السلام لا كبري الله على خلقه اشاره است بانك  
جميع ما يحتاج معرفته في دراي صورت مندرج است و يحتاج بپاير و چون از خود  
نيست و حشائي هين را حشائي خدا ساخت بركا اينكه از نعمت معرفت الهي  
كه جميع حاجتها اين است معرفت ضروري و در صورت ثبوتها درم فاعناج  
بد بركي بپاير جايي معرفت نسبي بد بپاير جايي بپاير جايي معرفت ضروري است بپاير  
عقل صريح و نظري صحيح شهادت بپاير كبريه و در جبهه وجود است صافيت  
معلوم است و اذ در نظر باطن و علم جميع افراد انسان فابل غلو باطن و ممكن  
است كه ان خلق بوقوع اينكه انكه زيبا ربي مده و چون كنهيم كه هر چه در جبهه  
وجود است در ذات مقدس متعالي الهي در اين داخل نباشد انما انهم صالحيه شاول  
علم باو شود و الله اعلم الموقن والمعين و عبارتي وهي الكا بل الذي كبريه و شاد  
است بپاير طينها در بد و در دست قدرت و اذن چنانكه فرموده خبرك طينه  
ادم بپاير ربي صبا و اينكه فرموده و انما الكا بل الذي كبريه با حروف  
ظهر الضمير و از اينجاست كه كنه اند بعضي ذاك برك لفظ القرآن و بدن الانسان  
نوامان و معنى القرآن و روح الانسان نوامان و جبهه الانسان شئ واحد و  
هي الهيكل الذي بناه بكم و شاد است باندرج امات جبهه كنهان حاي  
امات و جبهه خود را علم بپاير و امات انما وصفات الهي از دوي جميع  
الحكام و مظاهران دراي صورت و در جبهه نهاد بكم فاه و مجموع صور  
العالمين بپاير جبهه فاف و افضل است چنانسان نموج وجود و هند سلجباد  
است و هم درايه صفي فرموده است عليه السلام و نزعنا انك جرم صغير و بناه  
افلوق اعلا لا اكبر و مختصر لوح محفوظ است بركا حامل جبريات كرد و لوح است  
او زانيت انما كليات هم در او بافضل است و بعضي جبريات كاه و جبهه زاده و



چنانکه سبب الما الحین و کبر فی قدرته و فرموده که من عرف الله لا یخفی علیه شیئ  
و شاهد بر این غایب است که مشاهده او مشاهده عالم غیب است که هر عالم  
عقب را در دوزخ او شاهد است و هم غایبان از طریق حق او دیده و او برین اندر  
بر جمیع مکاران است که معلوم و بکشف و طریق منقیم بسوی همه خدایان و واسطه  
انکه جمیع ما از این عالم ملکوت گذر بر او است و هر از این جمیع خود می رسند و  
بود که هر محض است با و اصل می شوند و صراط کتبه میان دوزخ و بهشت است  
و بر آن راه رنجی که در این صورت گذار مطالب نوبی و آن و طیبستان بگذرد  
و بهر آن عطف از او بگذرد بهشت برسد و اگر بدست او نوبی از زمانه بدست  
بیاورد بر آن بگذرد و دوزخ و عالم ملکوت بر این بصورت واقع است که هر چه بر این  
صورت برسد و از بهشت و دوزخ کار نیست و الله اعلم بکلیه کلمات و رفتن و بماند  
چون این فقرات را از انسانی معلوم شد که جامعیت انسان ناپه مقام است خود را  
دینا سبب چنانکه عارفین گفته اند **ای شمس** نامه الهی که نوبی اهل نبی عالم  
شاهی که نوبی بیرون نوبیت هر چه در عالم هست از خود بطلک عالم خدایان  
نوبی اکابر مشایخ و سلاطین و اهل دوزخ و ملک و خالات و مقامات عظیم بر روی  
زاده و دیده دل نوار از او دیده که بعضی از این شیئی و فرعی عالمیان و  
سلاطین بر روی دیده اند و بعضی از آنها در این نامه مرقوم شده فیض الهی که  
بعضی دوزخ بعضی بهشت این در رحمت همواره باز است که فی الملک را در نوبت می رسد  
عبادت و سبب که این معانیات دست نداده باشد دلیل نمیشود که بر این بکران  
نیز نموده و نباشد که خوب گفته اند **ای ناکره** دینی که نوبی نوبی بودند خواهی  
چنان شیئی که در آن بودند نوداه زنده از آن نموده و در آن کرد این در آن کرد  
نکودند چنانکه همین در آن کرد که جانش اینضال و صفای بیایند  
در یکی از آنش که ستمی است با مصل و رفوع یکی از سبب های خود را بیان می کند

کحل

کحلان این است که در شب از دند پویش را دیدیم نور سبادت از جبهه راستی را بیان  
از هکذا بی بیکدشت کوکان بکوش از نا دانی سکن بی نال خند و جگر خند  
و او می گفت **عمر** سرم از سکن طفلان لا لذات است چون کل کرد و انام بهار را  
ناری که از سعادت از آن دستم گرفته جامه چوب از برم کند و سبب به دراب  
نوبی افکند بعد از سبب بلیلم و بلیلم و بلیلم دست چپ را می نمود راست گفته  
که در این راه شهرهاست بدر شهرهای که رسیدی بر این لوح نظر کن و از آن که گذرد  
چون بدر دوزخ و دل رسیدی و از آنجا بری است ووش غیر هر چه چوبی از و جوی  
و هر چه خواهد بود بگوی چینی کردم و دوزخ شدیم و بلیلم در یک و در دوزخ  
عجب بر در دشت گفتیم در باز کردیم این در یک باز خواهد شد مکلفون استم  
دو لوح مکرر می خواند که لوح را نظر کرده داخل آن شهر شدیم خلفی بیاریدیم با ناله  
انسان و بکر از حیوان فصل ایشان از نض و دینی و عظیمشان از عظیمه عرض  
پیش تر شانه که می دیدیم که کوکان از دیک و از بهین در و چون پیش تر  
دیدیم چوبی را دیدیم از جوعه مکی مد هوش و نباشد خورش و غوش و چوبی که در  
باطو اموش و کواخر کوش و صورت و سبب و مار و کرم **سک** و بوزینه  
و شغال هر دشت افعال و بیضال هر رسیدیم نام این شهر حلیت گفتند شهر  
ضیعت است و شهر را در شجیل لوح را دیدیم و اسم را خوانده از جمیع شهرها در گذاریم  
نا بلیلم ضعیف است رسیدیم و عطف با حکمت از دیدیم با دهم دل نیست مع الفضا بطریق  
العین می شناسد چهار هزار شهر می کردیم نال و دوزخ شهر بند دل بی بر دم ناکاه  
نیک دیدیم از دوزخ و زردیل آن دیکتی از نو و جهان چون ما و دهفت چهار دیک  
آن وقت را گرفته بیدار و شکت و بکران یکدشت حلقه کینه و بری و دوس  
بر از خشت بر دشت **چهره** بر این دینه و سبب الهی که خند حلقه از نال و ناله های خدایان  
نور حق جانش جانت خضر نبی شده لا لاش و از آن زینش نور سبادت عیان







مجنون بودم و در منزل علامت نمود و گفتم چو بستم مقون زلفم کبک نه گفتم  
نه تپ نه بنگای بهشتانم کسای و کزاده ام کس و کزاده ام کس و کزاده ام کس و کزاده ام  
کجام و کسبانت خود علی غایت در کون و جان زانیم از خود خاتم مهر جان از اسب  
و نه ما بر کزادیم هر چه جلی تم تم مانا فزید و خادیم هر چه جلی تم تم کز و خادیم جوی بود  
چه بچون مانا شرف انواریم هر چه جلی تم تم با فله و حدت کزانه سیر داری ما  
تا فله سالاریم هر چه جلی تم تم در بطور لقای حق ریا دین کوکان مستغرق و بیادیم هر چه  
هر چه جلی تم تم باد و زخ و باجست ما زانو کاپی ما طالب و بدادیم هر چه جلی تم تم  
تم در کله و صلت چون نور علی تم تم کس و جنانیم هر چه جلی تم تم خواص و عوام  
ساکین عیبات عالیات عرش و دجانات و قاطین مشهد عیبات شرف کغانا  
مشقین ظاهرین و عیبات نفوی کرب بودند از استماع اینگونه سخنان کسان  
موشخ شدند و در اینکار کبر و کبر و کزاده اند و کزاده اند و کزاده اند و کزاده اند  
خوی و تیر و کس اشتغال جسد طمعی و صفت و دین شفیق ایتیمی و کس و دین  
این دعوی افتاد و مقام احتیاج در آمدن چون حضرت علی ای حضرت  
جوی معلوم شد در شهر و خارج شهر بلباس دیگر خدمت انجامید و بهر سبب ندو  
بنشینان و کزاده و نفعین او را و مخصوص میشدند و طاعات و عبادات پیوسته  
و تیراب خاله نویم کردید و بجای از حال علای دینی که تیراب خلایق انجامید  
بودند و در عمل خود نوشته خواهد شد و جمیع علای عیبات عالیات محضی در  
طعن و در انجامید نوشته خدمت جناب فضلا بل ما ب سید سید بزرگواران  
مهدی طباطبائی که در حضرت شرف مشکف بود ارسال نمودند که او را بزرگواران  
کار و نفوذ کرده باشند سید بزرگوار جواب فرمود و بود که اگر از دست ما نالد بیه  
مضللانند و بدانیم چه مضای حکم خود بطلبید و اگر بجهت سیدان بزرگواران  
چیزی معلوم نشد چو نرا جوی حکم توانم کرد که در خدمت و شما هر دو کزاده اند

عنه

نصیب کردیم و بهر سبب ندویم و غیبتانم و معرفت کزاده اند و کزاده اند و کزاده اند و کزاده اند  
نه تپ نه بنگای بهشتانم کسای و کزاده ام کس و کزاده ام کس و کزاده ام کس و کزاده ام  
کجام و کسبانت خود علی غایت در کون و جان زانیم از خود خاتم مهر جان از اسب  
و نه ما بر کزادیم هر چه جلی تم تم مانا فزید و خادیم هر چه جلی تم تم کز و خادیم جوی بود  
چه بچون مانا شرف انواریم هر چه جلی تم تم با فله و حدت کزانه سیر داری ما  
تا فله سالاریم هر چه جلی تم تم در بطور لقای حق ریا دین کوکان مستغرق و بیادیم هر چه  
هر چه جلی تم تم باد و زخ و باجست ما زانو کاپی ما طالب و بدادیم هر چه جلی تم تم  
تم در کله و صلت چون نور علی تم تم کس و جنانیم هر چه جلی تم تم خواص و عوام  
ساکین عیبات عالیات عرش و دجانات و قاطین مشهد عیبات شرف کغانا  
مشقین ظاهرین و عیبات نفوی کرب بودند از استماع اینگونه سخنان کسان  
موشخ شدند و در اینکار کبر و کبر و کزاده اند و کزاده اند و کزاده اند و کزاده اند  
خوی و تیر و کس اشتغال جسد طمعی و صفت و دین شفیق ایتیمی و کس و دین  
این دعوی افتاد و مقام احتیاج در آمدن چون حضرت علی ای حضرت  
جوی معلوم شد در شهر و خارج شهر بلباس دیگر خدمت انجامید و بهر سبب ندو  
بنشینان و کزاده و نفعین او را و مخصوص میشدند و طاعات و عبادات پیوسته  
و تیراب خاله نویم کردید و بجای از حال علای دینی که تیراب خلایق انجامید  
بودند و در عمل خود نوشته خواهد شد و جمیع علای عیبات عالیات محضی در  
طعن و در انجامید نوشته خدمت جناب فضلا بل ما ب سید سید بزرگواران  
مهدی طباطبائی که در حضرت شرف مشکف بود ارسال نمودند که او را بزرگواران  
کار و نفوذ کرده باشند سید بزرگوار جواب فرمود و بود که اگر از دست ما نالد بیه  
مضللانند و بدانیم چه مضای حکم خود بطلبید و اگر بجهت سیدان بزرگواران  
چیزی معلوم نشد چو نرا جوی حکم توانم کرد که در خدمت و شما هر دو کزاده اند

•



بکس نظیر کن من مینفتم شدم و سید زکریا گفت فردی در بیرون بانوی که مازنا پیچید  
است من بیرون رفتم و پشت بنام او نشستم و غلبان دیگر که آوردند سید زکریا  
بهت خود با و داد و با یکدیگر در باطن غذا خوردند و از دست در گذشت چنانچه  
شیخ در یک خواهر ملاقات کرد شاه گفت مریا سید کاوی نیست اگر او با مری کاوی  
است نزد من بیاید با اینها بعضی بنمایند که کجای از مردم خالی میشود سید و مری کاوی  
بر سر کشیده بنزد شاه میرفتند و الله اعلم با الحقایق جلال قدر سید زکریا و زاده  
از حد فزاید و توصیفش و غیر معلوم ملقب شده چون معلوم شد که اهل کربلا  
بنو صف جناب نور علی شاه و زلفی غوا هستند که جناب سید و شاه میر سید علی  
طالب فرماها نور علی شاه بقصد زبانت مگر معطل از سبب این جناب موصول  
مسافرت و مهاجرت جسته دارد شد و آخر الامر در سینه بکفر اورد و بیست و دو زاده  
در آنوقت ملک کرد و در دو چار و مرقع حضرت یونس علی نبینا و علی کبر مدفون کرد و  
رحمة الله علیه و از سادات زکریا از انام جناب قضا بلای میرزا مهدی شهبازی  
رحمة الله علیه خلعتی اصدق جناب میرزا هلاک الله بحسبی طالب فراد بوده که از حضرت  
و طریقت مستغنی است حضرت در زمانیکه نور علی شاه و زبانت انسان ملاطفت  
پاسپان انام هم علی معوی جعفر علیه السلام شرفیاب شده بود و سوسه  
عوام و فاحشانه و بنشیندن کبیران و فحوی داد و گویند بعد از انام با بن اینها  
تلاوت فرمود چون خاقان صاحبقران با نظایر و در زمان نادریا و عز و عز و  
بنیض شکر مقدس و ندیم ناد میرزا فرزان داد و در شب عرومه ضامن بکفر و زور  
و هیول شهر شمر شد و جناب سید زکریا میرزا محمد مهدی در روضه مقدسه  
مصلحت و در بروی بیگانگان کشته بود ندانم در میرزا چنان ذات که تصرف  
دادن شهر با سیدان جناب سید بود و روضه مبارکه امده بهر بزرگوار  
شکست داخل شده و بنی چند کاوی بلان سید زکریا از زنده از شهر بیرون رفته

در چند

در چهار و بنی چند که از کفر نود شاه و محمد ولی میرزا آوردند و او را معلوم که با  
فرستاد چون سید بان زخمها کشته شده بود ناد میرزا را حکم خانان خصا ص سید  
میرزا محمد مهدی صحافه بقصد آوردند و او را با مکتوفان مصر کردند و غیره  
با او بیضا **مرحوم** میرزا کدبید با رشت هم به بنی چند گرفتار شده و در جناب  
نور علی شاه و از جناب علی یون و مجلس بوده و با صفهان سکونت اختیار کرده و  
چنانکه گذشت خود و فرزندان در کمال اجمال بوده و خدمت سید مظلوم و بیست  
و بنی چند با فخر و تراج بلا و ما به بلایا چنان کرد بد و زحمت بسیار در آن گذرانیدند  
و با صفای غذا و رضا بودند و بنی چند وجود خود را سوختند و عاقلان را از فر و خند و نشسته  
آنکه نور علی شاه و از کجایان بنی چند انوقت در عثمان طالبان عرش و در حاکم دوزبان  
مستوم کردند و رضا و سید بود از آنجا آتیه لایکنا خرون شاعر و لایکنا خرون  
جمع کثیر از علماء و فضلا و حکما و مجتهدین عصر و در رضا و ظهور و بوی از ادب داشتند  
اند و از آنجمله اند جناب فدوة العلماء آلاء الله بن حاج محمد حسین شیخ زبانت و از  
الله که کثرت خلاف داشته و غیر المحققین و المجتهدین مولانا فیض القصرانی  
عبد الصمد لطفانی صاحب بحر المعارف جناب فاضل و جید عارف شهید  
محمد لکونانی الکرمانی رحمه الله العارف الزبانی رضا علی شاه و در شیخ اکاملا  
اعمالا عالم میرزا محمد حسین ابی الکرمانی الملقب برون فعلی شاه جناب حاجی فاضل  
ابراهیم شیخ الاسلام شهر جوئی ملقب بمعلو علی شاه و رحمه الله که در زمان  
حاجب دولت پزان بنی چند سلطت مصطفی خان عثمانی و روم رفته و باز آمد  
الشا الله به میرزا محمد نجم نا بنی ملقب بنظر علی شاه سید احمدا علی بنی علی  
سید ابراهیم نوینی خراسانی الملقب بنظر علی شاه و رحمه الله جناب عارف بالله  
عین علی شاه هروی و بنی چند مشایخ که معارف و در اطراف و کاف خلعتین  
داشتند مانند احمد یاشا حاکم بغداد و شال و از آن جناب نصایب مضایه و





جنت موعود است غارتان را جنت شهود است خود چنان جنت کنماز کرد  
است هر کجا در جهان یک حاصل است هفت جنت از صفات سبعه خوانند  
هفتین خود جنت ذات خلقت در بنوت بین ولایت منظر از رسالت  
بین بنوت منظر خود بیاد وجه بیانشد یکی دان بود و دیگر ولایت بدینکه هر یک  
بواسطه او را ملامت نادرهای بنسبتی بیامی یک از وجه بنوت هر یک فیض حق  
با واسطه دیگر یکی واسطه جود و زکریا بل کاورد و بی خداوند جلیل همان  
بواسطه فضل اله با بلا و وجه ولایت کا کاورد و سولای هر دو وجه معجز  
دارد و بیانشد یکی وجه دیگر دان بود و وجه ولایت بر فیض کرد و از ارسال خلقی  
منقبض مصطفی غم رسول خاتم باسط و حقان رسول محمدیم جامع هر سه مراتب  
آمد و مراتب جمله ذات ملامت هر ولایت هر بنوت یا شد که هر رسالت یا بنوت  
یا شد که این ولایت از بنوت برزاکت بین بنوت و رسالت اقر است هر سولای خود  
پیوسته است هر بنوت خود بی مطلق است هر بنوت بنوت که بود هر بنوت از رسالت  
که خود جز رسول الله که باب بنول هر بنوت و بی و هم رسول از بنوت منقبض  
فنا است و در ولایت حکم دار بقا است این نهادت کردن بی نهفتان این بدین  
دادن بی مندر است این بدین لغت دان وصف حق است این منقبض باشد دان  
مطلق است ان موافق ندین در یکدیگر بین بود و هر بنوت که کن این شان دان  
ولی در همان هادی مناسب از زمان خود بی مطلقان باشد که او باشد که او  
هر خلایق هو از جود و حق بنی فانی بود باقی و از ذات ربانی بود و کلام باشد  
حق و هم جلی اولی لولی اولی اسم علی غالی است در ولایت ولایت  
و این است اولی در بوم ماسا بی بود هر بنوت فانی و هم باقی بود نفس که ملای  
یکی نظر کرد و از علم الهی هر دو دان خوانند است که بنی کمال بی کمالی شد  
عقابش بالمال نکه خود بنوع و ولایت در عقاب کف و افکار با انصواب

در جنت نور

شرح احمد زانین مجذوب باشد شرح جذبی در دل مجذوب باشد  
شرح حال دام ناسوتی شوق رغبه بالربغ لاهوتی شوق رغبه کمالی مرغ لاهوتی  
چیت ذلی دام ناسوتی شوق توان روح انسانی بود دام ناسوتی شوق جویان  
چون که مرغ نوا هفت وصال برکت اندوهی صلح خوشی بال صورت و معنی  
و از احاطه است ظاهر بی و باطنش با هاست ظاهر بی و باطنش با هاست که در  
نیار و در پیش هاست در پیش بال فرات بین سنت پیغمبر بال بین  
در صفای صورت با این با هاست بیکن در از در احاطه هم در بال باطنی افکار  
ذکر و ذکر در دنیا و در دین در دنیا و در دین در دنیا با هاست با هاست با هاست  
اغاثا ذکر جود با دخی در جان و دل و کچود سیر اندر دای و کل جان و دل  
شران و اربعین اب و کل خلق بهمان و زمین افیه در آن و بیانشد عیان جلوت  
اندر بود و در نهان و افیه در آن و فی نفس مجذوب جمله در دانان کامل نشود  
کامل از چه با هر بنوت بود ایک از قدر مطلق بود صورت و معنی غایب و کبر  
اندر دان این به باشد جلوت و این به باشد دان در بر و عیب و نایب و نایب و نایب  
عیب جود و دل شریک در کمال محبت در دل حاصلت در دل در کچو نکتته  
صیقل کی شود این به سالت خطی هر چه در دل زانین نهفتان ذکر حق و از  
دل و از این دل چو از نیک قیام شد بی با بل از نور حاصل که بی کمالی بی کمالی  
مصفی سوی حق فیهان راه هدی که باز و شایع حفت سازد  
از قدر دو عالم مطلق که از دام ناسوتی نور و از هاست مرغ لاهوتی مرغ  
لاهو بی چو بیرون شد در دام فرب حقش اشیا که در ملامت هفت جنت را با هاست  
کا به بین هفت و در نهان در راه بین جنت و نایب که موعود خوانند که بی کمالی  
جمله شهود خوانند و ان موافق بودن اخلاقی است و فو اخلاقی و باخلاق  
خوانند سالکانی که حقیقت و افقند بر هفت و در نهان خود عارفند بی کمالی

فاهری و هم و خیال هست هشم باب عقل با کمال کرده در فرمان عقل بر هفت باب  
فصل و بطور خود نمائند کتاب لاجرم خود هفت باب در و خند عقل ایشان اند  
خود کنند و ره باشند در فرمان عقل بنده فرمان بر سلطان عقل هفت بابند  
ان هشت باب هر یک باب هشم عقل باشد پیش یک مردم از دوزخ کنند و از عبودیت  
بیشند و از بند زنده شوند بنده از دوزخ که می ناکند و دوزخ ایشان است بویست  
خلق بد چون کرده دوزخ جان ایشان نیست جاد در خشت اما ایشان سالکی که بر این  
اکدامت جمله جان و بجهت درده است جمله اخلاق خوش و ناخوش مدام جنت  
و نارد و باشد و السلام باز میگویند باشد در جهان جنت دیگر فلند و مشران که  
درخت فلند و آن خرم بود خرم از هر حال و آدم بود این مقام سید و پادشاهان  
منزل خاص و از آن است این هشت باب سران است ای که هر یک ده هشت تا  
نومانی بی که سر فلان پادشاهان در وین روز که همان سر با زینت  
مروه شوند و ندیک باب مدام بنده شوند و ناخواج که در ای علم غافلان  
چند بر خود غره بنی خورشید با الله دزد دزد از مهر پادشاهان دم من فطره  
از غرغان دم من چند تا نهی کاین که انان من است چند بابی کاین مقامات  
من است ای بر و نت فطره ما مینی وی در و نت نه ما مینی هر که ذلغ مینی  
شد و لیاس نیست ظاهر و در جی شناس ناخوشی دام زمان و من است از مینی  
کی پاد که دامن که نویدی از حضورت در دلا است هر غازی که بی بی  
است در زمان حضورت نیست و در اصل و نه لا با حضور در غازی که  
باشد همان هر یک هر یک صد ملک جهان ناکند و جسم و جان ظاهر و ناخ  
عجبی شود ظاهر و ناخ و در یک از از نیز فطره خوش بدای فغان غوطه  
در و شویک باز با بدشت و شوی شست زهر و غار دست و روی  
رو بوی فله نظم کن دل مجرب رضایت که هر خصوص از جمله چشم و دل

پوش

پوش در مقام و نیت و نیکو کردن و خوش بیکه خلد سبب از به معنی از کتب عجب و را  
و اکرام جاسر علم در و سازن باب دل ز الله اکبر یاد کن چون ز نیک کرد و دل باز  
شد ان حضورت ساز و یک ساز شد معنی از بی نیت کی است و و بی خوش  
این دوزخ کجاست چون و یک الله را اندر باز ساز و یک بخود کرد بد  
سازد اما در جراح در و ف موجود برکت با هر طرف زخمی شود ناکر یک کاین غزاله  
بود چون و آورد و از راه از درون سببی بی بود چون و از ابر کی دوزخ پای  
میبود و نیز نانوشت داده دنیا سببی بجهت از سببی مولا سببی مسدود با  
یک هشتاد و دو خواب عقل ناکر یک پادشاه معنی اسلام در کتب باب س کلم  
شیخ دره تعلیمات هر چه بی نیت کی در لا اله الا انان حلت ارد کواه غر معبود  
اینه مقصود بود که بلای جمله معبود بود نو یک با نیت معبود هر که نو یک  
با نیت مقصود هر که لا یکوی و بی موجودان کی غر لا یک مقصودان کی اینه  
کشتی معبود نیست که هر معبود از مقصود نیست از غارت کی توان معبود با  
از اشارت کی توان مقصود یافت لا و الا حرف و صولی بد نیست حرف و صو  
غیر حرف خوش نیست حرف و صون از غنم دل بر و نش و حد صرف است ای  
اهل با ناکر یک کج بود نو است فاع الا بواب عجب نو است باب عجب  
چو بر دل باز شد دل بوی جید و مسازند لا و الا بی نه بی جری کیست و  
بالا بی نه بی جری چون یک شد و لا و الا بی تمام مومنی با نیت و خلد  
از مقام سالک از جوی نشان و نشان شویش نشان شویش نشان  
نمقام معقول هر مقامی بر سببی محسوب همچنانکه نیک بر عالم است  
نمقام معنوی در دامن سالکی کو فاع منزل نشد دره و غنم صاحب دل  
نشد در دامن و در صاحب دل با نشو و کاه از هر نیت با نیت بجهت خود این  
تمام کردی نه در نیت و دل مقام دل چو کشت در شربت با صفا با نیت آمد و





زوشوی ز غار خنکی از سرک بیرون کن این شفتی ای دبا که منبیلان هلال  
اندین زادی فاده چاک چاک شوی و موسم چنان لوصال سده خنک  
منظور هشت جنت بود و نقد و صفت انعام نداد عارف بالله به زلف کعبین ملبس  
بر فضیله شاه در انعام ان کو شید **مسلم** در بیان خالصی از خلفای اجتناب  
الاجال **ما یجوز فیما یجوز** **مسلم** فضل کامل عارف حاصل بود  
در مراتب طاعت و عبادت و با صفت مرتبه عالی داشت و از راهم زهد و تقوی  
و پرهیزکاری و فقه فریگذاشت و رب چهل سال در عنبر ابا عبد الله حسین  
مجاورت نموده و هم عیسی علوم در آن دبار فرموده از هر حق عطا فرمود  
مکافآت علی الخصوص در موقوفات و امداد و روزگار و مسکن و کار بود  
فریب بی نال در مسند اجتهاد و فناء و مکن بود چون از علوم حفظ کامل و فقه  
شامل یافت و بحکم دست طلب گریبان پرست و نوادی جسته شافعی و کلامی  
جندت فطرت زمان و عیون و دوزان حضرت نور علی شاه فخر سوره رسیده با  
آنحضرت در خدمت مولانا حکیم علی شاه فخر سوره نلبین که بد نما دی هشت  
سال درین دایه آنحضرت بیکل باطن کو شید و از نو چنان ایشان بر تبه اخلاقی  
درجه ضعیف رسیده و از خلفای آنحضرت که بد در نیل طریقی ارشاد و هدایت  
عباد مناسی جمله بنفوس بر نیاید و از علای زمان جور بسیار و جفا علی  
دیار خا که در سنه شکر و انجمنه هزار و دویست و شانزده از بیخ جفای  
و ظلمان تربیت شهادت چشید و خدا را علیه ذیل از نوع اینوا ضمه مکاری  
فرمود که صغریب این عقید محاسن چون سرخ خویش از دست ظالمان رو سباه  
آوده خواهد گشت درجه شهادت عشرت پیش از شصت مجا و زود انعام عطا کرد  
فضل رسول و اخلاق ضایع مفید بوده است کتاب مستطاب بحر انوار فاضل  
قبالواضع عمر عارف است و حاضرین که چندی از آن فضل نور از جمله مکاتیب

کبری

کبری از غلبه خود نگاشته در بعضی اخبار ما تو را که که مرغ روح چهل هزار سال  
پیش از آنکه زادی نفس نبی در جوار حضرت با پی در پرواز و در کلان فرب و  
وصال دوست و مسافر و هر آن بود **مسلم** توان بودی که بدین صحبت خاک و لایک  
داشتی که با املاک چون غنای رب بالان داشتند حق تعالی ایشانرا پند دام  
اجسام فرمود که بشرب تعلی با بدن عیسی انعام و الاشان نمائند **مسلم** ما  
چنانکه بوده ایم با ملک بوده ایم با زهنا انما دعیم جمله کان شهرت است و کرمی از  
بر بزم از ملک خردن و پیر با زهنا انما دعیم جمله کان شهرت است و کرمی از  
کجا حکم از کجا مال که در دوزخ ام **مسلم** که در کتب و بیعت با رب بودی ما را در منزل  
خود قرار بودی ما را که حکیم بد زمانه برینا نودی در شهر کان چکار بودی فلان  
و حدیث حبیب و طریقی از ایمان و فی الدنیا کان عرب شاره بان است  
مواضع حکمت کامله هر نفسی از چند دوزخ بر عطا فرمود که بعد از رخ  
از شاه فایده بداری از آن روزه و از آخره جزو ای با انها النسل الطیفة  
و جلیلی ذیل از عیسی **مسلم** در هر نفس که بر دوزخ کو هر یک کافرا  
خارج ملک و دوزخ بودیها **مسلم** پسند کجا بر خیزد دبی با بکان بیاد و انکه در بخانه  
زهی است و بدو ارجال لا نلهمم بخاره و لا یبع عنی الله کذب من زعم انه  
یحیی فی الجنة **مسلم** نام عیسی کل حب حب علوة حبیه شب جبری و اشک  
دیزی عیسی سعاد است صد هزار حب که در طریقی از فراموش و دل بیخفه  
کینه دنیا که نا غفلت هم اغوش شوی **مسلم** نام شکت چکاره است خنک  
انکه از خود آگاه است کو هر یک در میان این سنگت بوسیله در شب بیخفه  
است جناب طریقی بطریق عنایت بهر با بد با معرنا عطا بر غرض و با  
ملکنا عطا الیمن عرض ما اوتن و علیک شایان و انت نوز علی کل شیء ان فیه  
عوض و لکن نلهم ما رفته عوض **مسلم** بکشم زند غافل از انما و نباشد شایان









الفضل ما شهد به المأذون وركبوا من انا وافرجهت ودر اصل حجاب از  
زبان فی فضل علما وهدیه و همی که می بینی فاضل و العلوم را نیز و همی  
که علامت زینت خالاست چنانکه مولانا جلال الدین کندی که علم خال فوق  
قال بودی چون شادی بنده اشکان بخانه خواجه شجاع را و چنانکه مولوی روی  
بعلاذ شهادت شمس الدین دیوبند بنام دی تمام فرموده مولوی کرمانی نیز بعد از  
شهادت مشافعی بنی زین بنام دی که بداند بخانه مشهور است و در  
مشوی بخانه کرمانی را و از عیادت کرده و اشعار مولانا میرزا محمد علی بیارید و با  
است فضا و عیادت به فضا بدید که فضل الدین خا فاست و غریبا و بیابانی  
نازه که غریب و بدیع معوی برده و بقوی و منطوی بفا بنی مشوی و  
دقیق سبک المشافعی مشتمل بر عیادت کرمانی فی فضله حدیثی از باب مشهور  
برای فصاح مطالب مجرای از ساله موسوم بجمع الحارث که شکر مملو از بیان مکاتبات  
دو خا فاست که غیر مؤلف زمان او از در یافتن و از کلاوت فضا بناسال  
رحلت انتخاب کرد و بکار رود و بیت و یا زده بوده مطابق است و بی علاذ بدید  
رساله و تشبیه حالات و مطالب و نظم و نثر انتخاب از روی فضا فایان  
بر غله یکی از کتب بدیع معیوم شد **باب ۴** مشافعی در و شانی چون بنام  
نظیر است مولوی فانی می بگوید که مادر هر ناز چون شاه مظفر علی کرمانی بنی  
اسم طریقت انتخاب است که در دهه دهکام شجر کرمان و قتل غارت اهل شهر  
علیان در اوج بود که از آن بر ملازمان شاه و جاب بود میرزا محمد بنی و متعلقان او را  
بنایا و اهل صمدی از شهر برین برده از قتل و غارت برهانید و علیان نیز در او  
نزد ملازمت و مناسب دینی کندی بدو بی و سباحت پرداخت چون در  
هزار و دویست و شش شهادت کبیر السعاده عارف بالله مشافعی را و در وفات  
جناب میرزا فاضل و العلوم در او ابراهیم سال مشغول غریبات و فضا بدید فضل

منهج

و بجایات و ترکیبات و ریاضات مشافعی شدند و در بازده می شده هین سال  
عضای از همی که می بینی فاضل و العلوم را نیز و همی که می بینی فاضل و العلوم را نیز  
عضا احاطه با این کتاب در ملاحی کا و مشافعی سلسله کوشش و علا و فضا بدید  
در بعضی علا و فضا بدید و در ملاحی کا و مشافعی سلسله کوشش و علا و فضا بدید  
با د شاهی و غلو در ازاد حصر و لا بک خا می می ساختند جناب ذوالعلوم  
از که از کرمان بجلالین او رده و بودند بخانه شافعی فاضل علی کرمانی که مشافعی  
کا و فضا بدید و در ملاحی کا و مشافعی سلسله کوشش و علا و فضا بدید  
او با فضال منزه بود که **باب ۵** کا و فضا بدید و در ملاحی کا و مشافعی سلسله کوشش و علا و فضا بدید  
کرمانی کا و فضا بدید و در ملاحی کا و مشافعی سلسله کوشش و علا و فضا بدید  
در خلافت میرزا نادر قزوینی صورت انکرها خوان بودند چون فضا بدید و در ملاحی کا و مشافعی سلسله کوشش و علا و فضا بدید  
شوند عو و انکرها و در ملاحی کا و مشافعی سلسله کوشش و علا و فضا بدید  
حق کا و فضا بدید و در ملاحی کا و مشافعی سلسله کوشش و علا و فضا بدید  
او که بگویم آنچه دارد در نهان فضا بدید و در ملاحی کا و مشافعی سلسله کوشش و علا و فضا بدید  
کور به در دود و دوزخ از ارم مجبور به عو و انکرها و در ملاحی کا و مشافعی سلسله کوشش و علا و فضا بدید  
د لا و بگوید سویی نکوری می کنند و نادر و فی و خیر و بنی و کرمان  
انکوری می دهند پوست نا بگوید نادر و عیادت و ملاوت افین و عیادت کل  
او مناد صمدی از آن دزد را داد انعام می خواک مشافعی در دزد که بگوشتان  
که دست کوزه که کرم سلیمان است انکون لیک ما از فضا بدید و در ملاحی کا و مشافعی سلسله کوشش و علا و فضا بدید  
دو و بنی کوز و در ملاحی کا و مشافعی سلسله کوشش و علا و فضا بدید  
دو و بنی و عیادت کل و در ملاحی کا و مشافعی سلسله کوشش و علا و فضا بدید  
نا سلیمان کسان معنوی در بنا بدید و در ملاحی کا و مشافعی سلسله کوشش و علا و فضا بدید  
کان سلیمان را می فضا بدید و در ملاحی کا و مشافعی سلسله کوشش و علا و فضا بدید

چون که می بینی فاضل و العلوم را نیز





حقایق بناب بر نایب فی کمال و کمال فی کل شیء الی و من سلك طریق ولدی یفتی  
حضرت رسول و اولاد و بطاعان و عبادات مواظبت داشت و صورت آن خاندانها  
را در نظرش و فی نبود و کتب اخبار آمده که چون حضرت امام محمد باقر علیه السلام  
فرمود بر حسب حکم خلفه بیکصد روز عیالها را و عیال و حقارت و بی اعتباری  
آنحضرت در میان مردم و عدم معرفت خلافتی نیست و فرمود که آنحضرت را در مجلس  
نامتواب منزل دهند که هفت روزه حرمش باشد و شد و سائر آنحضرت را  
در کار و ادب و عیال که از آنان انصاف الیک بنا میدهند و نظر دور و دینان و بی  
منزل و بیگانه مکان دادند صانع من سجد بخدمت آنحضرت آمده آن منزل را که پاد  
سویک و ذاب و چون کاف بود بدید و از وقت شد آنحضرت را بد فرمود با و بیاید  
در معرفت خود و سرتکتابان با به میانش و بدست مبارک اشارت کرد و بدینها  
لحافه و کاغذهای لک کاهی کونان و بیوهایی و نکار و نکار و چشمهای خوش  
کوار و نغمههایی و نکار و نغمههایی خوش همان مورهای چون غلای کاف و نغمه  
و انعام و عیش و فرمود ما لیس که هستیم در چنین امان مکان داریم **شمس**  
میچشم و سنان و ذان و در شش و مظهر را بابت کرد و کوبی حاسد و درون و در  
حق بود بایه و یوسفان هر یک یک اندر درون و بایه بود آن کل را در کل کویا  
بود باغها و عیشها و در عین جان بر برون عکس و بایه روان باغها و بیوهها اند  
دلاست عکس لطف آن بایه اب و کل است الحاصل از جمله خلصین جناب بزرگوار  
ذوالعلوم بکیمین آنقدر مادی برادر بزرگوار ابو الحسن خان خاک کربان بوده و از جناب  
بزرگوار عیبه ذکر و فکر و از داد و اعبه ما توره و فراموش و اسلخا کرده که چیزی نوشته  
شود که در کفر و سفر حضرت که در جناب بزرگوار عیبه که در طریقت سلسله علیه معرفت  
رضوی سلام الله علیه و علی ایام المعصومین و بعد و بنام شاه نوادین سید محمد الله  
و بی شهود است و سال المعصوم فرموده و غالب مطالب بطریق دیگریان نموده که سید

سلسله

سلسله میدهند و از کبریت آنرا نام نهاده و آن این است **سلسله**  
بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله العظیم الکریم البلی العظیم و الصلوة والسلام علی انبی  
المصطفی و الوبی الرضوی عیالها و عیالها و عیالها و عیالها **سلسله** چون منقذ است  
عبدت جنتی اشغال فلک و غالب عبادت عبادت معبود با استغفار و بوجه  
ظاهر باطن و بطاعت معبود علی الاطلاق غائی شان و عظم برهان چنانکه کونین ظاهر  
ناظر و جز کلام حق نشود و در بدست و سرت و سرت کاب حق نه بدید و زبان فلک و غالب  
عزیز نام حق گوید نادرسک فریضه که عیال ملک بنا شد و در حق زود و هم  
قلوب لا یقههون بها و هم لا یصرون بها و هم لا یمنون بها و هم لا یمنون بها  
نکیر و در همین سار و اعضا و جوارح باطن و ظاهر را بی جاس و مؤمل و ملوک و عیال  
لنذا همجا نکیر عبادت فلک بعد از تحصیل عیال بدین اشغال لسان فلک سلسله  
دام عیال جازده صاحب تقی نازون از امام معصوم کاف الله نعم الاله الکریم  
ظیفان الهلوب و استغفار عیال فلک در مشاهده و سورت و نقوش مکذوب بر لوح فلک  
یواسطه فلک که عیال از روح اعظم است کاف الله تعالی اولیای کبیر و علویم  
الایمان و ایدم روح منه و استغفار لادن فلک و عیال و دین و الهامان و دینا به  
و کل و خطا بان سحایب تکلف ل عز وجل و نهها اذن داعیه همچین عیال فلک سلسله  
از اقامت ارکان ظاهر و عیال مشغول ساختن جوارح عیال عیال عیال صاحب تقی  
مادون که شیخ راه و بزرگوار عیال از آن کامل و فوکل و همچین مشغول ساختن  
لسان بنالین و از داد و اعبه ما توره و فراموش و اسلخا کرده که چیزی نوشته  
شود که در کفر و سفر حضرت که در جناب بزرگوار عیبه که در طریقت سلسله علیه معرفت  
رضوی سلام الله علیه و علی ایام المعصومین و بعد و بنام شاه نوادین سید محمد الله  
و بی شهود است و سال المعصوم فرموده و غالب مطالب بطریق دیگریان نموده که سید







که معیشت بمقتضای کفایت وجود نفس است که برسد اگر در حضرت ولایت کلمه می فرمود  
نفس بایست که از کلمه علویه تفصیل که مستلزم بیابان ظاهر و بیابان باطن و بیابان محض  
صلم و بیابان کرم و بیابان لذت افشاح نماید نگاه بلسان حضرت نبوت کلمه دلچسپ که  
مقام امثال حضرت علی را به جهت ذات عالی شان حضرت ولایت کلمه می رود  
نزد که به دخول بایست که از کلمه علویه تفصیل که مستلزم بیابان باطن و بیابان محض  
و بیابان باطن و بیابان لذت افشاح و بیابان به اختتام نماید تا بواسطه تائید و تائید و تائید  
الهی و انسانی و ملکوتی جبروت و شفاعات احدیه مجتهدین ذات علویه و جلاله  
و ولویه و باطن اوست که در و بیاید که حرف از کلمه علویه تفصیل که مستلزم بیابان باطن و بیابان محض  
است بعد از جمع کردن نماید و چون از غلبه نشاء علویه و قوت جلد و ولویه کار  
سالت فاعل است که بخواهد برسد که عنان سلوک اندر دست او بیرون آمده و جذب  
مطلوب میگرد و در کلمه علویه و از امواج غیا و خلوت و مهالت بیرون میاید و در  
و یکدیگر نشان شطاط و غیا و جهالت را در سبک می بیند و اندر و اگر فزون سلوک  
که بقیه مقام نبوت است از میان رفیع شود فاضله عالی بر سافل و استفاضه سافل  
عالی منقطع گردد و در کلمه علویه و قوت وجود و روح و ذریه و منوطه  
اهلین که عبودیت از انانیت کلمه سالت جذب و جذب و سالت است منقطع  
گردد و فاضله سالت با بد از جذب و مطلق سلوک می شود نماید نشاء و شراب و تحلی  
جذب را با کفایت شراب کا و بوی سلوک با میبرد و بعد مقام نبوت که در بیاید جمع  
است فرموده تا بیاید مخلوق خلق لا هیوت و مناد بادی و ملکوتی که بدید بکلمه  
عجبه تفصیل که عبودیت از نفس دمی تفصیل است که کلمه غایب در کام جان و مدافعت و  
زاد نشاء مقامات عجبه اولیه و واسطه و آخریه که مستفاد است از کلمه شامه و نشاء  
عجل و واسطه و آخریه و از غنا و محض و ملتذ و با بد و چون بواسطه اشتغال بود  
سلوک که در بیاید فواید بدیده است بقیه فلک را عبادت و غنا و محض و ملتذ و با بد و چون بواسطه اشتغال بود

چون خواهر را میوشاند و بیاید در خواب و احوال و از او منوطه کفایت در خدمت معیشت  
شکر معیشت و از غنا و بعد از نماز عشا با حضور تمام و از بیای ملک و توجیه حضرت  
باری بقیه و استشفاع از حضرت انانیت کلمه کلمات هوش صورت نبوت عجلیه  
با طعن یعنی ولایت علویه بکلمه مفصل که مفصل از کلمه زلال است که کلمه با بد افلاک  
مرتب با هفت مرتبه با پنج مرتبه و اگر حضور و احوال و جفت و ذراغ با بال باشد و بدید که  
خواهد و هر چه توانا اینکله میاید که در مکر و میواید که و از او نماز و عصر و عشا  
از بابت حضرت سید الشهدا و در عین و اولیا سبط النبی بن ابی الوهب  
بر اهل بیت حضرت مصدق سلسله اولیا و وسیع و از انانیت و صاحب مقام  
الاصطفاء و الاوصیاء علی بن موسی الخاتم ختم نماید و در هفت کلمه خواب که موجب  
النوم است که موت نشاء به حال و از احتضار اموات و مناسبت و توفیق و جلال  
و صورت مقام تسلیم و فنا و مقدمه منزل رضا و شفقت با بد حضرت زانو  
خواهد بدید و از او سلوک و طریقت لسان که بدید میاید که بدید بکلمه عجبه  
و بدید بکلمه جبروت و بدید بکلمه علویه و بدید بکلمه جلاله و بدید بکلمه تفصیل  
حرفا و مستحق که میگرد و بعد از این مجمع مکر شود و بدید بکلمه عجبه تفصیل  
کلمه نماید نگاه بقیه بایست که بقیه صدیه و زرق و لوح ناچیز و بقیه  
عقلیه و ابواب ظاهر و مقل نموده بایست که باطن را که مدخل بار و خروج اغیار است و بقیه  
خود بکشا بد و در هفت کلمه ختم بایست که بقیه صدیه و زرق و لوح ناچیز و بقیه  
مذکور و مضمّن سازد چنانکه افشاح عظم با افشاح نشهد و اختتام عظم با اختتام  
نشهد و مختار باشد با اثر ابط و ناخود به شفا هینه و در هفت کلمه زرق و لوح ناچیز  
عقلیه و بدید بکلمه تفصیل که کلمه نماید و این وجه که افشاح کلمه با افشاح عظم  
و اختتام کلمه با اختتام عظم مختار باشد با اثر ابط و ناخود به شفا هینه و در هفت کلمه  
صدیه و طریقت بکلمه و بکلمه عقلیه و طریقت بکلمه صدیه و بکلمه مناسب









نوریت و چراغ شاهدیان با باغ مواظبت آن نور مانع نباشد نمود بداند که چون  
هر چیزی ز غایت بیانی بدو ظهور حضور و حضرت و لا یتکلم فی الاشیاء عوالم  
زابطه انفسا و سلسله وجودی یکدم و بر رخ بین حدوث و القدم است صورت نیاید  
چرا که از حضرت بلا غایت با آن خطب نهی الیافه که از اخبار ما نوره و بموجب بعضی  
چیزی که بین نورانی الهام مشهور است البته در حق تولد مولدات و در هنگام تولد  
حیات حضرت و لا یتکلم به عجل جلالی و جمالی و مودع و مولد عجل میگردد چنانکه  
عارف بلا لب حضرت لسان القیب میفرماید **هم** این جان غایت که حافظ  
سپرد و دست و روی در حق بر بدین و تسلیم و یکدم هیچکس در هنگام عود روح  
بیدار در قریب چون در حقیقت بگویند انجبات و معانی و یکی از عوالم انفسا لب  
ظهور حضرت و لا یتکلم به ضرر و سوال بگویند در قریب حضور و استیذان  
از ایشان صورت صدور و نیکی و در این اوقات عود روح بیدار باعث وقوع  
عکس ظهور و انبساط غار ناب سپهر وجود موجب ظهور و شیوع و نظر منتقل  
خواهد بود و از آن بعضی از احادیث عین بگویند در نظر بر یکدیگر در حال صدور  
روشنی خواهد بود و از آنجا که موجب بر اهل عکس طبیعت انسانی از امور مادی  
نصرف نمیکند و بر سالك طریق لازم و بر مذهب که بعضی مضمّن است که هوا و  
در حقیقت وقوع عکس از آن با لامتنها که در حقیقت از بیرونیت و استیذان  
بر اهل عین از حضرت است مواظبت نمایند تا در حقیقت که بصلت معاودت روح  
منعش خواهد کرد بدین معنی ان عادت زبان همان فرشت جادوی از حضرت  
ولا یتکلم و حضرتان یکدیگر بر پیش نهاد بر عودیت خود و روی بگردان با اشیاء  
و با روی طلب نماید و بپوشد در هنگام مشاهده شمع و چراغ بر زبان عاقبت  
اسلامیه و یک لسان کرد و نادر هنگامیکه ظهور و انبساط جمال مولد حضرت و  
و عینا شمع عین بگویند عود و محفل قریش بر یکدیگر دست و ظهور حضرت

فقره التور

نور انوار نور از درگاه حوالی و غیر اینها که صولت و نوع آن با ضارش چون دهک  
در گمان خاموش باشد قبل از سوال با عباد و سایر احوال بر زبان عینا بدین  
اسلامیه اشغال نماید و الحمد لله رب العالمین و الصلوة والسلام علی محمد و آله  
اجمعین و صلوات الله علی ائمة الهدی بن المهدي و سلام علیهم اجمعین که از انوار  
رفع می نماید و توفیق کمال که در انصاف باشد و از روی بصیرت و با برسانه  
و جزوه تدوین نماید تا بداند که طریقه حقه شایسته و آیه و اصفیاء و در حق  
و کلیات دعا و شایسته مواظبت و مراقبت بر این و از بعضی صدق و عین صواب  
خواهد بود و لا یعلم معنی محقق بزرگواری است که در علوم ناشی باشد و در بدین  
عقیدت اینطایفه بخند از این قواعد ایمان کامل است بشروع نشود و معاد جنتا  
و در حقایق ظاهر و آشکار میگردد **هم** اینطایفه از اهل تحقیق باقی هر چیزی  
پرسند از کسی که نبی محمد اینطور که نیستند و هستند ضابطه صوری و  
مکتوبی غیب در مقامات مظلوم و مشهور و با دانه از این پانث و هر از و  
معاذ و معکاف حضرت حق و احادیث و با آن چیزی و شیط مشایخ است تحقیقات  
بر این مژده و در هر کس معانی با کوه و با این فلک و اشعه غیب روح است که  
ثبات حقایق حقایق و معانی نماید باقی و بی عجز در این رساله مشکل و از  
قبل کجاست بجز در صوره و شمر و در زده خواهد بود و مثل بعضی دن بعضی عین  
زینت مانع توضیح بیان خواهد شد زیرا که جمیع الحار در معنی شارح ان معانی  
است و این نیز مکتوب و یکدیگر بر بوط است ناچار بعضی اشعار فاعل بشود  
و غرض این از آن در ذکر اینها را ضارها و در جمیع انصاف و شایسته این باب است  
بعضی ضابطه این است **هم** از اهل است سوی کوی و چون سوی و آینه عین  
باریک و نازک و سه طولانی و پیوسته و در بار روی عینا چون عینا  
نویسند یاد در آن دامها چون دامهای غم بخم ذکر و در هر زبان در کمال در

نام نور زهر جهان در کعبه و بیک اندام و در کف و ریه چون دلب منوخ سازد  
ای عجب رسم ضاحت ز عجب طرز ملاحت عجم ساقی کباب و عجم نریب کن  
اندر طبع مطرب دلب و عجم نایب کن اندر نعم نازخ نما به جلوه ارضع و قفا  
الضوء برقع کشا بدوشه ارضع غلافی لعدم در باطله عدوم خوش بدوشه  
خوبان در عادت موهوم خوش بدوشه شاه قدیم اقبال کرد کدوس لشکر  
بالشکر صفت نام خوش نور در دس خط بخت و مبدع ای شاه شاهان  
ای شاه شاهان عین ای غمزه الله نور دین سلطان فیاض التیم در حضرت علم  
و عیان نور نو کشفان عجب در ظلم شک و گمان روی نومصباح اظلم خود  
بر یزید لاولن بود عی زما و یمن شانت وین از علم و عقل ذانت و توفان  
کف و کرم و وجود شخص کامل فطرت کردون عجم کسبی وجود ابر و فطرت  
دردان و سبک سبکی از آن رواه لافش ایمان خوانند کردون زانکه در آن بر  
وجود مومنان سبکی مژگان ده اهل بدین مومنان فاضل کوبند به کز اند  
منزل نمکین ثوب بهینا سبکی علی موسی فی ذات الله از قول بیکر که یاد از خدا  
جان علی را خوش سبکی مژگان که چون کف موسی عرب کهنی بیک  
بیکه کنی را با وجود و غما سبکی به بیکه کفشد بخون شد علی را ناکه اند را  
نه خود سبکی نه خواب و نه غما سبکی به بیکه کف موسی کف شد و نه شفته  
نه در آن کوبه کز آن سبکی مومنان علی موسی فی ذات الله استای  
فاصل اندیشان علی را در عبادت عزت خواند سبکی مژگان که با چون عجم و کد  
ماهی سبکی که اندر عجم و کد ما بود انما سبکی علی موسی فی ذات الله  
لا بد از الله علی در لک و صف لما من سبکی چون نور و نور خود بود را  
ای که در نور علی بهین را انما سبکی به بیکه کفشد بخون شد علی را ناکه اند را  
فک چون ساقی و عجم کز چون جام و کاس سبکی دم از مری به عجم چون هفتش

انای

انای مملوئی از آب از این امثال شامه حضرت نفاسی مملوئی از آب  
از این امثال شامه حضرت نفاسی مملوئی از آب  
دن از کلب جانیه هر موج از آن مینه شد در لیب بکوج زکام و دایحضرت  
اسما شامه هریم از آن با صفتی کشته مناسب موج دوم از عزال حضرت عیان هر  
عین از آن کشته با صفتی مناسب موج سوم از عجم مقام جبروتک زاجام مغایر  
شده از جوام غایت انوار و صفتی زک و دان علاقی ارواح مجوز فضا در فضا  
هر یک سبکی نوع از انواع عوال فیاض افشان و کلال و ورا ب نور ملکوت  
است نور موج چهارم از جسم مباح عده با جسم مفاد در ددان و حقیقت  
بود از وی شاعت در فعل و تصرف شده با وی مفاد بی غار ملک است  
ذم مومنان از کان و موالید و معارف و کواکب انجمه بود عجم و بود ملک  
شهادت این حاضران از نظر حضرت غائب ان موج کد جامع عجم است و  
شهادت انحضرت نشان بود ای صادق طالب در ددان بود عجم و لیک صفت  
موج مجذب بصورت حقیقت شده جاذب انسان که بکشم بود مظهر کامل  
مجموعه اطوار عالی و مناسب هر دو زاده از یک جامع کامل بروی زمین  
فیاض و اهاب این دو زاده از فلك نجم سخنان بوالفاسم بر الحان که هکذا  
غائب است از این امثال شامه حضرت نفاسی مملوئی از آب

و معانی هر حال در دانه عشق انصاف هر که ز ابد حرج در صبر ثابت کن قدم  
کافیه صفای لعل بکدم مباح از طلب دان در کس جد و جد بین در دل با  
ادب بزرگ کن دج و لا نکدر و کس صفتی عهد خدا را شود فی همواره با دج  
ناش خوش و بیک لعل پیوسته بر ذره سوی پاش عدل و سنوی بکدر زاده هر چه  
دنه طریقه بی عجم دانی با هوش شو با حاضر و خاموش شو از این امثال شامه  
و در دعا عجم و دانی کامل شود حلال هر یک کمال شود از این امثال شامه شود و مین





[illegible]

ملک رضاداد و در شهر او دهوان سنج بود و در آن مصلح نور دین شاه جواد عظم  
برج مرسل را به او فرزند دینش شاه علیا بن مصمم باک منقح و مباراداد  
ناده و شاه حسن بن علی لکلی را کویا بنی نو از کاسای کجای ناخوابگاه  
موسسه ی غاب شاه حسن نامور لکلی که شاه کجای کویا مری که مکر و  
مصمم بنی بود و با لکلی وجهه را نشانای عی و لا و با این رخا در دهان  
نورالدین شاهان از انظر الیه و الفتنه و انظر الیه و اله  
فدیده مکتفا خیل نور علی بن نجای بدی بدی از بی جلوه کرک چونو علی  
از بدو عک با بران لکلی بنی دینی بودی عقی و بدو ان حسن بنی عشق  
سزب بنی حسن کجای علی بن بود و نور دین کجای بن بطون از ان الد  
ابن ابلیس در کوشش محقق شد و صفی در طوطو شرف شرف بیست  
در کوشش هر ملک و غما مغربی در دوش هر بعد لک و زما منصلی ذلک  
او بکن صفات و علو عی دوه بعد از و بن بود منصلی خیل اشعری  
علو صفی نشان کوز نور دین بنی مغربی اشعری ذلک در آن  
منظره عب عوری نظر مغربی ذلک صوری غار ان کشته زلفی و ز  
فعلیل بری اشعری ذلک بنی مغربی در عطلی بنی بنی بنی دوه در دین  
ناظره منجمی معارف بود و معادلی از ان با خدایم خدا بنی بنان  
کی پس زایع معارف مشاغل از ان سفا اهل القلب عن رسول الله و اله  
المنصفه الحسینات الفی و الیه یحس خالک دلی کیم در دینا  
که کجای کیم در دین کشته جاری بن نظر و ما لیک با کوه کوه دین  
چشم شکار ذلک با بر و بهاری که کیم دینا شکد کی حباب بدید و کز ع  
ایم بنانند با بری و کجی عی و خاوت معنی کف بدید و نمود کاسا ان  
نظره با بری با زان با صاف ایدر بکنان هم و دینا و روی هم خا با ن



و لطف طبع نازان کی بکشد تفاوت که کلک است عرب درخاورد به ناری از شرش  
صلیب هم ملک است لامع هایلک است نوری قابلک است ناری غالی و غیره و حاج  
در روی من چو کواخ و آن گل بخت عصمت پنا کجا بجوادی از یاری بهانه کشت  
نوی چو یازد بجای راهت که در دست ذوالنفاذی فانی شدی چو درویشی فانی  
مطلقی در کربلای حبس کشت نازال ناری الاعلی شنان در جهان ندیدم و ندیدی که  
مست باشد در دین و دنیا ناری جمع بر سر بر سر بر سر بر سر بر سر بر سر  
**صلوات و التوبه** چو از دست ذوالکرم بظهور داشت مطلق بکال داشت  
شکست بکال غیبی فتنی که فوج هم پیش خطی از پیش بکال داشت  
خفقی زلبش بدیع عاری ز غر و لطیف اشارتی ظهور دادش بکال داشت  
ناشنه مطلق هم غرضشان بکال جان جهانان زنهان عیان شدن ایشان  
که نمائنده فعلی عینا حضرت خاص رب بکال مسکن وادی بر نشا و کجاست  
کب بضرع مطلق سوی چو کرا نانی بکشد بکال بضرع زخورد بافت کرا بکشد  
بجاد و تیر فنی چو نموده ابله بلش چو بول که در شفا غلش زجا رخ با اطا فتنی  
بنمود رخ فنی زبوس رخ فنی فتنان فتنان ماعلی که خلق حضرت دان  
بکال داشت خلقی رخشان روی بدیع او شفا خوی فتنه از امان کوی  
دفع او بتمام داده تصدیق نوکی او وصف کمال و نوکی او و نوکی او  
فک خصال و کمال معصوم و فقی من و وصف دهر لا یمن و فک خفایم  
نوی بکوی معصی فایم که تمام در دین و دنیا بکال کشت ناری بکال  
**حزین و حصار** صلا و التوبه صفات معنی و چو سر و کلش تا  
چون از روی تو بخیل چو بکوی و بکوی بدو املای عینا بکال ز نور زده  
چو شود که بخت شودان در کمال و بکشد هم موی و چو بکوی و دل بکال بکشد  
که بکشد بکشد نوبه عرو املای منضم من و دست و بکشد بکشد بکشد بکشد

که بکشد

که بکشد بکشد نوبه عرو املای منضم من و دست و بکشد بکشد بکشد بکشد  
عکس و در جهان غالب بر شمع در کمال هایلک است ناری غالی و غیره و حاج  
بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد  
صفای بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد  
بار که بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد  
من و بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد  
لطیف بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد  
وصف شاه بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد  
منظم بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد  
**ما** بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد  
نزدیک بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد  
نزدیک بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد  
خداوند بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد  
دلش بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد  
همین بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد  
که بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد  
بردی بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد  
نهی بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد  
جناب بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد  
نوی بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد  
در کوی بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد  
شاه صفاری بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد بکشد







نه زنده رود و غول و زنی چنان کرم اندام در غول و زنی نشان کش که اندر غم نبیند  
چندند دل چون فلوطی بنا لطف حکمانه برون از چند و چون غمی بنا از آمد  
که جان دارک از هر یک بی چو غمی غما بان کش از جانی بد و بیضای یولانی کلام  
الغظه و سانی شهید غلام فاروقی امام موسی کاکم که در کاه فطیش سر نشاند  
آنکه هر موی هر زنی **در کیم یغان بگرفت جا در صد و بیست و نه**  
صف صفت غم بیخانه هر چه معان بود در راه و زده بگردد چو کرم شمع حلقه  
کش جمع بر دانه بگفت بگفت جامیم صلا ده بجز از آن زجامش هر چه بگفت کشیده  
کش در دانه زنده و زنی هستی با شک این طلم لا شده کعبه لا صدف کشیده  
دندان بهشت شاه زبانی علی در و صدفی رضای پاک سبایی فرخوان کشیده  
رضای شکر ز راه خالص آمد ز راهی **در کیم یغان بگرفت جا در صد و بیست و نه**  
در کیم یغان بگرفت جا در صد و بیست و نه **در کیم یغان بگرفت جا در صد و بیست و نه**  
بگفت زلف و طاف و چو آدم کرم مقبول بگفت زلف و طاف و چو آدم کرم مقبول  
چو آدم ز برون آورد از خلوت سوی جلوت ملائک ذابا از جلال کشیده  
نبود از جلوه آدم در از خود مظلومی چو آن ابله نیک برفت چو در کش مظلوم  
ز ابله یغی و ز ابله یغی غلام از شر نار مکتبی بدگاه چو ابله یغی که چو ابله یغی  
**در کیم یغان بگرفت جا در صد و بیست و نه**  
در کیم یغان بگرفت جا در صد و بیست و نه **در کیم یغان بگرفت جا در صد و بیست و نه**  
بگفت زلف و طاف و چو آدم کرم مقبول بگفت زلف و طاف و چو آدم کرم مقبول  
چو آدم ز برون آورد از خلوت سوی جلوت ملائک ذابا از جلال کشیده  
نبود از جلوه آدم در از خود مظلومی چو آن ابله نیک برفت چو در کش مظلوم  
ز ابله یغی و ز ابله یغی غلام از شر نار مکتبی بدگاه چو ابله یغی که چو ابله یغی  
**در کیم یغان بگرفت جا در صد و بیست و نه**

**در کیم یغان بگرفت جا در صد و بیست و نه**  
آمدن دل مکن شد چو در غفل از آن شمعین ماز و ناس شد سپاه چو چو آمد  
براز هستی چو چو آمد با مازان سلطان بشامش چو چو آمد برقع هر یک ز نخل  
بگفت زلف و طاف و چو آدم کرم مقبول بگفت زلف و طاف و چو آدم کرم مقبول  
ز عسکر چو چو آمد چو در عسکر چو چو آمد چو در عسکر چو چو آمد  
بگفت زلف و طاف و چو آدم کرم مقبول بگفت زلف و طاف و چو آدم کرم مقبول  
از برون آمدن بگفت زلف و طاف و چو آدم کرم مقبول بگفت زلف و طاف و چو آدم کرم مقبول  
شد زلف و طاف و چو آدم کرم مقبول بگفت زلف و طاف و چو آدم کرم مقبول  
بگفت زلف و طاف و چو آدم کرم مقبول بگفت زلف و طاف و چو آدم کرم مقبول  
عسل شد که ساد طریقی فاسقم خاسد کجای که استغنا صلاح بدفادش در اوج  
ابلیک داشت زلف و طاف و چو آدم کرم مقبول بگفت زلف و طاف و چو آدم کرم مقبول  
**در کیم یغان بگرفت جا در صد و بیست و نه**  
دو جانی که بکاره برون آید این ظلمات جمالی بزین مطرب در کیم یغان بگرفت جا در صد و بیست و نه  
برگشت از ازی که کرده و زده سازم شوق چو زانی چو غللی بی خلد و نذر فخر من  
معیق من جهم من بگفت زلف و طاف و چو آدم کرم مقبول بگفت زلف و طاف و چو آدم کرم مقبول  
بشادان دخواست بعضی باله سنجایی نبود از دانی فوای چنان خاندان  
چنان در و چو چو آمد ز دست چو چو آمد ز دست چو چو آمد ز دست چو چو آمد  
بنا چو چو آمد با مازان سلطان بشامش چو چو آمد برقع هر یک ز نخل  
آنچه از مشروبات و تکیان و کجایان بسیار است بدین دلیل گفتا شد کباب  
غلامه العلوم جناب و العلوم هنوز زبانت نشد در دست بگفت زلف و طاف و چو آدم کرم مقبول  
در کیم یغان بگرفت جا در صد و بیست و نه **در کیم یغان بگرفت جا در صد و بیست و نه**





گزانت **که** کر عشق بنام دل خوش بودم سوي دلیم بنام دل خوش حاصل  
 کردم **ماد** و کام دل خوش ای من جزو جان غلام دل خوش اینجا در سفر هرات  
 و در آن فاسر ایقت و موافقت با سافران قندهار و خوش و مهاجران خانه بدوش  
 فرموده و هیچ پوزایی از ملت عوام و خواص و نقولایی از ازار و اذیت اعدائش  
 و دیگر جناب سادات ناب با و فرموده بودند که شما را چه تمکین و شرافت  
 در منزل ماکدیک که فزاکت ممکن در دست نیست رفته در حجر از ملازمت  
 شهرت لکن و بطریق علای بد هر صباح بدوس و مباحثه با علما مشغول  
 باشید و در اوقات صلوة مفروضه مسجد رفته جماعت نماز گذارده موعظه  
 نمایند و هنگام شوق نماز این ملاقات کنید و جناب جبین رفته در این شهر  
 و در شهر قمیان نیز مدتهای مدید بهین طریقه رعایت ظاهر فرموده  
 بنماز و درس و بحث و موعظه نا و آخر شریف اشتغال داشته و هم از زمان تو  
 در هرات ناذون بارشاد عباد و حفظ شریعت و نشر طریقت شده بودند و خوش  
 فرموده بودند که من برین منوچه ذکر فلیح مرایه نفس بودم که در مکتب هفت  
 سال که از اوقات از کار عالم بگذرد و یکی تا بن کان در ویلی و ضرورت  
 مرایه بلکه فکر نمیرفت و هرگز از سبب معاشرت و مسافرت و شرب میکرد  
 جواب میفرمود که در نزد بعضی از اوجه و اجازات سمنا و اذیت و اذیت کرد  
 بودم چندی مصاحبت کرده ایشان را از حق غوده ان علوم را فکر نمی و از  
 ایشان هم بدی ندیده ام که سندهای رعایت ظاهر و باطن ایشان میشود  
 که ظاهر بر کسان اید و از اسخضر از سواد باطن پیدا کنند و باطن پیدا  
 اذ اهل ظاهر غیبی در نزد و ایشان صوری را که ما به بد نای و رکابند  
 نزد خود را به تمیل و در انصاف و رویه الا با ایشان تا مقید نمیکند و بطریق  
 خوب و طور و عیوب بیان حقایق و معانی بجا آید و در مجلس و عظمه میکرد

که اهل

که اهل صوفی بدانند که پیروند و معنی از انان مستغنی شده بودند **جمع** صورت  
 با چنان معنی در وقت می باشد جزو سلطانی شکرت با ایستادار و ان کیشان چنانکه  
 در سم و قانون ایشان است از نفوذ و اجناس مال خوش غالب اوقات با هم بنای  
 خدمت اینجا به میفرستادند و در منع و طمع و جمع و از ان صلا نبود و فواید  
 و بفرمای عشق بر این بنای از اول عزایا و خیمه و در سنگا و شعر باقی بود  
 فطانت داشتند و در پیشاری تعجوها و مبوله مد کرده نصرت نمیکردند و با  
 پر و منکوحه سلیطه بدخوی داشتند و بنگار آنها میگرداختند و بینک و صلواتها  
 پیدا کنند و در بدخوی بر ایمن و خدا پرست را با صفت بزرگ و غالب میباش  
 با بنی میخ بود و اند و از انچه شیخ ابو الحسن خرفانی و شیخ عبدالله باقی بوده  
 اند جناب سیدنا الله و بی نوشته که در انای که خدمت و از ادن شیخ باقی در  
 مکه مشغول بودم شیخ نازنی بدخوی بود و پیوسته برای جزیشان خانه را شیخ  
 نماز میگرد خاصه در هنگام نماز و عبادت شیخ و از ان شیخ طفلی کوچک بود  
 بجای و در و بنیاده شیخ میماند و من بهر نیم از نقد و جلیس هر چه بخواست با و  
 بر میآیدم و از اجای و از ان میباش شیخ بن میبخت و او بی طو و در فساد میبخت و  
 حاضر و از او بی و بی و از پیوسته با ما جلیس خواهد بود اما صلح جناب شیخ  
 نیز از منکوحه خود در جمع بود که با مادرش نماز می نمود و چند بار اند و  
 عزم و فی خدمت جناب عرض کرد که این زن را مطلقه فرمایند پس از ان سوده شود  
 فرمودند که کسی بعد از من با او نخواهد ساخت اگر بی شوهر بماند من بهر نام  
 نباده در مصیبت افتد و من مؤاخذ شوم بهر آنست که با او مصایرت  
 کرده و از انم خراجا از ان و از الله را حساب کرده نقدی میداد و بخود  
 نیز در مدرسه بنان و مناسبی میکند و ایندند و اگر بهمانی میرسد بجهت  
 و غلبه من پیوسته ندانم بر اینی کند و شب نیز بنای و بک نان خوردن دیگر



میروند و از لباس و اثاث خانه خالی چیت و متکاتی که کج داشتند با این ملک  
و رفتن از حد علمای دنیا طلب سوده نبودند و غایت امر و علمای و طوایف  
و خاصه بنا بر رشک و حسد آنان بود خاصه ملا علی نوری حکیم که رشاکردن  
فاضلین از مثال ملا فخر علی نوری و شیخ زاهد چلبانی که از معارف بودند  
و انکار و عیلاست خدمت و موافقت طاعت انتخاب میامند و بغلیان  
دادن چلبان معاشرت داشتند و چون از بیجاصل حکیم بونا بنیان گاه شروع  
بودند حکمت بنانی شریعی بنی بر شد و صاحب شیخ الشیخ بها الدین القاه  
مسموم و مقبول ایشان شده بود که گفته شد **حکیم چلبانی از حکمت بونا بنیان**  
حکمت بنیان را هم خوان دل منور با نواز چلبی چند با شوکایه لیس و علی طرد  
حکیم مکرر بجا علی زاهدان شورناهای شکوی و نهشهای غریب در باب  
انتخاب نکات شریعی نقل داد و یاد شاه عهد را با او متبرک کرد و نیا چلبی  
حسن خان مروجی که از خواهرهای بخارا در ایران غریبه بود تحصیل علوم  
ملا و لک و خود را مروج طایفه صفها میداشت شمه شده که کتاب حاجی  
بنیان و رند را خود بدست خود با نواع شایله و را بکشد و اینعلی بن ثواب نوری  
شناسد و از آن علایق ایشا فخر را با نواز شمرده اند و در کرمان و کرمات  
نقد کرده اند و گویند بنیفره را از اجداد سلطنت است و کزین مریدین برای اخذ  
بیت خانان معفو چون از غزاله مریدی بن ناکبذات کیده و نهیدند  
عبدیله شیشه محملان غلام و شایدا مورده که بجهت ورود او را که در  
زنجیر و غل کیده و بطهران رسا و رند و خان مروجی که کسلان است کا و کزین  
ناجک خفته باز و نای ناچه قدر ناستدیر و نای نامودین در رسیده  
چنانچه انتخاب و بختند و او را گرفتند و زنجیر و غل بر نهادند و در خانه منع داشتند  
نهی بودند و در پیون خوف و هراسی نیافتند که بی رعایت و اعانت برخواست

و نه چوبی

و نه کسی از ارحام و اهانت از است مروجی شوکل و ارمیده بکلم و رضا هضا  
و بدند و از او حکمت کشیدند و سبب رسید و ناز اسباب رسید **نور ازان**  
شد و پیران باشد حکیم که سبب را به بکند و سبب با اینه و دستان صورتی  
معنوی که از علما و ملایک و زاهدان داشت با حلی و دایره مرثیاتی که در وی بنمود  
نویسند و بدین قدر داده و از او را که و فضایی و از کار بود و همون این بیت  
نیز مرثیه نکست که شصت نوبتی از خود بیتی و نایب است **مانند این از فضیلت**  
حق که غارتا بشیر از سلطه بنیدان از جانی بر پا و شاه خیری رسید با  
دل و از انوی عارض شد و ثانی حکم کرد که نایب و نایب بنیادین را فیال  
و رضا مدتی بمضو و احسان شود انتخاب نیز و نه طهران و از شد و چون  
خانان معفو رفت و جالی کرد **نات** ازان و وزن کرد و را با دل است  
و شتی کان فی حق و باطل است دل خانان که در دست بزدان بود و درین  
اصبعین جمال و جلال انقلاب داشت بان مظهر جلال در لباس جمال مؤنثه  
ظهار عجب کرده گفت و بصورت عالی چو شیرین ظاهر الصلاح بیتا چلبی  
اینقدر بدنام و منتهی شده و در سلسله جمعی نهان نور املک میادند  
جواب داد که ایشان را اهل دعا و صاحب اجازه و را و از او جبه دانستم معاف  
کردم و از ایشان اجازه بعضی دیگر و او را که هم خلاصی هم کمترین کویند از ایشان  
ندیدم و انکار ایشان نکردم و اباب غرض را نه میگردند شاه فرمود سجده و نوشتا  
کن و موعظه کن و با علما معاشرت جوی تا نواز غل خوشی نماند و مسووع  
کایم یک شیخ سعدی را و بر خواند **مومان عیب کدم که خا دل بود آدم**  
با بدولت شوکتش که چنین خوب چوایی و او را رخصت معاودت داده و بر غل  
هر ساله درین عزت بولایت خود ملجعت فرمود و دستان بنهیدند و بخواند  
کیاست حاسد خیال چیم طبع شکل مکرر که مهادی وین پناه رسید

روزی که در میان کوه ها و دریاها  
بسیار از شوقان ما که در این راه  
مستقر شده اند

این حکیم در زمان بی دینی که خود رنجیده از صفهان پیش از آمدن و با بصل  
حال خود و بیل علی با و در فتح نکات صفها بر حکا بر میزد ابو الفاسم در پیش چهره  
افه در باب حکیم نوری گفت بود که حکیم خرم تو را است عارفی که است  
نشان غبار بیدار علم کباب حکمت نیر و راه با قلب صواب در وادی معرفت  
براهین حکیم چون جاده هاست در چرخگاه و دایره اجتناب در سفر که معظه  
از صفهان بشارت نامه در پیش از چرخ از علما و فضلا و عده پیش در بیدار سفر  
شدند از آن جمله مولانا نصیر الدین دانا بروجی و آقا محمد بنی عطار بود و در آن  
فوق ایام از آن بود و آن سفر که هم از عرب و عجم جمعی شرفیاب شدند و کوی یک  
از آنها محمد علی بابا شایب و ابوالای صریح بود است که در عدالت و شهادت نمود  
است و او بصفت فزاد و عارف بسیار و اغب بوده و در بدو حال طریقه بکا شیه  
داشته و همیشه بکفایتی بیده از دولت و همت در ویشانت و با وجود  
سلطنت بزرگ و فوج عظیم زده بود که با فضل و احباب حال صحبت پیدا شد  
و نهایت رعایت و محبت و ضعفای کرد انکسار میشد و از یونان فلسطیا  
کجایا بخت که در صحبت در ویشانت مری مردم کنش چنان و سادگی  
و طرا و صفهان و فقه بود و در عالم هوا و هوس و شرارت نفس پاکجا و دعا  
حکیم و مر حاصل شده بود تا که از بدلتا کجایا که بر خود غم کرده کشت هنگام  
چنان در و فضا و موقوف کند گذار شد و در سه علی فلی افاندا که جناب حاج  
دانا فاما و موعظه به فرمود و بی نهایت جمع حضار و دامنه بکوشه و نشسته  
بواضع کوشا استماع داشت و بی ان خیال در پیش میبرد بود جناب حاجی  
رویی بیوفی داشت و بضایح و مواضع اشتغال به فرمود تا که روی فرسود  
دی کرده فرمود که از یونان بیل اری با بنای کاری بکشف عله با خیال بکیریم  
چنان فرموده انکار دانا فاما دهد و در عرض راه که بی بدلتا ان خیال از دست

نویسنده

نویسنده که در برای کار خود بر دانا انکسار خرد و بیده نویبت و می توانی بجا  
ادبیک را دانا جو کرده بجا نری بلادن را دانی بخواهی شد معارضه و  
جنگ خواهی کرد و از او خواهی داد خال و خالی هر کجایا برای کاری و جعل باری  
خلق کرده و اگر کسی بکنار افتاد و هلاک و فنا کجایا فاند و بخواهد ش هتکام او را  
بکشد از او بخواه و بختی است خالی و دانا و بیدار است از خون و بخواهد کشت  
کشته را خواهد کشت ان شخص خود بن گفته که پس از شنیدن این خطاب س منته  
شده از ستران اندیشه و کشتن و طریقی از دست او بیدار و فرمود است او بیدار  
نفسین با فتم بشکای خاص علام الغیوب در جهان خان جواب اهل القلوب  
در درون دل که در این جهان خیال پیش از مکشوف باشد در حال بر صفت بر شین  
و داندیشاش شین چون شبر است و در لها بیده اش فال شین و انوار است  
الموس فانه بنظر بنور الله اری شین چون بنظر بنور الله بود از نهایت و ک  
فنا کرد بود جناب میرزا نصر الله ادب بیل که از غاظم و کار عارف بود  
و صد اما لک گفت دانه و غم از ریب شرح حال شین فوم خواهد شد از انلا  
کیشان خاص جناب قطب الشانچ بوده و نقل نموده که در انام نوقف در اصفهان  
روزی جناب فوج فرموده بمنزل من آمدند بعد از آنکه نوقف صلاهی کوفت  
در بلند شد خیال کردم با ذاکر نامناست در ابد جناب حاجی فرمودند بکینه  
نخواهد بود حاجی محمد جعفر شاست مده از فلک ماهیت سؤالی که در چنین  
بود جناب حاجی محمد جعفر و دامنه سلام کرده با پنداد و از صدق و کذب سله  
فلک ماهیت سؤالی که در غلوس مس که ببول سباه معرفت در دست گرفته  
فرمودند اینچه چنان است حاج محمد جعفر گفت سر است فدای من را مری که در دانا  
نمودند که حال چه چنان است نظاره کرده کشتید بهر است پس باری که از انکسار  
ان مایه فرمودند بنین چه چنان است کشتند در طلائت کین صورت اول کشتند



و جناب حاجي هلاکي غش کو ند نامذبی در حال سجود پائاد بودند بعد  
افا در غلصل شد و پهلای برای پید علم حاجي هلاکي فرمودند و لا ازین  
کوته کلامها از اقبال اظهار پندارند چنانکه بزرگان به پهلای کشته اند  
کشت و از کرامات بهود چنانکه فی حضرا اقبال کشف و این کرامت  
معرفت که حاجي صادق صانع که یکی از مبدان انتخاب بوده ازین هم چند  
جمله برآورده بصاحبان آنها داده انتخاب و از مطرود فرمودند و ازین شیده با یکی  
مبدان را منعقد داشتند تا بر تبه ملاحظه صورت و معنی منظور نظر معرفت  
انتخاب بوده که چون بعضی مبدان در جبین مشغول دیگر بده برهم میبندد  
از اهرام منع فرمودند که یکی معلوم نکرد که این شخص از اهل طریقت و صاحب  
ذکرند و خود نیز مانند یکی از ادا سطر الناس رفتار میفرمودند یکی از کار بر خوانین  
که در این طریقت در امد بود در صفهان خدایت انتخاب رفت و در لب نهی بر تری  
نفت بودند اما عبدالله نام که از این کور لباس با غیابی بود و در طریقت این  
سلسله صاحب مقام بلند بودی شناخته ناکاه در رسید خان مکه کور با لباس  
مختصانه بر خواننده چنانکه عبدالله را استقبالی و مصاحبه کرده و از او حقیقت  
بررسند بر خود مقدم بنشاند انتخاب بداد عبدالله فرمود بر سر خاک بنشین و نیز  
در کمال ادب نشسته انتخاب با خان گفت که با بد حفظ مراتب ظاهر و باطن از این  
منظور داشت زیرا که ظاهر باطن مقدم است و عدالت در جمع هر دو طرفی محال  
خود میباشد چون صراط مستقیم است زود که عرف کردی چهیم است  
و فی یکی از اصحاب خود نوشته بودند که حضرت و صفای خود بگو که چنانکه خدا بیهم  
در نظر دارد بر جناب رسول الله سلام را نیز در نظر داشته بد چشم ندانده و بر وید  
نویسند این خط را بدو گفت ندانده و بر وید یعنی ای دل طریقی رندگی  
از جناب تو کسان در حق او کفر کنان ندارد و از خلفای سابقین جناب

سنان ماب کمال از حلت شاه مرحوم هرگز خدمت جناب قطب الشانج امد  
از ان رشاد بافت خوبی و نمدی در خود دیده و فایده بظلال این بختیده و هر  
که بهمان اذن فایده و نفع و نفع است از وصول باغبانیش با فایده آمد روز بروز  
بدرش کاست تا بهالاکت و دیگر دیگر تمام نکردید و از اهل سلاسل دیگر در  
زمان وی هرگز باصفهان آمد و خدمت او را دریافت صفای فیلش سلسله  
چنانکه در ویدی سید فضل نام جلای هندوی با داعیه تمام از در باغبان دیگر  
باصفهان امد مشغول شد و پیوسته از تصرفات سابق خود با آنها میکرد که  
دولت فلان را گرفته بفلان دادم و میگفت پهلای در این شهر کیت که از روز  
در دنا اکنون خود دل و صفای باطن کن منزل و نقصان پیدا میکند و قوت  
نفس را درین میگیرد و با آخره بقوت نفس و نظر حلال نام علی عجل و یک از  
مبدان انتخاب بوده هلاک شد **پیر احمد** کار در اداون چند صاحب  
قطب الشانج حلیه و حالان فوی پیدا کرده و ناصر علی لقب یافته پیچید فایده  
و غلبه جذب و حال درجه کمال داشت دیوانه وار رفتار می کرد و با مردم در  
خیابان بیعت در صیغ و شناسلواری که کشتی کمران در ورز خانه نوشند  
فناخت و از مکتب نای و نوش و خورد و پوش مناعت داشت کاهی غذا می  
مرد خوردی و کاه ده روز در سینه بودی بنهاد و نکای بیرون شهر و بیرون  
مخن فولاد کیم بودی مردم او را دیوانه بنام شنید و سید فضل را دعوی  
علم و سنا و علوم غریبه و مقام ادا عبادت و دیوانه و کرات کار میکرد  
چگونه شده که با ناصر علی ملاقات و مقالات او را روی داد و در میان ایشان  
اختلافی کلامی ناکار میباده که بجهت طریقه و قوت نفس فاضله بود  
دایمانا بند نا یکی مغلوب و هلاک شود و حق را طاعت کار بد و بیعتی با  
نظر حلال و هیک نام نهادند که ظهور اسم الهی اداون تراست ناصر علی













و بولند ان ظالم است و انما جنت بر عباد بر خداوند واجب است و خبیث و ظلم  
بر صانع حکیم غایب است و الا که از آن عباد در وادی جنت و علم انما جنت بر  
ایشان منافیک است ایضا و در خدا عالم است و عاقلان آنها از ادب عاقل و وجد  
میستغنی از دلیل و برهان است اگر چه برهان نیز بر خداوند در حق این قیاس و تقاضای  
حدیث از و توفیق و بیایان است و بعضی از آنها است که صانع عالم جل شانهد  
ظاهر برهان توفیق و خاصیتی نوع انسان عتبات فرموده است که باین توفیق تصرف  
و در امور طبیعی از عتبات و در یکجا از آنها نماید و آن توفیق در جمیع افراد انسان  
مستحق است از این توفیق است و ظهور و تعالی آن توفیق در افراد انسان موقوف  
بوجود شرایط و در وضع مواضع خواهد بود و باین توفیق تغییر عادات و خاصیات انسان موجود  
میباشد و در و از جمله آنها تصرفات در زمین و خاک از غریب و غیر و شایر کردن و  
غیر از اینها و در تغییر و چون از اجزاء فواید و غیر آنها و بجهل صانع و کبریه خالق است  
منقلب تاب نمودن و تعجب فرمودن و هو کردن و منقلب شدن نمودن و با هم  
و تصرفات در هوا مانند انسان نمودن و در کردن و تعظیم نمودن نمودن و صرف  
و کلان از دهان نواح نمودن و تقلب باین باب و غیر نمودن و تصرفات در آب  
با شاییدن و مخلوط نمودن و بواسطه آب ترکیب و تیره و اعزبه نمودن و عادات  
کردن و باین توفیق ایجاد و نبات نمودن و نیز در انش تصرف نمودن و بواسطه آن  
کم شدن و گرم کردن و تزیین معلوقات دادن و طرائف باین کار خلق و آلات  
صانع به ساختن و شکل و صورت و تزیین فواید نمودن و از آنها طلا و نقره ساختن  
و در دنیا ان تصرف نمودن بواسطه کشش آب دادن و باین توفیق و عمل کردن و فواید  
بهم آوردن در حیوانات تصرف نمودن و تزیین و انلاحت و نواح و کرم و شکر و  
کوش و پوست آنها و غیر و در کردن و تصرفات انسان در انسان بواسطه تعلیم  
نمودن و تربیت کردن و غیر آنها و این تصرفات در توفیق انسان بواسطه استیلا و تزیین

در کتب

و دفع مواضع در بعضی افراد و بر نظم طبیعی ظاهر و بالفعل یکبار و در باین افراد  
بسیب فساد و تزیین با توفیق میباشند و فعلی به هر یک میباشند و نیز در توفیق انسان  
میباشد که بعضی از این عادات و خاصیت طبیعی موجودات را تغییر و تبدیل نماید  
بواسطه عادت و خاصیت طبیعت موجود و باین عادات و خاصیت که موجب تغییر  
عادت موجود طبیعی بکشد مانند مثلاً طبیعت که عادت انسان جلب اهل است  
و باین برستان نصب مثلاً جلد در سر و جلدان نا بویا از آهن و فولاد دارد  
هوامعلق ساختن و از امجد و بنهای خود فریاد و جی از بستان که بقیله  
ایا و اجلا خود بستان و بستان را خنای خود فریاد و جی از بستان خود و ان خنای  
عادت را مانند کبر است و انسانی بستان و بستان را خنای خود و ان خنای  
و مانند کبر است بکاه و مانند عادت و خواص حروف و کلمات و عطا  
و منتران و در قوم و طلمات خنای عادت موجود و باین موجودات میباشند نمود  
و از واسطه بحر و شعله و نیز غایت فریاد و اینها نیز در توفیق انسان و باین  
توفیق هر فرد انسان میباشند باین فعلیت انسان موقوف و وجود شرایط و در وضع مواضع  
است و اما توفیق دیگر در انسان است توفیق فایده فیض از مبدء المبدأ و  
فعلیت این توفیق انسانی نیز موقوف بر شرایط و در وضع مواضع است و باین توفیق حصول  
این فعلیت و توفیق یا نظام از افراد انسان دادند که باین توفیق از این توفیق تزیین  
تزیین باین توفیق در دوزخ و مواظبت نمایند و از جمله آنها از سبب کفایت  
و در سبب کفایت و در خلوص و بستان و از این توفیق از این توفیق در دوزخ از این توفیق  
نمایند مانند کتب و افکار و عمل از برای تحصیل خیرات و نیای سعادت و وجود  
مربی این گروه و از شکوه فایده و صاحب کرامت و اکرام میباشند  
و بواسطه حیوانات الهیه و در دوزخ هر حرف خاصیت و توفیق عادت موجود  
میباشند توفیق الهیه و توفیق طبیعی موجود دیگر مانند طایفه اولی و چون بعضی









تخصیص بظاهر ندارد بلکه در بکفر و در غیرتخصیص اولی علم امکان دارد پس شایسته  
باشد در این خصوص اولی علم برای یک شخص است عباد است و با استبعاد جواب سائل را در  
باطل است و توضیح مدعا آنست که مثلاً علی علی بن ابی طالب علیه السلام مرده و از دنیا رفته  
و طایفه با فردی از ضاری شاهد نمود و خود را از ایشان بمثلان عاجز و بیهوش  
نموده که بجز این بجز آنست که ایستاده اند و انسان من حیث هو انسان بیرون و موقوف  
بنسبت الحیات پس این غیر خود بین نموده که از ایشان از ایشان بمثلان علی عاثر نمیکرد  
بنسبت الحیات پس هر که داشت که از آن و غیره بجز خودی و بهر یک است و تصور شعبه  
فوق بجز خودی و از این که است و مدعی را بفریاد از ایشان با حال و علم که  
دستگیران خانی عادت از آنست که این خانی شده بی شبهه تصور نموده و نشان از خود  
خود انسان من حیث هو انسان میدهد و انکار بهر یک است و استبعاد صورت  
باشد که اگر بگوید که طایفه که اهل فی هستند چون عاثر باشند از ایشان بمثلان  
طایفه که بر سر بیرون نموند و در کتب خطی طایفه غرض با فعل است نه با لغوه  
شاید که اگر بگویند طایفه که استند ایشان بیشتر باشند با فی عمل نمایند و آنست  
مثلاً او در کتب معلوم شده که خانی عادت کلی است نه عادت جزئی و غیره  
اختصاصی بین دو نفر ندارد که در مطلقاً از آنکه اگر بگوید که در حق واقع شود که آن  
را در آن عادت بیست خانی عادت خواهد بود چون عاثر باشد بلکه از خودی باشد که کل  
انسان را در آن عادت باشد و باطل است که در آن باشد زیرا که باطل است که در آن باشد  
سیب نیست خودی و نه آنست که از ایشان بمثلان معلوم نمیشود که ایستاده  
باشد و شاهد باطل است که از ایشان بمثلان که هر که از آنست خودی را بظاهر دانسته  
باشد پس آنست که ایستاده خودی خود را نشان نیت تمام شد که او در این مقام  
باشد پس از آنست که با او است که نشان از آنست که از آنست که از آنست که از آنست  
و از آنست که از آنست که از آنست که از آنست که از آنست که از آنست که از آنست

که غیر با فعل و از آنست که از آنست که از آنست که از آنست که از آنست که از آنست  
شده است که غیر از آنست که از آنست که از آنست که از آنست که از آنست که از آنست  
نما بپذیرد که غیر با فعل که از آنست که از آنست که از آنست که از آنست که از آنست  
و تحت خدای خلق تمام خواهد بود و این باطل است با اتفاق همه مسلمین و ثابت آنکه  
تصدیق اندک بعد از اظهر و غیره واجب بود که بعضی خود را واجب که در کتب و کتب  
نما بپذیرد و غیره ثابت باشد که از آنست که از آنست که از آنست که از آنست که از آنست  
باشد بعد از آنست که از آنست که از آنست که از آنست که از آنست که از آنست  
پس نموده و مثل شایسته ایمان و در آنست که از آنست که از آنست که از آنست که از آنست  
هر یک از این باطل و ثابت است که از آنست که از آنست که از آنست که از آنست که از آنست  
و ثابت است با حتمال آنست که از آنست که از آنست که از آنست که از آنست که از آنست  
در این فی حاصل نمائید که از آنست که از آنست که از آنست که از آنست که از آنست  
بر ایشان بمثلان بهتر است از آنست که از آنست که از آنست که از آنست که از آنست  
چنانچه در خطی که ایستاده عباد ما ذلیم الله فی این احتمال ما ذلیم الله فی  
خواهد بود و این باطل است با اتفاق اهل عقل و نقل و از آنست که از آنست که از آنست  
عبادت یاد می ظاهر صریح است که از آنست که از آنست که از آنست که از آنست که از آنست  
چنانچه که انسان با علم و معارف در آنست که از آنست که از آنست که از آنست که از آنست  
باطل و از آنست که از آنست که از آنست که از آنست که از آنست که از آنست  
مقتضیات وجود و مانع هر موجود است که مانع مانع و ضار و اگر در وجود  
و اجماع خود عود نماید بلایم و مقتضای طبیعت خود را و عبادت مقتضیات  
شایع هر موجود است و تخصیص انسان ندارد مثلاً حق تعالی از آنست که از آنست  
علیه السلام و علی علیه السلام مع خود که از آنست که از آنست که از آنست که از آنست  
انسان بود و از آنست که از آنست که از آنست که از آنست که از آنست که از آنست

چیزیکه فوقه خرفی عادت ابراهیم بود بلکه خرفی عادت انشا از جانب خدا بدست  
 علم داده ابراهیم را میسر شد بزرگ مشهور و مقبول همه ملین است که هتک ابراهیم  
 بزرگوار و از انشا بی نیکو خند ملائکه بعضی با دکان و الحی و سائیدند که الحی بلی شده  
 مؤخره در زمین دایمی که فزایدش سبب اید با خواهی که در او را بوزانند خط  
 الحی در سبب که بر بد عادت و ناری و نمائند که از شما با دایمی خواهد چون ملائکه  
 رسیدند ابراهیم از خبیثی رها شده و با انش سبیده و در میان هوا در بافتند پس کشد  
 که ابراهیم را ناچار چو دایمی فرمود بلی که بشناسد پس که سبب است که انش کلان چو  
 شده و این باب حاجتی ندارد و نوکل نکرده بود و این قضیه را برای ابراهیم بنویسد  
 مدح انخاب نمیکرد و بد وصف نوکل در باره او صورت ندارد و ممدوح خالی غلام  
 نمیکرد بلکه طبعی که ملائکه بر او کلان خواهد شد از فردا مدن در انش اند  
 خواهد نمود و قول او که معلوم شد که معجزه خلاف عادت کلان است نه خرفی جواب این  
 فقره یاد دایمی نمی فرماید و ساد است که خرفی عادت خرفی ملکه حاصله از نماز است در  
 خولت و بسلامت هم باز وجود ملکه و سابقه معلوم شد چون نظر با عتقاد او بابت  
 که جمیع افراد انشان موجود شوند و هر یک سوره و تحویل آن ملکه نمایند که هر یک  
 شدند معجزه بودن ثابت میشود و لا فلا در این فقره که معجزه خلاف عادت کلان  
 و ملا و از لغظ کلان افراد است و مقصود از آنست که بعضی افراد انشا هنوز موجود  
 نشده موجودین نماز است در فیض صاحب نکرده اند و تحویل ملکه و عادت ننموده اند  
 تا عذر انشان بر ظاهر شود و هر افراد انشان از انشان بمنال قرآن عاجز شوند پس قرآن خرفی  
 عادت بعضی افراد بود نه خرفی عادت کل در جوابی که میفرماید که از برای معجزه بودن معجزه صافی  
 قرآن و موجودین مکلفین بکافی است و الا تکلیف ملائکه انشا لازم نیست و بدو برخلاف  
 است زیرا که هر فرد انشان مکلفند با عادت دعوت نبی و هرگاه شوق نبوت او موقوف  
 باضای هر فرد باشد انشا بنیض صاحب باشد مقصود این مکلف نیست پس تکلیف

ملا انشا است و خود یاد و بی و دفتر و بعد از این میگویند که از حق میفرماید هنوز  
 نرفته نشده و اب و دریا شکافند شده است پس با دایمی که در بیابان عمل کرده است  
 حد معجزه که خارف عادت کلان است بر او صادق است و همین دلیل است اما انعام  
 کلان و این میگویند که از فیض صاحب میفرماید که انشان بمنال قرآن عاجز شوند پس قرآن خرفی  
 و ملائکه که در بیابان بمنال قرآن نکرده است حد معجزه که خارف عادت کلان است  
 بر او صادق است و همین ملائکه دلیل است پس با احتمال نکرده بعد از این میگویند که در فیض  
 ملکه و عادت نبی که سبب اید با انشا عجز از این معجزه و حال نکرده ملائکه که در کتب  
 که ملائکه از عادت توان و مقصود بنات طبع موجود است و خرفی ان شعاع از ان  
 و تقیید است چنانچه در انش ابراهیم میفرماید که قرآن کلان است مرکب از حرف  
 ها و تمام افراد انشا بی فرد و در یک حرف و همایا شده که بقصد نبی است که  
 لا یجدون و لا یفیدون در آنست که حجت انشا بی و یک حرف و وجه فصاحت  
 و بلاغت کلان که بر ط فصاحت و بلاغت که نماز است در ان قرآن نکرده و میبینیم  
 که هر انشا ای که نکرده شکان و این مکان موجودین فرد و در یک حرف و همایا و هر  
 فصاحت میباشد که در شرایط از برای انشان موجود شود و در این دانی محتاج بود  
 هر فرد و شایسته انشان بنسب هم میبینیم بعد از ملاحظه بلاغت قرآن و عجز صافی  
 باشند و کوشش و اهتمام انشان در انشان بمنال قرآن و اصرار انشان در کفر و دعوت  
 بت برستی باطل و در هلاک بهر صاحبی الله علیه و اله و شریعت مقصد او و انشا  
 آوردن مصیبت انشان و انکار معاندین و کشند شدن و عجز انشا و بدید و حمل  
 بر سر خود و از احوال جوی که ایمان در دند که کوشش و بدین باشند و در راه خلا  
 با دشمنان اسلام جهاد کرده اند و از مال و جان و جلال و لا خود در راه دین کشند  
 و از برای احوال او ننگان و قنونی و بر هر یک از انشان و وفادار احوال مکتوبین  
 بنسبت قرآن و معجزه بودن ان و این که با هر انشا نازل شده و در قوه انشان بنیض









نمودند و حال آنکه دلیل او در محال است زیرا که بدیهه شده است که اطمینان از  
و غایت استحضار از این جهت داده و خواندند و شریعتی در وضع از سر و دندان  
نموده اند و نوشته اند که اطمینان بعضی از این مرتبه از قبل لغوه و دست خاز باجماع  
موجب بامریضی دفع نموده اند و این نیست که امثال مروره و اندوه در فضل نشان  
سبب نشان نفس می شود و دفع بعضی از این می توان نمود چنانچه بضاعت و سر  
و اولی معالجه مد فوین بینا بند و همچنین بر باضات و اعمال بدنی بینا بند  
پس آنکه گفته است که هر کس می تواند که طب ندیده بدک بواسطه دارو غلات مختص  
شد که معالجات اطمینان بر روی و غذاییت بلکه با انواع غذا بر معالجه  
بینا بند و همچنین بر آنجا که چنانچه احتمال می شود و در احوال موسی و عبدی و  
بیکو بدک اولاً ضد بی سحر کرد و هر چه ضرر و نداشت در معجزه و علم  
بهر ضرر و است جواب فقر داشت که مدعی گویند ادعا کرده که در هر معجزه تصدیق  
سوره ص و است ناکلام یاد داری در او دارد باشد که گفته است که اعتقاد با عیان  
و عینی تصدیق سوره است این تصدیق جمله در قوه جوئی است و شکی نیست که  
کروهی هستند که در معرفت اینها احتیاج بظهور معجزه نیست ایشان را احتیاج  
بصدق بی سحر نیست و در هر خود معرفت خواص ایشان است نه بر سحر و معجزه  
نمایند ایشان بر تصدیق بی سحر و غیر سحر را نمی خواهند و هر چه در دست  
و معجزه ندانند البته احتیاج بصدق بی سحر ایشان چنانچه گفتیم و مع هذا بسیار  
بود و ضایعی که حکم کرد و بداند البته اولی غرض می توان سرور داد و در دفع غلظت  
ایشان یا به بدل جلد خود یا با نهادن عرق سحرین و ماهربن شده است و این که  
گفته است و انما ثابا و انکار احتمال نموده است مستدل شده و ثبت نوشته  
شدن در غایت صفت زیرا که حلیفه به غیر یا هم آورده بصورت شهر کرد  
بالش شش پیش بود که بیکر مملوئی را شش غیری شد از مملوئی و او بد و خود

و خواب که دیگران گفته اند غلظت از آن مملوئی بود نه از بدنه و انحصرت فرمود  
و از آنکه چنانچه بودی بی حال تصور شده در شش و از آنکه و دشمنان بر کشند  
که به سحر می کرد و موه و زهره کردن از آن انسان است زیرا که حبیب موه با نیت  
خلافی و سحر با نیت دارد و بخلاف تصور که عکس است با بدجم شود و بعد روح غافل  
بهره چگونه مردم صاحب غرض نگویند که سحر است زنده کردن سوره و این که گفته است  
ما را می کند بگری بنعل زانکه و است حد معجزه و اوصاف است و همین ما را از است  
چرا همین سخن را در داده انبان بخلاف این نمیکویند پس حقیقت و لیکن با تضام آن  
مفسد عقیله که اگر سحر باشد و عباد الله بعد از بدل جلد از در پا نشان عاجز شده  
بود نالیده چنانچه افسوس اخیال می شود و از اغراض باطله نماید کذب و کفر  
و خدای تعالی پس این است که معجزه است و شبهه سحر از نیت و این که گفته است غلظت  
صانع بر نیت که حد معجزه و خادق عادت کلی است بر اوصاف نیت زیرا که تمام  
و از عادت نیت یعنی هر خلقی در آن ملک ندانند و فسادان قبل از این مذکور  
شد که خاک است که هر خلقی از معدومین و موجودین در قی واحد ملکه بهر ما ندانند  
و این را نشناختن است که یاد داری در معنی عادت نموده و او را ملکه حاصله از عادت  
در قیون خیال کرده است و ما گفتیم که عادت عبارت از خاصه و لوازم اشیا که عادت  
آن در عالم طبیعت است شناع طبعی دارد و با بدیهه با قوه الهیه بشود و از بهر علت نیت  
و کما فی باب جلد بواسطه لازم و خاصه خفیه جمعی را در قی باطلی رخ عادت  
و لازم می آید و این از قبل سحر و شیده است و هر که از روی صدق و ادله بدل جلد  
نموده و فریب نمی خورد و هذیان او بر خد لازم است و اگر خود کونا هیچ بدل جلد  
و سحر خود نموده با برای غرضی سبیل باطل نمایند واجب نیت هذیان  
و این است جوابی که که بدما حبان هذیان باطله که می یابان کرد و بر خلاف  
او ظاهر نمی نموده و سحر را باطل ساخته زیرا که گفتیم که مخالف باطله الله و هذیان





پادری و اینکه گفت شاه که بر غیر عرب ثابت میشود معبودی و آن با عارفان  
 بعضی از ایشان مثل فرات که گویند که اعتراف بجهنم یا وضع خطر از آنچه مذکور شد بقوی  
 بجهنم مانده و در پاره دین مقلد تمام مدعی میباشند و مشهور است که حکم  
 از اینها بدعا میفرستادند **انک** که ساطع مذکور نمودیم که در هر عصر شیعی  
 و نصاری و مجوس و میان عرب بسیار و بدینسانند یعنی معبود و نصاری و مجوس  
 که منکر اسلامند مدعی جنت و دوزخ میشوند و هرگاه ایشان که نصاری و مجوسند  
 تصدیق فصاحت و عریان ایشان نموندند اینها اظهار جنت است و بر شما نصیحت  
 نصاری فرمایند لازم است که قبول نمایند و اگر ایشان مثل نموندند ما قبول نمیکنیم  
 پس عین شما بمقدمه مشهوره نزد شما که حکمت شما بدعا میفرستاد و باطل است زیرا  
 که ظاهر اسلامند و هر عرب در این مقدمه حکم نمونند پس نصاری و مجوس ایشان را  
 رد نمیکنند **پادری** و اگر گویند که برای علم بر اعجاز فرات باید که تصدیق  
 را قبول کنیم زیرا که ما عارفان عرب نیستیم و در این دعوا ما را شایستگی لازم است  
 جواب گوئیم که در هر مقدمه که فایده نشود و مقدمه قبیل نخواهد یافت  
 انک که در بعضی است که هرگز از ادیان آنها در سنده نباشد البته باید که تصدیق  
 نمیکنند و اینکه گفت است که در هر مقدمه که فایده یافت نشود تا آخر از این که فایده  
 موجود است و بسیار است و پادری را عذر نیست باید که سفر ایشان را بخار و  
 باز از شما عذر نموده است و پیش هم داده با ایشان مثل فرات با ازار و صدیق بر  
 آن غایب از خواه که تقابل کند عرب را خود بکمال و رسالت کوشش نماید و لغت  
 عرب را با دیگران چه فارسی و ترکی با دقت نیل و از عذر نیست  
 پادری اگر گویند که شنیدند صدیقی عرب و بنویسند حضرت محض **عشا**  
 است زیرا که بعضی نذر کرد که ظاهر عرب تمامی نصیب نموده در وضع گویند جواب  
 گوئیم زیرا که چنانست که احتمال میدهد که غما مجوس و معبود و نصاری که چندین

مقابل

مقابل عرب اند که گفتند که خدایم پیغمبر است و عدل حاج نمودند و ایمان نیاوردند  
 نگارهای خود را تحریف نمودند و همچنین عرب قبل از اسلام حاج پهنودند و محرف  
 میدادند و اسلام میوردند و اینها که در پیشم کشیدند چنانکه در کتابهای اسلام  
 ازین مقلد نوشته شده است و میگویند احتیال اندازد که قوم عرب حال حاج  
 نمایند تا با ایشان که از باعث قوی برای بنفولند نشاندند چنان بود لیکن ظاهر است  
 که نباید این و اعتراف بناحق بودن ابا و جد خود است و نگارهای خود را باطل داد  
 ایشان گفته اند پس شما بدینجهنمین مدعا نمای عرب اصفان ندهند و باطل است  
 عذر از این همه برین دهند و اگر اینها تا بعضی از ایشان و بسیار و در مثل فرات را  
 یکت که اصفان دهک که چون و انت جواب گوئیم که برای ممکن است که تمام عرب مثل  
 بر معبود و نصاری و مجوس بوده و بعضی اسلام اختیار نموده باشند پس مدعی مخالفه  
 افتخار نمایند و آنرا که ایشان مثل فرات عاقل است و دین محکم خواست و دینهای ما  
 باطل است بعضی معبود و نصاری و مجوس باطل است و همه هذا برین خود باقی نباشد  
 و جوابی که پادری گفتند که اولا آنکه چون است ناخر جواب میگوئیم نه چنین است که پادری  
 فرض کرده بلکه ضعف مجوس و ضعف معبود و ضعف نصاری باکم از ضعف این همه  
 ظاهر است که عذر پیغمبر است و ایمان آورده و شر و اسلام در بافتند و ضعف دیگر  
 بعضی نیاختند که پیغمبر است و عجز از مشاهدات میموندند و از سرینا زبیر کردند  
 و در شک بودند لهذا اتباع ابا خود نموده و در حق و معتر باقی ماندند و بعضی  
 دیگر چنان اسلام را داشتند از خوف نفس مال و دنیا که داشتند و خیال و اهل و بلد  
 دنیا را اختیار نمودند و در کفر خود ماندند و اگر چنانچه ایشان تصدیق بجهنم کرده  
 بودند مسلمین اینجا هم بر سیدند و همچنین اگر عرب غیر اینها انداختند که ایمان نبود  
 و اخیل و زیورینا آورده بود و بعضی نیز از اسلام شرف شدند و بعضی دیگر که کفر  
 بواسطه غرور فاسد ماندند بجا است از شما هان پادری با احوال با عیسی







اوردن مثل فرات است منواله را چای که احدی نماند نموده بود البته مشهور بود  
و غایبین اسلام در هر یک هفت خنجر از آن ضبط نموده بودند و بوسه بآن اطفال  
بطران اسلام می نمودند و البته خنجر از آن دستخیزانک می نمود چون بخت بد  
پیش حاصل است که احدی بماند خنجر از آن نگذارد و آنکه گفته که مسلم ندانیم که  
خواستند بیاورند و نتوانستند نامر بوط است زیرا که در مرکز الف و اعراب که نماند  
مثل فرات بیاورند تا ازین خود دست برداشته مطیع دین دیگر شوند و الا جان و مال  
و عرض ایشان در معرض تلف باشد تا علی بن ابی طالب که شایسته بودند و نتوانستند  
را به در ضمن این کتبی بطران آنها را خنجر داشت که محتاج بر بیان باشد که درین باب  
آنکه دین و جان کسی در معرض فساد باشد معنی نماند و بیک کتبی که نامروز همگی  
عرب زبان بودند مگر آنکه اطفال را خوانند و در آن خنجر و نیت و محرم و بخت  
بطران برین قول نیز واضح است که از روی بختنا غصبت ناما هیچ وقت مدینه و طبرستان  
آن و سایر بلاد مسلمانان از بهود و نصاری خالی نبوده و در اوقات صلوة و در اقام  
معاذ خود خنجر طاعت و اطفال رجعت دین خود و بطران اسلام بپایان واحدین  
اسلام مشغول ایشان نشده و بپایان و با خنجر از ایشان مثل فرات هر سال اسلام با  
ملازمه معاش بپایان خصوص نماز شب و حج و کثرت و شرف معظم اطفال است  
و اسلام که بوسه بیاورد و نصاری کمال خوف و رقت و معاشرت دارند هرگاه  
ایشان مثل فرات نموده و خنجر در بخت دین خود بدست آورند و بیکو نتوان  
اطفال رجعت دین خود نمایند و بیک کتبی که اگر مسلمانی که خواستند مثل آن را بیاورند  
و نتوانستند از تاب بپوشد که خنجر باشد زیرا که عادت جاری شده است که در  
هر یک ای کاتب از کتب که هنوز مثل آن نیاورده اند نامر بوط و خنجر است  
زیرا که اولای کاتبها و صنایع و طبقات اعاء بنویخته شده است نامر بوط و  
با شکر بآن بیان آورند با شکر از بیاورند تا آن دعا بنویسند و باطل سازند و بپوش

عزیزان و بطران دعا و خنجر واجب باشد منع مذهبی و نجات دادن عباد مختلفان  
که در مقام دعا نازل شده و اجابت او با جواب و برکت واجب است و از این جهت هر کس  
فنا دین قول پادری که گفت بخلاف فرات که نیک بآن صنایع را که بیک بخت غنایا  
در صد دانیان بخلاف فرات در آمده و بیک بخت در حال کردن خون و مال و عرض نازل  
شده و هفتام جواب زیاد از یک صنایع و بیک بخت هیچ صاحب عیال نکا و بخت نماند  
که در ثواب هیچ صنعتی و کتبی که مثل فرات کرده باشند و نتوانستند بپایان بخت  
صنایع صاحبان را صاحبین بپایان مثل فرات و بخت از آن را و اگر کتبی بپایان بخت  
شده است فلاک کعبه شاهی بآن دارد و بعضی مشغولان بخت در آن که  
نزد همگی از کتب سابق است که هر گاه نماند بخلاف فرات که لعل احدی بپایان  
بپایان بکوه کوجان کرده و نتوانستند در بیک بخت بطران بخت پادری را هم بد  
بپایان بکوه که در بخت است از پادری با اینهمه خنجر که با بخت عادت و بخت  
شده بیکو بکوه نماند بلکه خنجر نماند مثل آن آورد باز بخت و بخت او له  
فلسه خود بخود و در مقام سخن فرات که بیک کس علوم شد که بخت در فرات مکرر واقع  
شده است که اگر فرات بخت و بخت بپایان بخت و بخت بپایان بخت و بخت بپایان  
هانا با طری فرات که خود کرده و الا از خنجر پادری بپایان بخت و بخت پادری  
اگر که بپایان بخت و بخت بپایان بخت و بخت بپایان بخت و بخت بپایان  
بخت و بخت بپایان بخت و بخت بپایان بخت و بخت بپایان بخت و بخت بپایان  
در بیک کتب عالت کتبی که بپایان بخت و بخت بپایان بخت و بخت بپایان  
باشد که از آن بخت و بخت بپایان بخت و بخت بپایان بخت و بخت بپایان  
کاذب چون زودت و بیک بخت و بخت بپایان بخت و بخت بپایان بخت و بخت بپایان  
بخت و بخت بپایان بخت و بخت بپایان بخت و بخت بپایان بخت و بخت بپایان  
است بیک بخت و بخت بپایان بخت و بخت بپایان بخت و بخت بپایان بخت و بخت بپایان















اینه خواندین و مستند اند عباد نمودند و رضا الای و دم انچه را خواندند و در کتب  
خود ضبط نموده اند پس هیچیک از کتب ایشان نزد کمال ضاری هم معین نیست پس بگویند  
نزد اهل اسلام معین باشد پس بگویند ما بهاری خداوند عالم و اخبار حضرت محمد و اوصیای  
او صلوات الله و سلامه علیهم جمعین هر تبار از تصدیق نموده ایم و احتیاج با عیاز  
سلف نداریم زیرا که معجزان ما جنبه و موجوده حضرت م ما از از معجزان سلف  
مستفید گردانیده است **مطلب** یاد داری که گویند بر ایشان سایر معجزان همان خبر  
غضوف بفرستند و از بعضی نواز و معنوی کفایت گویند ما جواب از غضوف بفرستند  
بعضی خبر از معجزان سایر را بدیده داده خود بهر از دعای نبوت نموده است پس نشاید خود  
معجزه نداشتند که بگویند و الا چون نگذران از معجزه خود در داده بود دیگر احیای معجزه  
دیگر نداشت و ما نشانماند که او خود در آن در چند جاذ که نموده است که بر منبج واضح  
میشود که عجز از آن چیزی نداشتند و ازین موله است این چنین بود در سوره  
اسری و ما متعنان نزل یا لا اله الا ان که ب بها الا ولون و در سوره انفصا  
واقعه هوا الله محمد یا هم لیس جاء هم یرئو من الله فل انما الا بان عند الله و  
بشعر که انما اذا جات لا یؤمنون و نقاب فند هم و ابصار هم و نه در سوره  
انعام و اذا جاء هم یرئو ان یؤمنون فی نوحی مثل ما و فی رساله الله اعلم  
حسب جعل رساله در سوره اسری که از جای که از و طلب معجزه می نمودند در مصفا  
اعند الله و فل یحسان دینی هل کذا لا یقر رسول و در سوره انبیاء و دعای که  
مکریم بگفتند در آن از قبل صفات و احلام و شعلت و بگفتند فلاننا یا نه کما  
ارسل الا ولون کف در جواب ما لیس فی علم بر فرقه هکذا ها انهم یؤمنون  
و ازین قبیل بسیار است که بنا بر تفسیر و تفسیرین دلالت میکند که معجزه بنا و درون  
اعتقون انما و هم بوده زیرا که میباید که اگر بنا و در دایره ایمان نخواهند  
آورد و مستحق عذاب خواهند شد و جواب نواز بعضی گویند که علم با این که در انما

خدا است از کتب و نواز بگفت که از عهد محمد در میان ما نکت شده است از اخبار  
نسلین و اگر علم ما هم بعلم اخبار سلبین باشد بر روی نواز که از اخبار نسلین  
کتاب ضعیف بگفتند پس بگویند که ما بر معجزان باعث قوی هست که قول سلبین را نپذیرد  
میباشند و قول نفا بگویند که ما بیداریم ما باشد معجزه بگویند و با اتفاق مدعیان نبوت  
نموده اند در جواب نواز معنوی بعضی از اخبار متعدد علم فطری حاصل میشود که این  
شخص صاحب خبر بوده است اگر چه علم خصوصیات معجزه حاصل شود گویند که اگر  
اخبار متعدد بهمان قوی علم حاصل شود پس از اخبار کثیره که هنوز از معجزان نفا  
در کتابهای خود لا تعد لا تعد فوض اند و بعضی چندی ایشان از برای بعضی  
پرست خود هر آینه ناکت که ما بعضی بگویند که ایشان بعضی بوده اند و حال ناکه  
چنین نیست **مطلب** عجاست از فضیلت یاد داری که این گویند ضعیف معجزه  
نموده است که بر ایشان سایر معجزان خبر غضوف بفرستند هک معجزان سایر بود  
جوابی یاد داری که مطلقا و بطریق البیوات داشت جوابان سوال بود که بعد از فضیلت  
خبر که است و در پنه صدق از حقیقت و جواب گویند که برای این علم که رسیدن است  
و قوی سایر معجزان تمام و قوی جواب یاد داری که بعضی خبر غضوف بفرستند بعضی  
که خبر از معجزان سایر را بدیده داده خود را عهده بعضی نمود پس نشاید که خود معجزه نداشتند  
باشد پس بعضی از خصاص را بفرستند و الا این معجزان سایر را نیت که بعضی  
عباد ناکت که خبر رسیده است که بعضی از انعم فرموده اند انما اب زاید غایر که از انند  
و این خبر مفرود و بعضی بود بعضی از سلف و در این رساله است از جمله آنکه  
مشاهده که چو از دستان مستند این خبر شده از عهده حقیقت نبوت انحضرت  
میباشد و منکر این گویند که نبوت بدی معجزه بود و معجزه نبوت پس مشخص شد که خبر  
صدق و منفق علی است یکی غلاف در سر بودن و معجزه بودن است و از  
خارج دانسته ایم که خود را غلاف کار که نیست پس ممکن است که از آن خبر علم حاصل

و مکران مکاران چون نوبتی بخوا کرد باندی محتاج شد که هر چه میبوید بگر  
از خود صادر شود که چون در این راه میفرمود خود را داده احتیاج میخورد بیک بزرگداشت و حال  
آنکه هر چه میبوید میخورد میخورد داشت است و یکی یافت که موقوف در باستان داشت دیگر  
بعضا از دهان که احتیاج نبود و مدتی در صد اثبات مطلق میخورد نبود تا کوئی که  
در آن کاف بود و عجب و آنکه با بانی که مطلقا دلاست بر حق میخورد نداد و در صد است  
بر آمد و گفت و نا به خود در آن در چند جا ذکر نمود که غرض از این دیگر چیزی نداشت  
و از به قول در سوره فرموده است که و ما منعنا ان نزل الایات الا ان کذب بها الاولون  
این را به اولان که بر مصلحتی ناید و بی نیست زیرا که در نصب بر آن گفته اند که در حق زشت  
رسول میخورد طالب نمودند از جمله آنکه کو صفا از اوصاف صفا بیدار کوهها را میخواند  
که به بر کشاد و کرد در صلاحت ذراعت داشته باشد و جو به از آن ساند تا باغ و  
بستان سازند پس حضاغ این به فرمود که باز نداشتند تا از غیب از فرستادن  
میخوردی که خواست نمودند و میگویند که بزرگداشت بزرگداشت بزرگداشت خود بدین  
چیز ایمان کنند عجب طلب کردند و ما بدست میخوردن جاری که به ایشان نگذیب  
کردند و ما ایشان را ممانعت کرد از ایندی که بر آن میخواستند و بی طلبی و بی طلبی  
میخواستند که ایشان خواهند که بیدار و بزرگداشت عذاب میخواستند با بزرگداشت ایشان را  
و ما در آنجا که کردیم که ایشان را ممانعت صلوات میخواستند و عجب میخواستند که سبب هلاک  
ایشان مؤمنان خواهند بود و بعد از ذکر آن که بعضی از ایشان که سبب هلاک  
کردند و میخواستند و لا افرج نداشتن میخورد و است بلکه میخواستند از به  
ولا افرج نداشتند و بزرگداشت از آن سوره میخواستند میخواستند و بزرگداشت  
احاطت به فرمود که ایشان نیز این خواهند نمود که هیچ نوعی از سبب این خود را  
کردند که خواست نکرده اند و هیچ میخواستند که بی از نکرده و کوههای شهری را  
هموار نموده که محل ذراعت برای خود میخواستند نموده باشند و خواستهای ایشان

مختص

مختص میبوید که قصد ایشان از این خواهش آن بود که معیشت دنیای خود را بیکوشت  
نه آنکه ایمان بیادند و هیچکس خواهش ایشان خلاف حکمت بود زیرا که اگر کوه صفا  
نمودند و سالیان کثایر بوسه میخواستند و میخواستند و میخواستند و میخواستند و میخواستند  
میخواستند و اهل که بهشت میخواستند و بر طرف میخواستند و بیای سلام که عرض خدا و  
رسول بود مستحکم میخواستند و چون عرض ایشان منعقت دنیا بود ایمان آوردن  
میخواستند و بیای سالیان را که از نکرده و طلا و عمل ذراعت خواهش نمودند پس این  
نموده و اصل آنکه این عجب میخواستند و میخواستند و میخواستند و میخواستند و میخواستند  
دیگر از آن سوره میخواستند و نموده بودند و از آن در میخواستند که چنین که این  
میخواستند و میخواستند که قبول نما میخواستند و بیای ایشان در آن باشد و میخواستند که از  
خود از نکرده بودند که سالیان میخواستند و میخواستند و میخواستند و میخواستند و میخواستند  
از ایشان میخواستند ایشان عاقلان همان میخواستند و بیای سلف را خواستند و میخواستند  
و اعشار خود میخواستند و از ایشان میخواستند و بیای علم میخواستند و بیای سلف را  
نموده و داشتند و اصل غرض از این میخواستند و میخواستند و میخواستند و میخواستند و میخواستند  
در میان سکن و میخواستند و بیای سلف را میخواستند و میخواستند و میخواستند و میخواستند و میخواستند  
علاوه از آن حضرت احادیث نموده است و نیز از ثواب و افتخار و الله شهادت بر اینست  
میخواستند و بزرگداشت ایشان همه میخواستند و میخواستند و میخواستند و میخواستند و میخواستند  
بیاد و بیای میخواستند و میخواستند و میخواستند و میخواستند و میخواستند و میخواستند  
حسن است که عاقلان میخواستند و میخواستند و میخواستند و میخواستند و میخواستند و میخواستند  
در کلام زیاد و بیای سالیان میخواستند و میخواستند و میخواستند و میخواستند و میخواستند و میخواستند  
نموده و میخواستند که خود ایشان میخواستند و میخواستند و میخواستند و میخواستند و میخواستند و میخواستند  
از مفاصل کتب ایشان خواهند و در دین با الله همه میخواستند و میخواستند و میخواستند و میخواستند و میخواستند  
خود نکرده باشد و بیای قبول فرموده و از نکرده و میخواستند و بیای سالیان میخواستند و میخواستند و میخواستند و میخواستند و میخواستند





چشمه جاری غایتی با باغ و غل و انکودی که میان آنها نهاده باشد با فزایدی  
آسمان و اوسه را با باره با مالک بیا روی و عیان بماند فی کشف اهد و نهند  
پس بعد از سواد ایشان خدا میفرماید که بگویید در مقام آنچه که بستان لب  
پاکت پروردگار و از آنکه بر او حکم کند با کجایی و در مدت شریفش و از دست  
آنچه این طلب نمود بدین یکی آن که قادر نیست هلاکت لایتم اوسه بکشی با هضم  
او بی فرساده شده مانند سولان دیگر و ایشان برای قوم خود ظاهر کردند مگر مجرم  
که مناسب و مصلحت خود ایشان بود و افشا از بان بشد و ایشان نبود بلکه بشد و غل  
بود و بی کسی معلوم شد که در این باره دل نبود و آنکه بغیر از آن مجرم بگزیدند و حال  
آنکه اگر چه مصلحتی است طلب نموده اند با آنکه ایشان با و ندانند از مصلحت  
نمود که حکام دین بدان فرمایند و از آنکه ایشان است بسیار در هر یک میروای خوا  
آن دیگر میبودند چنانچه در پیش خواهش نمودند که با ایشان هم دین و کجایی میواناز  
شود و خواهش نمودند که ملائکه و غل از میانها نماند اما هدی کنیم و برای پوشش دهند  
پس هر سواد که در آن فحش و انشای است جانبان سوال غل از غیر با منته است  
با در پی استدلال نموده است بر ملاعی خود که مجرم و مجرم غیر از آن نداشتند  
با به واقع در سوره انبیا که چون مشرکون که گویند با هم دیگر گفتند با میروید  
بوسی حیرت شمای پدید با هست مخدوم مکرر یعنی بفریب و ساحر و تعبیر  
پس بخود اهل خود منتفی نموده اند و از فرمود بگویید مجرم که پروردگار  
میلاندر که گویند شما را و او شنوا و از آنست که گفته و غیرت را با جوابها نیست و هم  
پس بگوید که بگوید است بلکه اثر است بلکه عمل و شاعر است مانع از این با بدین و  
از برای این با این است که با این میافزون عصا و نافه که ظاهر باشد حشمت و  
جواب ایشان فرمود که من است و کلام من که این اهل کلاما افرم بومنون با در پی  
از این که در جواب ایشان گفتند ما امت نبی ایمان بنا و در نهی از ایشان

اگر

اهل زمره که هلاکت کردیم ایشان را بسیار از ایشان در کفر با ایشان ایمان  
چند و دند بخی ایمان خواهند بود و اگر چه با عصا و نافه فرستیم و خواهش  
بجای آوردیم همچنان قسمی که میفرمایند و غیرت را با جوابها نیست و هم  
مصراف و غل را هر دو بدست و از این که در بقوم از برای این که و حد و عباد  
از قول ایشان ظاهر است که جواب ایشان بگویند که اگر با این با این خواهش کرد و اند  
ایمان بنیاد و ندانند که لایتم و غیرت را بدین که بگویند که از عسل و حاج و عباد شد  
ظاهر است زیرا که اگر این را بدین بر غیر بود با بدین عطا به یا بضمی یا الزام بود و باید  
و هیچکس این دلالت بر غیرت که در دین و این که با در پی گفتند که است و  
لفظی گویند که علما بگزیدند از عباد است تا آخر بخت نیست که گویند که دست دل بود  
گفتند که در بعضی مجازات زمان بفرمایند اخبار و منو از دین عینی که می خواهد که علم  
بهتر باشد با این غیرت که اخبار از این خبر و از آنست که از ما با این که با ملاحظه اخبار  
علم میمانند و چون با در پی و اناب ملاحظه از اخبار نبود و خواست که بر خود عیب  
فرار دهد و ملاحظه از اخبار لهذا از غیرت و غیرت را که مدعی سند بود  
اغیرت نموده و از غیرت که در دین و انان تاب است چنانکه در دین خود را بجهل اند  
مدعی خود را و از این که گفتند که در کتاب غیرت باعث قوی است معلوم  
که معنی توان از تفهیم است که حصول علم شرط است و خصم و خصم را در  
دخلی نیست و ممکن است که علم بر چیزی از قول خصم به هر سواد که گفته بود مالکوش  
غیب هم قبول معنی آن که با بدین با این خود کنیم بر سواد بود از این که گفتند و  
از این که گفتند از این هزار گفتند که کتاب ضعیف است که بفرمایند از این و اینها  
نموده که هر که خواهد طریقه شایسته با بدین و بقی خود با با این دیگر از این  
بپایان و در خلاف از این که اگر چه حق و انان با این که با این با این با این که  
مثال آن با و ندانند که است اما در جواب توانست و گفت که از اخبار و شعله









این کلمات عجب قیاس هبله و نامعدها و دیگر دسوره فخرنا فخرنا الله فخرنا الله  
 الله ما نعلم من ذنوب و ما نعلم ما نعلم فخرنا الله و ما نعلم ما نعلم  
 و عجبی بگوید و تقصیر خود و قبل از اتمام سن حدیث الماربه و ما نعلم ما نعلم و بعد  
 پس معلوم میشود که این کلمات فخرنا الله و ما نعلم ما نعلم که این میباشد  
 که فخرنا الله و ما نعلم ما نعلم و ما نعلم ما نعلم و ما نعلم ما نعلم  
 اما ایشان در دوزخ بودند که علی بن ابراهیم اسم مبارک خود و در یک مناجات فخرنا الله  
 کرده اند لهذا هم بقیه حضرت را میگویند که هنوز نیا شده است و ملا ایشان جناب  
 صاحب الزمان است و ما نعلم ما نعلم و در زمان بعضی از این و اخبار پیروز و زاده علیه السلام  
 و مصلحت اعطای بانی نداده و اینکه یکی که کلمات فخرنا الله و ما نعلم ما نعلم و ما نعلم ما نعلم  
 را اعتبار نمود و از آنرا جواب گفت که اولاً که این فخرنا الله و ما نعلم ما نعلم و ما نعلم ما نعلم  
 اینها نیست که فخرنا الله و ما نعلم ما نعلم و ما نعلم ما نعلم و ما نعلم ما نعلم و ما نعلم ما نعلم  
 که مفرقین با ذکر و ما نعلم ما نعلم و ما نعلم ما نعلم و ما نعلم ما نعلم و ما نعلم ما نعلم  
 منصب نبوت با امانت داشته باشد یا بعد از آنکه هر یک از این منصب و بعد از آن  
 محمد و مفرقین بود پس کلمات فخرنا الله و ما نعلم ما نعلم و ما نعلم ما نعلم و ما نعلم ما نعلم  
 قبل از نبوت و بعد از نبوت پس تا قبل از آنکه کلمات فخرنا الله و ما نعلم ما نعلم و ما نعلم ما نعلم  
 نقل کرده اند که کلمات فخرنا الله و ما نعلم ما نعلم و ما نعلم ما نعلم و ما نعلم ما نعلم و ما نعلم ما نعلم  
 اگر هر دو لفظ فخرنا الله و ما نعلم ما نعلم و ما نعلم ما نعلم و ما نعلم ما نعلم و ما نعلم ما نعلم  
 در محاذات و لا گویند و شکرند و بعد از آنکه هر یک از این فخرنا الله و ما نعلم ما نعلم و ما نعلم ما نعلم  
 آن حضرت و حضرت زین العابدین و حضرت جعفر طیار و حضرت علی بن ابراهیم و حضرت علی بن ابراهیم  
 قبل از نبوت و بعد از نبوت و ما نعلم ما نعلم و ما نعلم ما نعلم و ما نعلم ما نعلم و ما نعلم ما نعلم  
 با نبی خدا و بر دوغ و خلاف واقع است و اگر بگویند که اینها لفظ فخرنا الله و ما نعلم ما نعلم و ما نعلم ما نعلم  
 نیا بین و ما نعلم ما نعلم و ما نعلم ما نعلم و ما نعلم ما نعلم و ما نعلم ما نعلم و ما نعلم ما نعلم

بوده و نیز لفظ جاهلیت او خطا کرده است زیرا که زمان جاهلیت که استعمال می نمایند زمان  
 را میگویند که مردم دست و پا حکام نداشته باشند یا بعد از آنکه در قرون اخیر واقع  
 شده اند و حکام و بعبیر این زمان دین و بیعت با حق هنوز میگویند شده است و کمال  
 زمان و پیوسته در دست نداشتند و در زمان جاهلیت یا بعد از آنکه استعمال می نمایند زمان  
 را و نیز از ایشان هرگز در پیوسته اند که لسان جاهلیت یا بعد از آنکه استعمال می نمایند زمان  
 و هر که جاهلیت گویند معانی غایت خواهد بود و یا بعد از آنکه استعمال می نمایند زمان  
 نیست معانی خواسته اند پس میگویند که شخص را جاهلیت داشته باشد  
 نیست پسند و غایت داشته باشد نیست پسند و هر یک از این معنی صحیح افراد  
 فاسد و یا میگویند که هر یک از اینها یکسان میباشد پس غایت و افلاک باشد  
 میباشد که بعد از آنکه جاهلیت و همچنین نیست با شخص مثلاً زید بن کثیر  
 غایت و نیست یک جاهلیت و با استعمال دیگر که مطابق عرف عالم است و نیست  
 که هر یک از اینها معنی غایت و یا بعد از آنکه استعمال می نمایند زمان و اگر فخرنا الله  
 او را جاهل گویند و جاهلیت یا بعد از آنکه استعمال می نمایند زمان و اگر فخرنا الله  
 بود و هیچ یک از اینها معنی غایت و یا بعد از آنکه استعمال می نمایند زمان و اگر فخرنا الله  
 اسناد و جعل و بیعت با حق و سؤالات میباشد و نیست که علم ادب با فخرنا الله  
 خطاست پس هر یک از اینها فخرنا الله و ما نعلم ما نعلم و ما نعلم ما نعلم و ما نعلم ما نعلم  
 نامحکم است که از جناب با حق و بیعت با حق و سؤالات میباشد و نیست که علم ادب با فخرنا الله  
 که باید در جاهلیت خطا کرده و مطابق جهان است و هر یک از این معنی جناب  
 اقدس الهی باشد و حال آنکه این معنی در هر ادب است و ثابت است و اسنادها را با به  
 نموده است و در ادب و بیعت با حق و سؤالات میباشد و نیست که علم ادب با فخرنا الله  
 اکبر و خاص از آنجا یعنی همانکه در بیعت با حق و سؤالات میباشد و نیست که علم ادب با فخرنا الله  
 که هر یک از اینها معنی غایت و یا بعد از آنکه استعمال می نمایند زمان و اگر فخرنا الله





بنا بود ملائکه در جنگ با او علی خضرت فرستادند و جمعی بدیدند که سرها از بدنها جدا  
شده بیافزاد و در تنه را بجا نگذریب عقل زوی بازا ارسال ملائکه و مقابل ایشان که  
فضل زین است از برای عیبه فرستید مگر بر وجه فضل از خدا با هدی از ملائکه یکی شایسته  
ایشان آنها بواسطه خیر و فضل بنیاد شد و بواسطه عقل نبوت خیر و فضل بنیاد شد و از آنست  
که بر سر ختم معانی خود بود و بنیاد را در پیرایه ایشان مدعا و جواب ختم است  
بطریق عقل و فضل این ظاهر است و خطای بادی که بر وجه نبوت و نبوت نبی با عیبه نفس  
اندر و در منافق نبوت نهیب بود اگر چنین بود نبوت انبیا صاحب شوک و نهیب بود  
بود و این باطل است بافتان و اینکه گفته که نمای حکام برین و موافق خواست فضل از دفع  
شد و بر آنکه چون خواهی بنیاد نبوت داشت گفت که آن الله جل جلاله فی الشان و القلب  
جواب گویم نه بادی عیبه خضرت فرزداده که لا یتجمع انبیا است و جز و دیگر نهیب  
است که در عیبه فی الصلوة و هو شبان غافل عیبه خواهد بود که چون بفای نوع ایشان  
بشارت کنان و بشارت و بشارت ایشان سر نظام نوبت و بشارت و بشارت که شرف و ان  
نصافی بر دیگر ایشان مفزات و عقوبت این هر دو معنی مدح خلاف و پسندیده غالا  
و به اول بنای عیبه و بجا و ساطع کردن و از دور و عباد و بنای عیبه و بشارت و بشارت  
خلا که معنی معاد است با و بشارت نا طلب چون معنی مدح است که عمل قوه مدد ایشان  
است و در وجه عیبه از آنکه از ادراک و ستم و فراموشی فی الصلوة پوشیده نباشد  
عجز بنیاد و نذر عیبه بدکار معهود و عیبه و بشارت و بشارت و بشارت و بشارت و بشارت  
و سبب عیبه و بشارت و بشارت و بشارت و بشارت و بشارت و بشارت و بشارت و بشارت  
غایان و ثمران آنهاست که در نفس و کرم و شهن و خون اوزار و حشر و عباد و بشارت  
معنی است و هیچ غافل عیبه این مورد عیبه نیست مگر نبوت نداشتند است و اینکه گفته  
خود نداشتند اختیار کرد و عیبه است چنانکه فرموده و لا انکذرا انبیا بواسطه و سبب و الهام  
و ایشان را بواسطه الهام و سبب نبوت نبوت و در نذر و بشارت و بشارت و بشارت و بشارت

بنواخواهی نفس منم نگردد و بنیاد نبوت نبوت و بشارت و بشارت و بشارت و بشارت و بشارت  
و در رواج بافته باطل عیبه و این مورد را نا نص نبوت عیبه و از ادراک و بشارت و بشارت  
بکفر از احباب خضرت و رواج کفر باطل است پس بر وجه غافل پوشیده نبوت بنا بود  
و این نظام از روی عیبه و رواج انکار نبوت اسلام و فساد از این بنیاد خواهد کرد  
یعنی هدایت با بیدیهات هیهات ناکی عیبه و رواج و بشارت و بشارت و بشارت و بشارت  
و هر چه که بجهت عیبه و بشارت و بشارت و بشارت و بشارت و بشارت و بشارت و بشارت  
ببین روزی و در آن روز با گویم که ملائکه نبوده در حق مدحت ایشان ندیده که در شای  
چنانکه زاده معادک توانند که بر و خند و در حق حفاظت فرموده و ان ختم لا یفقد  
قوله اما اگر بیدیه عیبه عیبه که بیدیه نبوت زاده نکاح نکاح و خود ان و در  
مدحت بر عدل و مواسات بین زو جات مفیده و اسان و در مقدمه زین و بید  
عقبات که بعد از شخص شدن نبی نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت  
نبوت و اگر بیدیه معادک و است عیبه ان و سبب مفاد و رواج او شد  
و بشارت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت  
و غیر او که بشارت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت  
المسلسل از زین خود مفاد نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت  
از قول مفزات ظاهر است که طایفه چون و انشد در انچه از برای مدد نبوت  
نمخواهی که سبب نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت  
او را اختیار و بشارت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت  
موم عاشق نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت  
خیالات و سبب انفعال و در است و بشارت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت  
این مورد و بشارت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت  
هیچکدام عیبه نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت





و زینب نلارد و نکار غیر نشا هود اوست و بعضی غیران محض از برای نیاید است  
معانی بدیهه بسیار دارند است و اکثر اوصافها نیست که هیچ مصرف ندارد و در  
این قصص در نود و پنج و سار یک بهود و رضا در مکر و مشهور است و یک  
چیزها بهیچین را و بسیار است چنانکه در سوره لقمان و الفی فی لایض و لایحی ان  
نمیدارد و یک در سوره مکتف فایع مباحثی بلع مغرب الشمس و جدا مغرب فی بین  
حمله و جلعت لها قوتاد و همین سوره مذکور است که است که بخدا ایمان آورد  
و حال آنکه در یک مصاحفای و خوشنویس و اوست و معلوم میشود که یک برست بود  
و ایمان بنا آورده بود کو بهیچین ضحاک و بلاغت بدلیل نظم و وزن  
خالی از فحاح نیست زیرا که فی مذهب و مدلول است باقی که دلیل و محاسن  
اگر مخدوعین یکدیگر نباشند و عدم و غیر محسوسند و مکر از اول مکر ثانی است  
و مشند اول شیت ثانی است پس دلیل اهل از مدلول است و شیت مذهب خواهد  
بود نیز کو بهیچین کلام الله است پس البتة باید که در نظم و وزن نیاید شد و زای  
نظم و زینب کلام لیس و فصل احسن منظومات بشری باشد و اندیش از قدرت و ادب  
بمثال نباشد و غیر زبان نایب شود چه اگر مطابق نظم بشری و شبیه کلام  
میشد و صوام عباد مشبه میباید و حجت خدا بر ایشان تمام نمیشد لهذا خداوند  
کلامی که مفراتان مطابق مفراتان فصاحت و مرکباتان در غایت فصاحت که هیچ  
فروغی از بشریت خود از عهده ایشان مثال و ننوا نداند پس فی آنکه در کلام  
خدا و غیر است و اسطر ایشان مثال و ننوا نموده و بعضی فصاحت زیرا که فصاحت ایشان  
هزار باب ملالت و مکر ایام جمیع ادیان خارج از خلفه صلاه زمانت و در واقع  
است که هر که اختلاف معانی فی ذات تفهیم و انقاد لفظ را مشاهده مینماید هر که  
نکار غیر نشا هود بهیچین نامند و خواب را مضود و بهیچین که بعضی غیران محض از برای  
فایده است و این که گفته اند که معانی بدیهه در ادب بسیار است نیز صحت فقهی نیست

و این که گفته اند که اکثر اوصافها که هیچ مصرف ندارد و اکثر اوصافها که هیچ  
فصاحت که هیچ مصرف ندارد و اکثر اوصافها که هیچ مصرف ندارد و اکثر اوصافها که هیچ  
مذکور است نامرئوس است زیرا که خود معنی که بهیچین لغزش فصاحت و قصص در  
نود و پنج و سار یک بهود و رضا در مکر و مشهور است و یک  
چیزها بهیچین را و بسیار است چنانکه در سوره لقمان و الفی فی لایض و لایحی ان  
نمیدارد و یک در سوره مکتف فایع مباحثی بلع مغرب الشمس و جدا مغرب فی بین  
حمله و جلعت لها قوتاد و همین سوره مذکور است که است که بخدا ایمان آورد  
و حال آنکه در یک مصاحفای و خوشنویس و اوست و معلوم میشود که یک برست بود  
و ایمان بنا آورده بود کو بهیچین ضحاک و بلاغت بدلیل نظم و وزن  
خالی از فحاح نیست زیرا که فی مذهب و مدلول است باقی که دلیل و محاسن  
اگر مخدوعین یکدیگر نباشند و عدم و غیر محسوسند و مکر از اول مکر ثانی است  
و مشند اول شیت ثانی است پس دلیل اهل از مدلول است و شیت مذهب خواهد  
بود نیز کو بهیچین کلام الله است پس البتة باید که در نظم و وزن نیاید شد و زای  
نظم و زینب کلام لیس و فصل احسن منظومات بشری باشد و اندیش از قدرت و ادب  
بمثال نباشد و غیر زبان نایب شود چه اگر مطابق نظم بشری و شبیه کلام  
میشد و صوام عباد مشبه میباید و حجت خدا بر ایشان تمام نمیشد لهذا خداوند  
کلامی که مفراتان مطابق مفراتان فصاحت و مرکباتان در غایت فصاحت که هیچ  
فروغی از بشریت خود از عهده ایشان مثال و ننوا نداند پس فی آنکه در کلام  
خدا و غیر است و اسطر ایشان مثال و ننوا نموده و بعضی فصاحت زیرا که فصاحت ایشان  
هزار باب ملالت و مکر ایام جمیع ادیان خارج از خلفه صلاه زمانت و در واقع  
است که هر که اختلاف معانی فی ذات تفهیم و انقاد لفظ را مشاهده مینماید هر که  
نکار غیر نشا هود بهیچین نامند و خواب را مضود و بهیچین که بعضی غیران محض از برای  
فایده است و این که گفته اند که معانی بدیهه در ادب بسیار است نیز صحت فقهی نیست







زمانه دیگر تمام است و همچنین طعام و شرابی که غلای یافت در زمان سخت حلال است  
کافی که از نوعی که در شرف هلاک است واجب و چون او را معذور در کس غلای یافت  
صحت بر او تمام کرد و حجت ساقیه منسوخ و چون ساقیه ناسخ آن که بدو نازل شد  
پادشاهی که اینهمه ناسخ و منسوخ در خود بدو بجا نماند و ناسخ ذاتی خود که ششبار جمالی  
و نفسانی بود مشاهده نمود و میگویند ناسخ بر خود را انکار نموده و ناسخ و منسوخ  
فرمان را تصور علامت نکر از جانب خدا نیست فرموده را با عمل است که نکایف طبعیه  
و تکوینیه از جانب خداست که بر کوبیده است که در او ابرار بر حدی که در آن  
بکافیان در ناله و حجت مقتضای است که تکلیفات را بدو بر مردم خوانند بلکه  
بسیاری و وجه اسهل و آسان فرار دهند تا طایفه را از الفتنی که بر سر دارند بعد از آنکه صورت  
و مشقت آن از نظر مکتف بر داشتند و کار را بر اسهل و آسان شد تکلیف دیگر فرستاد  
تا تکلیف آسان که قبل از نفع بوده نفع فرمایند و تکلیف دیگر که نفع است مغرور و نازل  
گاه باشد که در بدو تکلیف مشکل فرمایند و بعد از آنکه طاعت و انضاد عباد و خلق  
ظاهر شد که مشکل از نفع فرموده آسانی بجای آوردند تا تکلیف بر اهل طاعت  
عالیه بدو استمیل فرزند و بدو دیگر امثال برسان جان بدو نماند و بعد از آن  
را بعمل آورده و بوقت بیرون کار در کوی نور دیده خود میماند و دیگر تکلیف را در پی  
چون خلیل و عصب شد که در زبان آمده گفت که در جلیل منع از بریدن میفرماید  
و بعد خلیل از سر بریدن چنانکه بدو فرزند و در مقام تسلیم و خوار و در علم  
بوده و بشکستن شدن و کشتن در داده و جبریل امین نازل و فلان برای مهمل آورد و حکم  
و جوب دفع استمیل منسوخ شد و جوب دفع ناسخ آن که بدو بر سر چون تمکین آن در دوز  
بر عباد ظاهر شد و نازل از آن حکم از نفع فرموده و بدو نماند و مصالح از برای نماند  
بر کار و تمامی همل بدو استمیل و در حدیثی از عصاره از مشاهده این ناسخ و ناسخ  
و منسوخ حاصل شد و همچنین است اختلاف آن در مسائل بر وجهی دیگر اگر اصولی

توجید و عدل و بیون مطاعه و امانت و معاد و در جمیع ادیان شفق علی است و اختلافی که در  
آن نیست زیرا که این اصول با اختلاف زمان مختلف نمیشود و اختلاف بی بدو و تفاویر  
چون بواسطه ناب و توان مکلفین و اختلاف زمان و مقدار آن تا قبل از برپاست حرکت  
الهی مقتضای است که تکلیف که از عارف عباد باشد و تکلیف مالا جفا را از خدا بیعت است  
هنگام ناسخ و منسوخ در هر ادیان بوده است و اینکه پادشاهی نگار ناسخ در ادیان ساقیه  
نموده و از انقضای آن دانست مدیون بقضای ابراهیم و نوح امانت و این که گفته  
است که انجیل ناسخ نور نبوت نیست و نبوت بسا و بعضی دیگر اگر در هر حکام مطابق بود  
بود پس عباد و انکار بهود با عبادی و ضارعی است و نیز از عادی نبوت عبادی از شما بجا آ  
دو اگر در انصوت عبادی طالب که نوسنج حکام بود نیز بنما بدو و بعضی مونس است و بعضی  
مبین و منصف حکام بود و است و بعضی مونس خواهد بود پس بر قول باطل است و انجیل  
بنا علیه ناسخ نور نبوت و اگر شبده است که انجیل مؤید نور است که هیچک حقه الهیه نبود  
و مکمل که بدو نیز بر آن مصلحتی و مبین انجیل نور نبوت و نور و بعضی از اهل ادم است  
طایفه و بعضی ناسخ و منسوخ است این چنانکه اکتیای الهیه است پس معلوم شد  
کنه و جمیع که بعد از آن ثابت است و از این محاشی و عجب که بدو نماند ناسخ و منسوخ  
در یک ضارعی که در ناسخ پادشاهی نماند از آن در هر یک دفع حکم سابق بعضی  
آری که در زمانی واجب بوده بعد از آن وجوب از برای پادشاهی بوده و حکم که در ناسخ  
است گفت است پادشاهی عباد را بر او امانت و از آن برای خداوند چون فایده شمرده و مجموع  
عجب چون نوسنج بود و بعضی که در جمیع نبود بلکه نماند فایده صفت خبر بودند  
چنانکه در احادیث صفات حضرت مجاز و عباد خواهد بود و چون در اول رساله ادیان نمودیم  
که در کتب غلای و اجابت و بایده لایق محال سکون باشد و حال سکون در دین است که  
بر عباد مشکوک بود و بعد از واجب بود که بعضی فرستاد و بعضی بود و آنکه بعضی  
با وضاحت فرمایند که ضار و انکار کذب عباد از اندرون و بعضی و تکلیف بود





















[illegible]

میآید و خوش بینی بآید ایشان را و اگر خود مو عظمه بکشد یا نماید و در آن وقت  
نشد و بدو بخوبی با مردم میگفت پس بخار در دود و دم از او نداشت و بعضی  
از علما طریقی ایشان است که علم خود را بدو و صفا و غیا و آله جاه و دنیا  
بگفتند و صرف بدو و تعلیم فقه و صفا آید و بنیما پس بدو ایشان در دود  
سپید زانو اند و بعضی دیگر از علما وضع ملوک ایشان بطریق جباران و ملوک<sup>طریق</sup>  
است پس ایشان در دود و جامه از نو اند و بعضی دیگر از علما جاعی آید که  
طلب خادیت و اخبار از نهود و ضادی و قوا یخ بنیما بکند یا اگر بدو سپید  
علم ایشان بسیار شود و فاضله بسیار دارند و بدو ایشان در دود  
بهم از نو اند و بعضی از علما اگر کسی بدو خود را مضمی فراموشند و میگویند  
سؤال یکبار دنیا و احتمال از نو بلکه همین است که کوف و تحقیق بدانند  
اللهم دوست بنماید و کسی که چیزی بدو دارند و خود بر بند و ذات ایشان و او  
این فرمود در دود ششم از نو اند و بعضی دیگر از علما جاعی آید که طلب علم<sup>بند</sup>  
باغیا و اشراف میان مردم و هم چیزی و انباطا بهر دود هفتم از نو اند و  
الله علی اکون من جمیع الالهام هرگاه کسی بدیده و تحقیق بر او علم از نو  
بنیما بود که از علما از او ان ملا حظتها بدو علم لطیف حاصل میکند که عموم ایشان  
از انعام بسبحه پیروند و بدو بلکه هر باب از ایشان اقام سبزه از نو نوع  
شبه زاهد کثرت در مقابل کصد نشین محض حققتا شد یا شریف و قبل  
مخبر و ای لشکری و شاه و اهدت غایت حشمت رسول فرمود که اگرگاه باشد  
که بدو بی بلک از نو بدان علما و بنیکو بی بنیکو کاران بیکان علما اند و  
و دیگر فرموده العلم علما علی عیون القلوب فلذلك العلم النافع و علم علی اللسان  
فلذلك تجار علی بن آدم یعنی حضرت فرمود علم بر و فهم است بکسی در دوزخ  
مفیده وضع نمائند است و فهم دیگر زبان است یعنی بجز قول است و علم فیضا







مغان بود از این مغان جویدند و از ایشان گوید خود پیغمبر مغان گردد و نیز از سر کات دل اینها  
دل گوید و دل از بر کات جان کجاست چنان کرد و نام چو زکریا ذکر از هر دو سازد و مول جانم  
سازد جان خود همدان کرد که **میرزا** چون زرد گوی و مغان نامت بکعبه جاب و جلی  
شاه بر خالان زاد و حق روشن و از کات از کات استعدان جالب طیف بر دانه زار و کاتان قلم  
محل انوار بجوم و از آمدن از شاهزادگان خافان و از کات اعتقاد محمد و صاحب سوار کاتان  
نیز بکعبه از باب سعادت و از کات و از کات بنو و طیف و مغان و مغان و مغان و مغان  
خلق و طیف و وجود طبع و وجود طبع و وجود صاحب ذوقان و زهر صنف ملاز  
زادگان و درگاه افرو و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان  
و مصلحت و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان  
خافان صاحبان که طیف نظایر سلسله نه الهی و مغان و کاتان و کاتان  
خواهد بود و با این باب و مغان و مغان و مغان و مغان و مغان و مغان و مغان  
سلطان عهد کرد و بودند و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان  
غریب سفر و کاتان و مغان و از کاتان و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان  
و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان  
خند و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان  
همان و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان  
بلیغ و مغان و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان  
کاتان و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان  
آند و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان  
باز و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان  
در مغان و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان  
کرد و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان

است

است و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان  
و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان  
عبدالرزاق کاتان و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان  
طیف و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان  
الذین عبدالرزاق و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان  
و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان  
از اینها کاتان و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان  
ایرانی و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان  
و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان  
شیخ علی و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان  
یکو و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان  
کاتان و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان  
بکند و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان  
شیخ و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان  
مذهب و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان  
نوشته و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان  
و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان  
ان و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان  
و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان  
الفرع و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان  
غوث و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان  
با و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان و کاتان









بنمودن کرد و نیز شیخ عبد الله اضاربی هاشمی و هارپک و اخرج مقامك  
در درجه سیم و چون جله صرف رسانیده و در شیخ شهاب الدین سرور و خدی  
موضع ضریح فرموده است چنانکه در شرح انعام محقق جعفر صادق رضی  
الله عنه اطلاع است که کافران و بدعتی اجمعین منقلباً فرموده که او زبان خویش در  
آب معین چون شیره میو یافت کافران الله از شنیدن او کعبی بودی در در صورت  
چگونگی ظهور یافتی و در دران عید و هو الذي في السماء اله وفي الارض اله جلیه  
صادق بودی و در حدیث بیستم بودی حلله جله لطیف الهی که زان شد  
و با هر که با او است او نیز با او بودی خود را به بعضی نظر باید کرد که بعضی  
در آن ثلثه ثلثه که است که فاضل الدین بن فالو الله ثالث ثلثه و اربع ثلثه  
صرف بیان است و چون جلیه با کون من حیث ثلثه الا هو اربع هم چنانکه آن ثلثه  
بودی معین بودی و یکی از اینان امان از اربع ثلثه است که موجود حقانی بنو  
کریم و لا اذن من ذلک ولا اکثر الا هو معهم ثانی واحد و ثالث اثنين و رابع ثلثه  
و خامس اربعه و سادس حجت است بعضی محقق حقایق این اعداد و با هر چه ظاهر  
و غریب فایز جلاله اهل اربعین علی کماله و کماله فرموده است که هوش  
کل شیء لا یفانیه و غیر کل شیء لا یمازله و لا یضعیف و زانین که حجت با  
خواجهمان عزناضاره و بدیداش هر چند بعضی طبع بر ندیده و جلیه است  
که بدیدک بود که در استعمال او سستی بکار ندهد بعضی و گویند که ناری  
یافت و اعتقاد کلی بر آن داشت که او شیخ مخالفان از شیخ نیکو و دعا گویند که  
عبان بن باقی و قول چندین ترک در بعضی متوافقه و مطابق با باقی این بیان  
را ممکن نکرده و لا اله الا الله کعبی به بعضی چنانکه در اول شرح خصوص شیره  
بیان افتاده و ثالثه ثلثان محقق که اصحاب فهم ترکیب باشند از ایشان فریاد  
انظرو لملا و ملا از انکم و من لصدق الخ لاله فان علیک ان صدق الخ انظرو

حضرتان حکیمان و اهل بیت سوی جان بخش گزانت کلاه و انا و انا که اهل مذمت  
 اوفی ضلال بین والله الوفی والمبین *در این مقام که در کتب*  
*فلا الله و ذم له* بزبان دین روایت  
 ها چنین باضافه گفته اند از معرفت حق بخود و ای کجای با یک طبع اهل  
 تعجب شاد و داد و داشت چون این هر دو مفقود است این طارقات و نهات  
 چه مفقود فائده است و شیخ و ذوالقین عبد الرحمن اسفاتی بالله شرح و حدیث  
 کرده است مدون بی و دو سال مشرف بحضرت با فنام هرگز ایضا بی زبان او  
 زبنت بلکه پوست از مطاعه ضعیفان این عربی منع فروده تا اهل علم چون  
 شنیده است که مولانا و ذوالقین حکیم مولانا نادر الدین رحمهما الله مخصوص  
 همه بعضی طلبه دین بود که بدیش بخارج و ان نخواستند است با زبان باز نماند  
 بدید و بمن و کج کرد بدینچه بفرز نادم صاحب ذان اعظم الله الله بخند  
 الوفی و ذراعین جمله تورا لقی و خاک کرده و زبان مبارکتی دهن من است اینجفا  
 و معارف بجزم از همه زور و خوش خود و وفا اشارت کتاب فو حات را بخند  
 یکدم بدین لایع رسید که گفته است سخنان از نظر آتش و دهر و عینها  
 نوشت که ان الله لیسبحن بی الحی انها السبح و سمعت من حدان يقول ضلله  
 السبح عن وجوده الشیخ انما حاله بل یغضب علیه تکلف بوج فاعلان بیک  
 لاله هکذا هکذا بان الله فیه بعضاً من انشی من هذه الویلة الویلة الویلة  
 منها الذم یون و الخبیون و المؤمنون و الشاکین و السلام علی من اتبع الهدی  
 انما شیخ و شنید و کرد و درود و برهان و نهج مشرف بدین چون سخن خاق و افغان  
 و سلطان را خا اعظمی بنوا کرد که انکایت از محض علی السرا و لوی خطا و لایق  
 ضلله و ضلالت ای که لایق گفتن بکلیها و الشیطان تنبیه که ایضا و علی علی  
 یوجب وجود الحق و دلائل و نه و زاهد و من یومس یوجب وجود خود را و یوجب







بک بر کل چو باشد فاسد فاکر لازم بی بد که که معانی حقیقت نفس  
 الامر بکتاب و لا یعنی باشد بی اثر نکر در معنی علایق و میهن است که علم باطن  
 عبادت از موقوف علیه وجود معلول است از خارج ذات و بعنوان و یک و چون  
 او ذات شد کو بپیر در این هنگام بنوا ندود که کل چو بی اثر بکل چو بی علی  
 موجود بی اثر خود باشد بعنوان نفس چنانکه ظاهر است و بنوا ندود که هر فردی  
 علت فردی که باشد متعالی و لا و در حال لازم باید بنوا ندود که هر فردی  
 او علت فردی که باشد متعالی و لا و در حال لازم باید بنوا ندود که هر فردی  
 و لا یعنی بودن معانی نفس الامر بی بدی بطلان است پس کل چو بی بودن  
 اگر حال خود بود اما کتاب و سنت را که دلیل خود آورده اند اما کتاب هو الاثر  
 والاخر والظاهر والباطن که مفید حکمت و ماریت از دست و لکن الله  
 رعی ان الله یبینه لک انما یبینه الله بل الله فوفی بوعده و التزم التزم التزم  
 الاذل فکلیک فکلیک و ان لا یخفی علیک شیء و ان لا یخفی علیک شیء و ان لا یخفی  
 شیء و ان لا یخفی علیک شیء و ان لا یخفی علیک شیء و ان لا یخفی علیک شیء و ان لا یخفی  
 ذلک بر این عبارت حس و زاری بی کمال وجود از ماسوی است باطن و بیجهت نفس  
 وجود چنانکه فرموده اند لا یصلو الا بقا عه الکتاب و فرموده لا ایمان کن لا  
 امانه له و امثال آن در کتاب و سنت بسیار است و بی وجه نا و بیل خصوص نیست  
 چنانکه کلام برده اند بلکه هر خصوص است و کمال باطن و در عرفی چون اهل  
 باطن سالک شخص بنما بکلیه بر ما بدست و دست و دست و دست و دست و دست و دست  
 مجازیت که باطن از حقیقت است و چون فعل از اندازة قدرت فاعل که عبد الملک  
 صاحب قدرت کماله است زاده و فروع ابد و الثقات و فروع ان مالک قادر  
 در آن فعل نمی باشد مالک می سرزد که بگوید این فعل نامی که در فروع می  
 هیچ و لا آن نیست بر اتحاد فعل و اتحاد ذات حاشا و کلا که فعل عبد الملک و فعل

مالک عظمه

مالک مفید بود با ذات او کین ذات این جماعت ملاذات بیاد اعلی علم السلام  
 مکره فیه بعد از آنکه ملاذ دعوت ایشان با نیت وجود است و غیرت و عبادت  
 ایشان را بر وجه و اتحاد و فردا و درون از تکلفات نادره است با اینکه در اتحاد  
 مشعل ده از امتدادها رسلوا الله علیهم و ارد شده است ان الله خلوس خلفه  
 و خلفه خلوس من و کلا ما و نع علیه اسم شیخ ما خلا الله فهو مخلوق و حدیث در  
 اخر رساله مذکور خواهد شد و این حدیث نیز دلیل بر بطلان قول بنما فیه  
 بیاد ملاذ دعوی که ایشان است که میگویند که هر که را که میگوید بنما فیه  
 حقیقت بی بدی کمال و تفریع قلب بکلی از جمیع تعلقات کویت و خواهرین علین  
 با دوام جبهت و مواظبت بر نیت و ذکر و در بدو وقت و نفس خالص و تفریع  
 عزیمت و فضل بکلی و عقلی معال و بیما بدی و اشیا را که با خود این نور  
 ظاهر می شود در باطن و ظهور و ظهوری و زای ظهور عقل و مستعد نیست وجود  
 این چه درای ظهور عقل طوار کثرت است که بنما فیه عدل آنها را که الله نعم  
 و نسبت عقل با این نور مثل نسبت عقل است و هم چنانکه بکلی عقل بصحت  
 چیزی که در کمال و از اینها بدست وجود موجودی است که در خارج عالم و داخل  
 باشد و همین حکم بکلی این نور کاشف بصفتی مورد که در آن بنما فیه در فضل  
 مثل وجود حقیقت بی طبع که محیط بر جمیع باشد و منبسط و ساری در کلا باشد  
 اما جواب در کشف شدن این بنما فیه که علایق الذوات منافی در مکلفی که  
 بشیخ عبد الزانی کاشانی نوشته است گفت که در وی چند کلام اول سلو و این  
 مقام افتاد و خوش آمدن این مقام و لیکن این مقام که ششم بعدی چون اندام  
 و وسط مقام مکاشفه در کشف بنما فیه مقام مکاشفه در سید غلط بودن  
 ان ظاهر من التمس من معلوم شد و در عطف ان مقام بنما فیه است که شاک  
 در اینجا مدخل نیست و همین شیخ احمد فاروقی که ماضی مجید الف ثانی بنما فیه



و اما کبر صاحب ضابط کبر و است که این کبر را این فهم معروف و اولی  
 حاصل شده بود و بکل خود را متوجه شهود و حدیث و ذکرین می یافت بعد از مدتی  
 جناب فاضل الحی از این مرحله فحاش داد و این شهود و حدیث را حلو و ضار می پنداشت  
 و هر چه بنظر فاضل روح و سر مکاشفه می شود و همه شریک بحقیقت کلامی از این باب  
 که کتب شهود و حدیث و ذکرین نیز نشان این می کشد و هر چه نشان این فحاش از این باب  
 بنیفات و شهود و حدیث و ذکرین و همه آنها و صفات و حکم اخفای این صفات از  
 آنها عین می کشد و حکم عدم آنها می کشد و از شهود و حدیث و ذکرین و همه آنها و صفات  
 را جلای می بیند و حکم وجود آنها می کشد و هر چه این تر است در حکم کون ایشان و بعد  
 وجود بر آنکه شهود ایشان از پرده نه برآمده است بلکه در پرده ماسوی است لاجرم ناشی  
 از نظر ایشان به تمامه عینی که شکر است و از اخفای حکم عدی که رسانیده است انقدر  
 کلامی در این باب قول جناب فاضل الحی از این باب می کشد و بعد از این که از پرده و انصاف  
 حق را بنیفات ممکن نشانی می کشد و از آنکه این بعضی محققین قطع کرده اند که شیخ  
 محی الدین عرفی با این بطریق نیست چرا که در مقدمه کتاب فتوحات مکیه و اعتقاد  
 خود است که بیک و بیک که موجود بدان می خیزد و فاضل الحی موجود بل کلا  
 موجود سواه مضطر است که وجود و فاضل الحی که موجود به و هو موجود بنف لا  
 افتتاح لیس و لا نهاده باشد بل وجود مطابق ستم غم بنف و این کلامیست  
 طویل از این و این نشان می دهد که فاضل الحی از تخطی الحاد و محالها و این غایب تر  
 است و مشرک است از آنکه وجودی که در نزد ایشان حقیقت خضعات معانی را  
 بالذات با وجودی که محض امکان است بطریق اضافی و حلا و توصیفی و با این است  
 که جمیع کتب محققین معنی وحدت وجود را بطریق دیگر تحقیق نموده اند که این مفت  
 لازم نباشد **در ردی** و در فاضل الحی بل آنکه بنظر فاضل الحی وجود را با حدیث  
 و موجود را معنی بنظر فاضل الحی و فاضل الحی منسوب ساخته اند و با این است

این طایفه عرض وجود و غلط او را اختیار لازم نمی آید تا مقاسد باقی لازم آید  
 و هر سبب دیگر و ملا جلال و فاضل الحی خود اختیار این قول را نموده و  
 بعد از مدتی هر دو کتاب حق را نمی مندوب ساخته و شیخ بهاء الدین عاملی در حاشیه  
 و کتک قول و محقق خضری و مولانا محقق ادیب در حاشیه الحیات و غیر اینها از محققین  
 اختیار این قول را نموده اند و همین قول را بعضی از این عربی در شرح مفتاح الحی و در  
 حاشیه المومنین ثبت داده اند بلکه صدرا الحنفی و در امضا و گفته است که اکثر افغان  
 که بعد از ملا جلال آمده اند این قول را اختیار نموده اند و محققان آن مذکور شده  
 بینا آمد رسم و مضمر **در ردی** آنکه حاشیه یک نیست و از قبل افغان  
 عرفیه و گاه هست که اطلاق می شود لفظی و عرفی بمعنای که مساوی نیست که  
 با و دلیل بلکه حکم خلاف و یکد از این نظایر بیانش از جمله لفظ علم  
 که اطلاق می شود در عرفی بعضی صلی که ذاتی باشد و فاضل الحی و فاضل الحی  
 باشد از اینها که موهم جزو است و دنیا باشد که جوهر باشد مثل جوهر و از اینها  
 که می کشد که علم بهر مفعول از آن مفعول است و دنیا باشد که فاعل باشد بنص خود مثل علم  
 نفس بدان خود و از آن نظایر است که بعضی خود و اند از فصول جوهریه با فاضل الحی  
 می شود و از آنکه فصول از امواضا به می باشد غرض این جوهر را مورد عینیت  
 مثل قول علم اول و حدیث که متصل است که می کشد که ممکن باشد که فاعل و فاعل بود و از آنکه  
 او را فاعلی که متلافی شوند و محدود شده که در حدیثی که فاعل بود و از آنکه  
 است که در حدیثان جواب نیست که مدد و کلیات باشد و در حدیثی که  
 مستعد با این که ضیق این است که مفعول از قبل است و اضافات و امور عینیت  
 چه جزو جوهر نیست و از آنکه جوهر **در ردی** است که صلی شوقی افغان نباشد  
 فاضل الحی اشتقاقی از این شیخ می کشد که عرف لغت موهر این باشد بان مرید که فاضل  
 نموده اند که هر چه اسم فاعل یا چیزی که دلالت کند بر آن که فاعل باشد و با مشقی

اینکه در حاشیه  
 افغان و سبب دیگر  
 صورت

منه این کلام دو است از عین خود که صدق حاد بر ذیل بود حدیث  
موضع صانع و چنانچه شمر و غیره با وضوح کرده اند و صدق شمس را اینست  
است شمس بکسین نبود شمس او را بجهت مقابل شمس با و نه از جهت قیام بکده  
اشفاق با آن شخص حاد با باب و هرگاه درین صورت این دو مقوله در وجه  
کسین بدان اینکه جای است که بوده باشد وجودی که مبدأ اشفاق می بود آنست که  
فایده باشد بدان خود از جهت واجب الوجود باشد وجود غیر اعتباری است  
از انقباض این غیر وجودی که بیاید و وجود اتم این جیفه و از غیر که منکسب  
با این مفهوم عام اگر عین اینست که شمره شده است از معقولات ثانی و کرد  
است اول بهیچان و اگر کسی بگوید که تصور میشود بودن این جیفه موجود  
و حال اینکه این جیفه عین وجود است و چگونه بفکرش که میشود بودن موجود  
اتم این جیفه و غیره و این بگویم نیست وجود آنچه میاد و میشود بهم و قیوم باشد  
او را عین اینست که بوده باشد و این را بر مریجه بلکه معنای اینست که غیر میکند  
از او بقای است بهیچ و ملاقات و این هرگاه فرض کرده شود وجود غیر از غیر که فایده  
بدان بیاید وجود از این نفس خود پس بیاید موجود و وجود فایده بدان خود باشد  
عالم نفس خود پس بیاید عالم و معلوم و چنانکه هرگاه فرض کرده شود غیر از  
حالات و این بیاید عین و ملاقات و اگر کسی بگوید که تصور میشود این معنای  
اتم بگویم نمیکنم است اینست که بوده باشد عین اتم این وجود و آنچه منکسب میشود با  
انسان با خصوصاً و اعتبار اینست که بیاید بدان آثار و ممکن است که بوده باشد  
عالم مافوق با وجود از اینست که وجود فایده نفس باشد پس بیاید فایده وجود و این  
شیء نفس خود را از این بیاید از بودن اطلاق فایده باینست عین اینست که بوده باشد اطلاق  
موجود با و این از اینست که مبدأ اشفاق است اتمی که وجودی فی نفس است و او  
جیفه خارج است و موجود اتم را از اینست که منکسب است و بیاید و حاصل کلام این

که هرگاه نظریه در وجودی که شرکت میان موجودات پس بیاید اینست که فایده  
او نیست اشراق است که عرض بلکه منکسب است پس ظاهرش اینست که وجودی که  
منکسب است با و جمع مهبان است فایده بدان غیر از اینست که فایده بدان است که فایده  
چنانکه هرگاه نظریه اینست که مفهوم حاد و شمس فایده بدان پس فایده بدان نظریه بدان  
و شمس فایده بدان فایده بدان پس فایده بدان پس فایده بدان پس فایده بدان پس فایده بدان  
عرض بلکه عین است پس ظاهرش اینست که فایده بدان پس فایده بدان پس فایده بدان پس فایده بدان  
عارضش اینست که فایده بدان پس فایده بدان پس فایده بدان پس فایده بدان پس فایده بدان پس فایده بدان  
هست با و بدان پس فایده بدان پس فایده بدان پس فایده بدان پس فایده بدان پس فایده بدان  
با انان مثل حاصل میشود موجود و هرگاه نیست فایده بدان پس فایده بدان پس فایده بدان پس فایده بدان  
و بگویم بهیچان و هرگاه نیست فایده بدان پس فایده بدان پس فایده بدان پس فایده بدان پس فایده بدان پس فایده بدان  
او الفرض با غیر اینست که فایده بدان پس فایده بدان پس فایده بدان پس فایده بدان پس فایده بدان پس فایده بدان  
وجود بدان وجود عین فایده بدان پس فایده بدان پس فایده بدان پس فایده بدان پس فایده بدان پس فایده بدان  
و این حکام از وجود فایده بدان پس فایده بدان پس فایده بدان پس فایده بدان پس فایده بدان پس فایده بدان  
این مذهب اینست که فایده بدان پس فایده بدان پس فایده بدان پس فایده بدان پس فایده بدان پس فایده بدان  
انسان مثل اتم که منکسب است با و وجودی که فایده بدان پس فایده بدان پس فایده بدان پس فایده بدان پس فایده بدان پس فایده بدان  
موجود فضا و مادی که ملاحظه نماید عقل انضمام وجود با و ممکن نیست حکم بود  
او موجود در نفس اینست که فایده بدان پس فایده بدان پس فایده بدان پس فایده بدان پس فایده بدان پس فایده بدان  
موجود غیر خود پس ممکن است فایده بدان پس فایده بدان پس فایده بدان پس فایده بدان پس فایده بدان پس فایده بدان  
در بودنش موجود غیر خود پس ممکن است فایده بدان پس فایده بدان پس فایده بدان پس فایده بدان پس فایده بدان پس فایده بدان  
هفته و که ملاحظه مریجه را ممکن است و بدین معنی از ممکن با واجب پس بدین معنی  
از مفهومات ملاحظه مریجه را واجب الوجود و حال اینست که فایده بدان پس فایده بدان پس فایده بدان پس فایده بدان پس فایده بدان پس فایده بدان  
واجب موجود است پس فایده بدان پس فایده بدان پس فایده بدان پس فایده بدان پس فایده بدان پس فایده بدان



در بودن موجود از غیر ذات خود اگر چه بنابر ادقظا موجود محبت است ما فام بالوجه  
است چه منبع العین است که بر فاما و از اینها ندره غیر از وجود بلکه واجب که واجب است  
جزو جزیئی نیست بنصره فام بذات باشد واجب که وجود نیز از جهت بودنش واجب  
باشد پس نیاید شد وجود مفهوم کلی ناممکن باشد از برای و از برای و جزو جزیئی  
که نیست در او اما گمان غلط و اضمحلال و فام نام بذات خود و منزه است از اینکه بوده  
باشد غایب و مغفول از این باشد واجب وجود مطلق که متراش باشد و اضمحلال  
بهر بنا بر این منصوص نیست و عرض وجود بمیهان ممکن نیست معنای بودنش  
موجود مگر اینکه از برای و است نسبت به خصوصه بصره وجود فام بذات و این نسبت  
بر وجود مختلفه و اضمحلال می باشد که معذرات طالع بر ما هیات نهایی وجود کلی  
و هر چند که وجود جزو جزیئی باشد هیچ یک از آن نوده است محقق به یف ملحقا بر این نادر  
نوده است بعضی شایع ایشان را گفته است که لا اعلی الا الله و فی العلم و ما یستوی  
است او را محقق و ذاتی و اکثری آخرین و فرموده است محقق لا هیچ رنگاب شود و کف  
نیست که بر دلایل مناسب مذهب متکلمین است چه آنها ناچار به بودن وجود را ضابط  
از ادعای حقیقت و از این مذهب حکما پس از ادعای بد و باید که بودن وجود موجود  
بالذات و مستغنی در بودنش موجود از غیر ذات خود مسلم است در وجود  
فام بذات که ممکن نیست بوده باشد فام به هیاتی از ماهیات و نیست شبه  
در بودن او واجب الوجود پس لازم نمی آید بلکه نبوده باشد وجودی غیر از این که فام  
باشد به ماهیات ممکنه و اینکه بوده باشد هر حقیقت وجود فام بذات بودن  
انچه ذکر کرده است از وجوب بودن وجود جزو جزیئی و مسلم است در وجوب  
که فام بذات باشد و از این لازم نمی آید بلکه مفهوم وجودی که او کون در اعیان  
کلی نباشد و از برای و از ادعای حقیقت که بعضی از فام بذات و بعضی فام به هیات  
ممکن نباشد انهی کلامه و از ادعای بد بر اصل مطلب نیز اموری چند

آنکه بودن وجود واجب خالی وجود جمیع میهان از جوهر و عرض غیر محبت است  
چه بعضی از موجودات بشاوت نیستند محبت ماهیت نا اینکه بعضی بنفند  
بر بعضی بودن و تعقل نمیشود تقدم بعضی بعضی بودن و وجود جمیع  
واحد و حلت حقیقت و اگر در بنا و در فام که تفاوت است تقدم و تاخر نیست  
در وجود جزیئی بلکه در تک و از بنا طایفه است با و اینکه بوده باشد نسبت  
بعضی از آنها بودن جزیئی فام از بعضی دیگر در جواب میگویند نسبت از جهت  
که نسبت است امر عقلی است حاصل نمیشود و تفاوتی در او نیست فی آنها بلکه  
باعبار و شیئی است از نسب پس هر یک را منسوب به شیئی واحد باشد و ماهیت  
مستوب و او که است ذاتی افضا نمیکشند و از فام و تاخر و او که از این  
از برای فراش بالعبه بعضی از جهت عدم حصول و فعلی آنها فی انفس از  
کما حاصل میشود اما بعضی از ماهیت واحد بطرد و تاخر در نسبت وجوب  
**اول** اینست که نسبت ماهیات بیا و هیچ یک از آنها به باشد از برای بد بود  
واجب تمام صاحب ماهیت بلکه صاحب ماهیات متعدده متخالفه نا اینکه تا  
شده است که نسبت ماهیتی از برای و در وجود و او بوده باشد نسبت بیا نه  
ماهیات و واجب خلیفه شایع بی شئی فرع وجود و تحقق هر دو میباشد پس لازم  
نیاید بلکه بوده باشد از برای هر یک از این ماهیات وجودی مقدم و از نسب  
و تعلق آنها از یک نسبت شه و دانسته شود اینها نیست عباد از تعلق و نیز خود  
چه ما بسیار است که تصور میکنیم ماهیات را و شک داریم در ارتباط و تعلق آنها  
بجفتائی غلاف وجود ذاتی که ممکن است اینکه گفته شود که هوای آنها متماثل  
تعلقان و او بنا طاعت آنها نیست چه ممکن نیست که آنها بوی از آنها وجود  
از جهت علم و بدو **ثالث** اینکه معنای اینکه مایه نهیم از وجود بد و هیچ یک و  
او مشتمل است بر ماهیه موجودات و اطلاق نمیشود موجود بر ماهیات باعتبار

معانی غنادی و از معلوم بالیهیه است و این که ما هیهات منصفاندا و انصافا  
جفتی و انکار و ارفع امان بینا بد از بدیعت عقلی هر که و مراد ایشان اینست  
اینکه این معنی نیست که جمیع کائنات حقیقتا این که نیست در واقع معنی اعتباری  
پس یکبار و صفت است و از انکار کرده اند این را و اعتراف دارند با ولیکن گفته اند  
اینکه از برای ممکنات علاوه بر اینها واجب گردان علاوه میگویند بجفتی که  
منشعب میشود از آنها این معنی بدیهی موصوف میشود و اینها را باید بدیهی  
سوی مذهب مشهور از حکای متأخرین که فایده بلند باینکه وجود ممکنات شرعی است  
و وجود واجب عینی است چه و باینکه مصلحتی است از برای جمل وجود مختلف ممکنات  
چرا ایشان قائلند که انصاف ممکنات بوجود واجب علاوه علیت و معلولیت است  
پس قول باینکه وجود دارای طریقه واحد شخصی است و موجود کلی است متعدد  
دون طریقه دیگر را وجوب است بر این بیان ظاهر شده که این طریقه با این که غناد  
جمعی از عطفی است محل انکس و صدر الحقیقی و حقیقه در کتاب اسفار و  
بر این اثر ذات فیه از او در نموده است این که چه مضایقه کل منبسطا خلق له  
در صورتیکه اینها بر حق و فصل عظیم ایشان مثل شیخ مفید و سید مرتضی طاب  
شرایح اگر اسناد و شاکر باشند در رسد باینکه واجب مسئله در اصول دین اختلاف  
باشد چنانکه محقق مجلسی از این ظاهر من جمله الله فصل نموده است هم ذلک هیچک  
باید که از آنچه نمیکنند در بیان علایق و اختلافی شریک کمال اختلاف هم  
بهر سبب چنانکه از سبب و معادله مطالب محل نزاع و اختلاف شده است امید و از  
فصل و کرم جناب فاضل الحی که از آن هم که نامشور دارد و از جوهر و ثنائی جمل فایده  
برفداستحقاق بکل اعتبار و با بدیهه غیر از قول مشکلی در مسئله وجود باطل است  
و در کتب مشهوره مثل حکم القیس و غیره بدو شرح و تفسیر ایشانها بطلان و فساد  
او در کمال ظهور است و قولی که هم محل انکس چنانچه محقق مدق و لا تا در جمیع قائل

سبب فیه بهر آنکه فی عنوان مفضل و کتب و در سایر خود منوجه فساد آنها گردید  
اند و ضعیف هم در بعضی نوشته های خود منوجه و نهف و ابطال آنها شده است و قول  
ایشان اینست که انصاف بنا بر انصاف نیست و این است که وجود مشترک لفظی است میان  
واجب و ممکن و وجود ممکن مشترک معنوی است در میان موجودات ممکنات یعنی وجود  
بدیهی اصولی و واحد معنی واحد است و مختلف و متکثر میشود بلکه موضوعات  
که ممکنات ممکنات باشد چنانکه عطف ملو سبب و غیره موده و دیگر تکرار موضوعات  
و اختلاف و تمایز موجودات ممکنات محض اضافی است مثلاً وجود زید و وجود عمرو و غایر  
و تمایز ایشان محض اضافی و وجود بدیهی اصولی است و تکرار و عطف و اضافی سبب تمایز  
شده و در فصل انکار بنا بر انصاف و وجود کرم و غناد است و بیان این مطلب با این  
و احسن و جمیع فایده الله تعالی اعلم **مسئله** در بیان وحدت وجود بدیهی  
**طریق** اینست که جمعی فرموده اند که ایشان بر دو قسم است واجب الوجود و ممکن  
الوجود اول علت است و ثانی معلول و واجب الوجود موجود است و وجود اصل حقیقی  
و ممکن موجود است و وجود غیر از اصل حقیقی است و اینها را باید تمایز چند  
ذکر کرده اند که از هیچیک از این تمایزات علم بیک وحدت بهم نمیرسد چنانچه قاضی  
حسین بن علی گفته که از این تمایزات علم بیک وحدت بهم نمیرسد شاید هر یک از  
یک وجه اگر مشایخت مفصود دارند اما از وجهی که زیاده دارند و مفصود از هر یک  
است که مخلوقات فی نفسها هائل و معدومند و وجود ایشان از آن که مربوط  
بشانند وجود حقیقی و این وجود عارضی بسیار نادر و بطور او هر چه است  
و اوست نور و غلظت و مطلق و اوست ظهور و شئی و اوست منبع خبرات و حاصل حق  
از غیر ذات و مآذیان پر جمیع آنچه در عالم امکان میباشد و اوست از او و غیر از او  
چنانچه فرموده است لا اله الا هو خالق کل شئی و اوست نور حقیقی چنانچه نور حقیقی  
باعث ظهور است و اینست ظهور احب که جمعی این نور حقیقی سبب است از برای ظهور





وجودی که فعلی و غالی و وجود است و جمیع نفوس جمالی و جلالیه در او مندرج  
می باشد مثل اندامی جز در کل با مطروف در ظرف بلکه مثل اندامی لازم در ملزوم  
و مثل اندامی نصف بودن و ثلث بودن و ربع بودن و واحد و دوی پیش از آنکه  
دو و سه و چهار شود یعنی عدد یک را چون ملاحظه کنی قبل از آنکه خبر شود نصف  
در بودن در او مندرج است و پیش از آنکه خبر شود ثلث بودن در او مندرج است  
و همچنین با حاکم وجود منبسط با سوی و ثلثی بودن وجود با و مثل ثلث شفاع و  
مفوض است با و چنانکه شفاع نفس منبسط است بر موجودات حیاتی و وجود منبسط  
است بر جمیع موجودات و عموماً هر یک یک نیست بلکه خود یک است برای آنکه وجود  
محض محض و فعلی است و کل را از آنکه پیشی بوده باشد و با عقلی بهم است و غایب  
در تعبیل وجود خود با فاعل نام دیگر از آن شیئی منفی وجود وصول و بشود و شد  
این وجود وحدت عدد به نیست که یک اعداد بشود و از آنکه این وجود منبسط بر هاکل  
مکان و احوال و اشیاء منبسط نیست در وصف خاص و مخصوص نیست در حد معین  
از عدم و وحدت و تا خروقال و نفس و عجب و معلولین و جوهرین و عرضین و غیره و  
نیم بلکه موجود است بدان خود از جاعل و منشاء خود جمیع حقایق خاصه و عامه منبسط  
او بشود و استیلا و نفی و بطور آنکه او بشود و اصل عالم او ملک جهان و عرض حیاتی که کل  
در وصف عرف و حقیقت محض باشد که بشود و گفته اند که او منبسط است در عین وحدت و شد  
موجودات با فاعل زمانی فاعل است و با حادث حادثات با مفعول مفعول و با محسوس  
محسوس و با این اعتبار و شهادت که کلی است تا نیست و عیان دان از بیان انبساط او  
مبنیان داشته اند و موجودات و معرکات مکرر از آن بوده اند بر سبیل تمیز و تشبیه این  
سبب منازات از وجودی که داخل منازعه و تمیز نیست مکرر از قبل تا در توان شادان  
پسند است که اندک است این وجود موجودات عالم است و هوای ولی است با حاکم  
از وجودی که در آن جناس با شفاع و انواع مندرجه منشاء و این پیشانی منبسط و جمعی

منبسط

منبسط از وجود و این وجود غیر وجود انرا عیان بدیهی است با عیان آنکه وجود انرا عیان  
از مفعولات ثانیه و مفهومات اعتباریه است و در کلام ایشان تصریح است با و  
هک وجود خارجی وجود منبسط و این وجود غیر شفاع نفس ذات احادیات و مثل  
ان ذات واحد و صریح منزه و مفصل است از نفس و تعلقی و تفید و تنزل و تعبیر و نفی  
و غیری از آن جمیع احوال می باشد و وجود منبسط بر جمیع مفعولات منبسط بر نفیات  
و بطور آنکه از وی و صعودی بیانات دیگر هر چه که کلام ایشان مشتمل بر نفیات و لا نفی  
را و ایشان ذات قدس یعنی لذات می این لذات است از مخلوقات و هر چه که شفاع  
نفیات صعودی و نزولی بیانات را از ایشان ذات فاعل از ایشان وجود است که بطور  
ساده در حقیقت ممکن است و گاه هک که اطراف وجود مطلق کرمانا و در اصل  
وجودی که لا است با این وجود چون باعث صدور و منشاء شود و است یکند  
چنانچه طلاق شمس بر شفاع می کند که بشود و عرض افلاک نامرئی است با نه  
و علان لباس را و از افلاک بعضی ظاهر است که شفاع انانیت است خود افلاک و بعد  
از وی و ملاحظه مرئی وجود مفاسد شیعیه و انبساط افعال و نبایدها و سبب سبب  
حق است و فعل با این فاعل است و در مرتبه و معانی است نه ذات احادیات و در شمس  
و این که بشود و بشود و از وی و فعل با این دور مرتبه که یک گفته جمله عالم بشود  
عیان و از وی و فعل با این و در یک گفته گاه و خورشید و بگوید با شوب  
گاه و کوه و غاف و کعبه شوی نه توان باشی این در ذات خویش ایچ و از وی و هاکل  
پیش از این و صاحب فاعل است بخیر نیست که چون شخصات و نفیات از انواع مندرجه  
حق المجازان از فاعل که از هر نوعی در وی جمع شوند و چون منبسط از انواع از مفعولات  
خواص و فاعل که در حقیقت حیوان جمع شوند و چون منبسط حیوان و انچه با او مندرج  
است در ذات جسم نایم که در حقیقت نایم جمع شوند و چون منبسط جسم نایم و انچه  
با او مندرج است حاکم جسم نایم که در حقیقت جسم جمع شوند و چون منبسط جسم



دانه باه مندرج است تحت الحول و القوم منكم و بعضی جوانان بخاطر غلبه غلبه  
ما بالا منیا و جود و عرصه از دفع نمایم هر روز در وجود منطبق آورند پس منالک و  
الک و نمود تمام شد و ازین وجود باسی معاده تغییر فاضل است بعضی بعضی  
و بعضی عیال تغییر نموده اند و در حدیث وارد شده است که اول ما خلق الله الماء و بعضی  
یعنی مخلوق به و بعضی بعضی کما فی تعبیر نموده اند و بعضی سعت کل شیء که در قرآن  
است و بر حتم الایم سعت کل شیء که در دعای کمال است و بر حتم الایم سعت بها  
غلامی خلف که در دعای سمنان است حمل با و نموده اند و از تعبیر نبی و الله هم  
نموده اند چنانچه در قرآن مجید است و اشرف الابرار نور ربها و از جناب پیغمبر کلم  
روایت نموده اند که در بیان الله خلق الخلق فی ظله غیرش علیهم من نوره الحديث  
و خلقه با بعضی بعضی تقدیر است و تقدیر ربانی بر ایجاد است و درش بود که است  
این فاضل وجود و یکسان است هر دو و او باشد هر چه باشد نور او باشد که  
و مراد از ظلمت عدم است و ظلمت کسب فرم است ظلمت عدم و ظلمت کمال محسوس  
دفع ظلمت محسوس بوضوح نور و فاضل انا است و ذوال ظلمت کمال نبود  
معرفت کماله است و لکن ظلمت عدم با فاضل وجود است و بعضی بعضی گفتند نور از کیه  
الله که در قرآن مذکور است همین وجود منطبق است مثل به شبیه کل یک یکها فان  
و بعضی بعضی ذوال الجلال و الاکرام و اینها اولوایم وجه الله و کل شیء هالک الا وجهه  
بنابر این که وجه را هیچ ندارد حالت باشد یعنی در دعای کمال بوده و چون  
الباقی بعد از آن کل شیء را حاد بشکیر در برابر الذی ان و چون کما فی و صلی  
در شبیه وجه دارد است که وجه الله پیغمبر خدا و نموده میباشند صلوات الله علیهم  
الربوم الذی نم کل امر علی الله مقامه **فصل** جناب ملوکه الامه و زیاده الفقر علیها  
مخوفان فراتر از وجه الله که در حدیث است زاجله با جناب فاضل مهدی معطر علیها  
که بانی داشته و هم جناب حاجی فاضل نیزه بوده رساله در مطالب عرفیه نگاشته اند

نیزه

از این نظر اشرف جناب میرزا بنده و بعضی جوانان بخاطر غلبه غلبه  
است و اینک در نزد مولف حاضر است مرسوم فرموده که در سال شصت و نهم  
از ایشان که مکرر فرموده بودند سال وفات من خواهد بود قصد سفر و زیارت  
مقصود نموده و بمن فرمودند که چون احوال من در حدیث من حاضر یا شاید  
بهر است و چنان شد و بعد از رمضان در خدمت ایشان روانه شدیم و چون  
راه کمال استغراق در ذکر و فکر و حضور قلب و طاعت و عبادت داشتند و چون به  
نیریز رسیدیم معلوم شد که در نیریز موسم بویا و روز کرده و کمال شدت دارد  
اجباب مشافه نشوایب شدند و چون از یکبار دیگر از بعضی از آنها مشرف شدند  
خبر حاجی را محمد رضا میباشی نیزه خود گرفتند از شهر بیرون رفتند و بی دفاع و ملا  
از نیریز فراتر و قریه موسوم باجهت فرار گرفتند شیخ سعدی گفته **دوست** نباشد  
بعضی گفت که دوست فراموش کند در بلاد و خدمت جناب بعضی جناب میرزا ناصر  
از سبیل رحمت الله که بانی نمایند و شب و روز در خدمت و حضور می بود و شب  
از بهاری بمن فرمودند که شب گذشته هیچ خوابیدم فاضل جناب میرزا ناصر الله  
صحت میباشید بعد از آن انا روای در منزل جناب ندکی ظاهر شد و خود به آنها  
خود فرمودند که بهیچا بی و مرض من و اب است و رحلت خواهد کرد یا چیزی را در خدمت  
نهادم همان را که من نمائید و از روی مقبره و مسجد مدفون سازید و چنان  
میرزا ناصر الله بر من نمادند که در دیگر صحبتی ندارم حاجی نوشتند که چون روز غایت  
آمد طلب و دردم و دوست داشت حرکت نصرت نمود و نیزه مشغول بود اگر سوا  
میباشد در کمال هوش و آیه میفرمود و بر پندار میفرمودند که بعد از آن حاجی  
هیچ وقت برخواستند و حرکت نکند که کلام نموند **نیزه** که در کمال جان را  
زبان داد رخ شاه و لایب و بدو جان داد فرخانی و روز و شب بهیچ وجه  
شهری نموده **الحار** است بکفر از روی و بیعتی هفت بود که موجب میرزا ناصر الله نما







ازین دیگر نالیده و اگر گوش بحرف او در خصوص فی الخیر فی غیره نالیده و این همه  
اختلاف ناس میبوی از شایا و الناس این امر است پس یکدیگر در فرع مجتهد است  
اگر تفکیک در اصول جای نماند تفکیک در عقاید نمودن بزرگ و خیره فی خصوص  
اهل خیره اصول نیست و همچنانکه تفکیک در عقاید باینجا نیز نیست تفکیک  
حکما نیز باین نیست زیرا که امثال ما نال سهله التناول ممکنه حصول با فکاد  
و نال باین عقول مثل فواعد عقیده و مواظبات نیز نیست و لایبناکت خلا  
فیمابین فلاسف و اضع شود پس بدین معنی است که معرفت حقایق اشیا کما فی حاص  
نیشود و لایبناکت حضرت رسالت پناه هیچ و افشاس نور از مشکوه نبوت و  
افشاس نور از ازل طبع لایبناکت بعد از تحریف قلبی نظیر فی بعد از کلام  
و اضطرار قلبی پس بمرور لا نفوذ در بصورت امریانی به شود و بزرگترین دروگان  
از سبک کار نیست حال دعا غیبی جانب و جزا فضل طاعت است و دیگر نظر غیبی  
نیست تا مومن غیبی باینست فباست بر یاست من مات فمات فباست  
**و همچنین در خصوص** بخیر غیا ناکه از مرتبه عطا هیولانی تا عطا سفاد  
مراتب کالات و مراحل خیرات اگر چه یکچنین است اما مراتب خیریه مندرجه  
در تحت آنها بهیشت است و مقابله کالی نقصانی و یا زاء هر خیری شرعی  
که غایبی و مانع حصول آن خیر و کالات است لکن غیون موعود ناچهره اشانی  
بواسطه اندازاج لطیفه ربانی و اندماج و دبعه حقایق در آن عجب فطران کماله  
تا بله نال کالات و مستعدنا می خیران و مقابله آن آنها میا شد و در دلایب  
اگرچون مرتبه آن بنیجت و استعداد است و کالات و دیگر و امیر غایت ندارد  
لذا هیچ خیری نیست الا آنکه محتاج است بقصیلان و هیچ شرعی نیست مگر آنکه  
مقتضیات دفع و ابطال آن مازایب که احدی از این مرتبه و روح تربیه کرد  
آن صورت کمال آن مکتب غایت مثل آنکه بخیره و عقول و از جانب خیر

در غایت

و شایان غیور و از جانب شر که هر یک بچونند و واحدی از این کالی باطراف  
غلبه ظهور کما هو المختار که استعداد ربانی آنها باینست و خصوص بر این عجب  
خیر و استعداد و از آنکه خیر بتر خواهد بود و مال موجودات طریقه و سلسله شایان  
است یکی سلسله خیرات و دیگری شر و در احباب غرور و یا زاء هر خیری شرعی  
طالبان خیر مخصوص را استعداد از مقابل آن لازم است و لهذا خداوند عجب  
در قرآن عجب عجب خود را امر کرده با استعداد از شر خیر خالی شده است  
مطلقا از عجز و مادی خلافاً لجهنم که مخصوص داده اند مخلوقات مادی درون  
خیره چنانکه تفصیل انشا الله هو اهل مدین استعداد مندرجه حقیقه هر شیئی بالغ  
از وصول بمرتبه کمال و خیرات خواهد بود از ذات شر و لازمه و عارضه داخله  
در باطن اشیا مثل غایبی مدد که در محرم که در اینها فو و هبه است که مطیع شایان  
و وسوسا و باطله است چه در فضا یا کاذبه اعتقاد به وجه اعتقاد به باطن  
خار و ظاهر از آن از ذات محسوس و شعور و غیرها مثل آن که از اعدا و دشمنان  
در بینه و در نبوت و جن مثل شیطان و مردان و حیوان مثل وحش و سباع و طیور  
از عقاب و حیوانات و امثال ذلك تا نبایبیه مثل سموات و مهلكه و ادویه مضاره  
و جاد و غیره تا نبیه مثل سب و سهم و سبک و غیر آنها و اجسام فلکیه و بیضا و قباب  
و ماه و دریا و غیره مضاره از دفعین مضطربان خطیب مضطربان و کاذب و خوسان و دبا  
و اضلالت و خبیثه و نظار مضاره آنها با اجسام صغیریه مثل حشرات و دوفوفان خار و  
سقوط جبال و زمین دریا ح شدید و کثرت مضار و غیره و زلزله و صاعقه و سایر  
چیزی بجز اینها این است محمل الخیر در مقابل از شر و انقادی چنانند و این موزان مذکور  
هر چند فی الواقع و نوع هر یک منطوق و منوط بمصلحت است فاعلم انظار منصفین  
تو اینچند ناکه استعداد از آنها بوی که هنوز نبیه مضار و نالیم نبیده و از سر و اعضا  
اطلاعی بهم نرسیده و ضرورت است باینکه ناشر مختص است بهیمن عو الخلیفه مادیه یا









ما بل باشد در شکیان این نوع از لطافت و صفا مضامین نیست و دلیل عقلی  
قطعی و قطعی آن نه بلکه از اخلاص و خلوص آن فهمیده میشود که لا یخفی فیما فیها و یخفی فیما  
جد و مولانا عید از این فاساد در نفس را نیز و این حدیث از کتب اهل حق  
نموده که ما حاصل صفتها را با یک کس که شکی نیست که روح حیوانی نادر که شکی  
این را از خلق شده است و از ماده کینه بدین و لکن اینجا با جمیع الهیه و لطیفه  
روحانیه و این را از این الهیه را با این روحیه آدمی اما اگر مشتاق شد به این روح صفا  
خدا شود و در وجود و این روحی است که در وجود است از حضرت نورینه شرف از  
مواد حسیه با صفات روحیه و این را با یک روحیه و این را با یک روحیه و این را با یک روحیه  
کرم را به روح و این روحیه و این را با یک روحیه و این را با یک روحیه و این را با یک روحیه  
روح است از یک و مولانا و در این هنگام باقی نمیشود شکیان بر انداختن و منتظر  
و مطیع میشود و در وقت معلوم و کمال آن فاساد که شکی نیست که در وقت معلوم  
کمال آن را از این شکیان است که علی بن ابی طالب از برای حق و این را از برای حق  
تا این وقت که کمالی از کمال و این را با یک روحیه و این را با یک روحیه و این را با یک روحیه  
خود را از اهل عبادت را با یک روحیه و این را با یک روحیه و این را با یک روحیه  
ایشان را از اهل عبادت را با یک روحیه و این را با یک روحیه و این را با یک روحیه  
بسیار است و این را با یک روحیه و این را با یک روحیه و این را با یک روحیه  
است که از حقیقت این روحیه و این را با یک روحیه و این را با یک روحیه  
است که از حقیقت این روحیه و این را با یک روحیه و این را با یک روحیه  
شود در وقت نفس را در وقت معلوم و کمال آن فاساد که شکی نیست که در وقت معلوم  
کلام ظاهر و علم و این را با یک روحیه و این را با یک روحیه و این را با یک روحیه  
دارد و این را با یک روحیه و این را با یک روحیه و این را با یک روحیه  
بجای که اهل آن عبادت را با یک روحیه و این را با یک روحیه و این را با یک روحیه

بخواهوا الاثم و اذم و سلطه و علیه و ان من غیر شیء الا با یک روحیه و این را با یک روحیه  
در وقت و آنکه با یک روحیه و این را با یک روحیه و این را با یک روحیه  
خط جمال بر جلال است و بهینا فاما با یک روحیه و این را با یک روحیه  
به یک روحیه و این را با یک روحیه و این را با یک روحیه  
عده به جلال و اغوار و کسان و طبع و قوه هیولانیه و قوه فیه و ان فیما سر از این  
فاما از این عبادت را با یک روحیه و این را با یک روحیه و این را با یک روحیه  
و اما کمال الهیه و این را با یک روحیه و این را با یک روحیه و این را با یک روحیه  
بود از این عبادت و این را با یک روحیه و این را با یک روحیه و این را با یک روحیه  
به یک روحیه و این را با یک روحیه و این را با یک روحیه و این را با یک روحیه  
نور و حضور و این را با یک روحیه و این را با یک روحیه و این را با یک روحیه  
و از اهل عبادت را با یک روحیه و این را با یک روحیه و این را با یک روحیه  
از قول و این را با یک روحیه و این را با یک روحیه و این را با یک روحیه  
جلاله و این را با یک روحیه و این را با یک روحیه و این را با یک روحیه  
اینها است که حال غلبه شکیان را با یک روحیه و این را با یک روحیه  
با یک روحیه و این را با یک روحیه و این را با یک روحیه و این را با یک روحیه  
شعور با یک روحیه و این را با یک روحیه و این را با یک روحیه و این را با یک روحیه  
علم و شعور با یک روحیه و این را با یک روحیه و این را با یک روحیه و این را با یک روحیه  
که رضا و این را با یک روحیه و این را با یک روحیه و این را با یک روحیه  
افشا و این را با یک روحیه و این را با یک روحیه و این را با یک روحیه  
که ضم و این را با یک روحیه و این را با یک روحیه و این را با یک روحیه  
میشناسد و این را با یک روحیه و این را با یک روحیه و این را با یک روحیه  
تا این که شکیان بر این روحیه و این را با یک روحیه و این را با یک روحیه

جلوه پیدا کند بعد از آن فعل و امر از آن نفوس کماله صادر میشود و از آن نفوس  
اشقیات عالم را عالمی بانه خلاف ما امر الله بان فعل با عمل بی و ندر یکدیگر هر دو  
ضم از فریبهای شیطانت و بهین همه هدایت استعاده فعل از شیطانت پیچیده  
الاعادنا الله و اخواننا المؤمنین من جمیع شروره و مکاید و زباده بر این زیاد است  
ع در خانه اگر کسی است بکفر بی است و الحقیق بنحوی که بفرموده از آن است با اینکه  
بقلم برسد و در نوشته شود **ع** بدانکه نظر بر ذای که عیقه از طریق الهی  
فاستعد بالله من الشیطان الرجیم بشک کردن از آن بر استعاده لازم و همچنین اختتام  
بان چنانکه به معمودین است پس اول داعی از آن استعاده از شیطانت است که چه  
استعاده او را از طریق نباشد و این غالب از آنکه نبی و همچنین در تمام قرآن پیچیده  
موضع استعاده از شیطانت شده اختیار این عدد نیز خالی از قافیه خواهد بود و این  
بجوابی بر این فاصه برسد است که در او بی اشاره است طبقه باینکه تمام معارف  
قرآنی و حقایق قرآنی و مصلحت و اعطای حکم و غلبه صواعق الکمل بلکه حقیقت  
عمودیه و وصول با خصوصیات ربوبیه نیست الا فیما عدا و نکر بر استعاده از  
شیطان رجیم چنانکه در بعضی بیان معانی و شرح بدایع مبانی در توضیح انما بعد  
و در ثانی اشاره است با آنکه شیطانت را با انسان از سببه و مریضی که از آن راه  
میواند و از این سبب دیگر که از ایشان با علم است با عمل مجیزه و نکر و ذخیله است  
و معانی و مکرله است چنانچه با عمل و حقیقتات مصلحت است با در آن و شیطانت  
چنانکه مملو به جمیع حیوانات نیست الا اعمال و افعال و در جات علیه ان شوق  
است و مزایای عمل و جمیع سبزه میشود اما عمل مجیزه که با مملو است با آنکه  
و عقاید الهیه را چنانچه با مجرب و عجز به عقیده با مملو به نصب کلیه با معانی و نصیب  
جزئیته با ناسویه انسانیه با محبوسه ملکوتیه و شکی نیست که مسا بل علیه و مزایب  
او را که خارج از این شوق نیست و اما احوال و افعال که شیطانت میتواند دان

دخل و مضیق نماید با آنرا و حواس حس ظاهر است با آنرا و حواس باطنه تا به در قوس  
انها کادین و صاحب شغل باشند و شکر و ذره و خیال و عاطفه را شغل نیست  
الاحتظار و قبول و مخیله صغری در محو طاعت ایشان است با آنرا و با آنکه حواس باطنه  
کلیه این دو با حواس حس ظاهر هفت میشود باینکه سرانیکه با او در هفت است  
و و فیکر اینها تا به روح و مطیع و فرمان بر موجد که در هفت طریقی داخل نیست  
میباشد و شکر این است که با او با هفت هفت است پس چنانکه هر یک از این معانی که  
هست ملک است الحری و موش و موزان اخو به است همچنین شیطانی مخصوص  
و موسوسه که با شیطانت استعاده از آن و هر قدر که آن شخص فضل و کمال در روح  
اعلا و اجلی بنگار آن خوش و آغوش و اصل و باطنی از طرف افعال و احوال و احوال  
خواهد بود که در شیطانت بر آن فعل و تصرفی که داشته فهم بر آن فواید مفرقه و مفرقه  
عبره و محو که در شیطانت حقیقت است عدلیه و وجودی و نیز المفضی و ملک با صوفی  
شیطانیه الاضواء منوره مطبوعه از جمیع بقیاع کبریه بر با ندر این کهنه و برینا فخر  
ملاحظه انشاء وجود معارض و بی ذلت وجود با هر یک در هر طاکا فی طریق خوف  
و کمال از راه دعا با رها با قلب دم از ایشان زده و اما از آن بیکانه مملو عالم  
ولی خداوند و تلافی نه نفس اشاره و طوری از اطوار و فی فاصد فاسلان فاسدیم با  
وجود بیا هو موجود است و با مظهران دشتن و با رباط اولی و موجود شایسته حق  
با هر یک که بد **ع** از و زایل جلوه جانا نموده می بخور و و سبور و  
بجای نموده مدعی نکر موقوف نظر از نبود اشناد در نظر صورت بیکانه نموده  
اینچنین که به هم میخورند و در هر یک نیز نیست اما محققان صاحب بصیرت را نیز  
از غور و معنی آن که به هر یک بیکانه سخن چنانچه هر یک را با رباب و کبریه و غیره  
عنا و صاحبان فی و افاضان فعل با آنها از علوم بیکسان بدون و در این نصیب و  
است و همین افضا و رفت نانه بصیرت را بنفشه و بهر یک از اندکی ای برادر استعاده





خوب هرگاه خاک کاوش بخواند و بجان فادیه شیعی عرض کرد که این مرد از  
اهل بنو لایت نیست حکم شود که بولایت خود رود و الا ما که علما و مجتهدین دایمه  
این شهر را ازین شهر برین خواهیم شد که این حکوم حکم علما و عدلان  
جناب از خواست مسافرت و مهاجرت کرد که بزرگان گفتند **مرحومه** انا العلاء  
حدیثی می باشد و فیما بین اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت  
عنه لیس فی الشیء کما ذره الحبل الغائب عالیات و ارض اقدس شهد  
مقدس شرف کنند در خانان قلوب مستطاب نایب السلطنه بانظام و لا باز شفا  
داشت قلوب شاهزاده و زاده و بزرگان و اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت  
بواسطه فدا شدن و طهارت صفات و صفای قلب پاک و بزرگان و اهل بیت و اهل بیت  
شیرازی می باشد و اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت  
اللهیه که در عقیقت سلسله علی رضوی است پس بدین و از سایر اهل بیت و اهل بیت  
خیمه که از خانه اعظم اینطریق بر حق اخلا و سعادت و زکوة بود و اغنا حصول و اظفار  
بافتن ها و در کاخانه فضا و قدر اسباب بدین کار و زکوة فراموشی و دند  
**محضر** در زمان دولت حضرت خان صاحب قریه دولت و خواه از باب زانو  
اصحاب نه از افتاده بود که از سلطنت چنان خانان پادشاهی چنان نام منتقل خواهد  
شد و نیز مکتوب است که آن پادشاه در دین مشرب و از سلسله نفع الهیه خواهد  
بود و بنا برین خانان معنوی و الفانی با این فرمود چنانچه امانت ها است بخای  
چنانچه دند و چنان صورتی بود که در این مقام باقر این دولت بدین دولت  
و ما بل می باشد و بعضی چنان از از باب رمل و جبر و با صیبن و مرنا صیبن استعلام  
و استفسار می نمود که بعد از خانان دولت حضرت نایب السلطنه پادشاهزاده  
اکبر دولت شاه میرسد هر یک می گفتند انداز جمله حاجی عبداللہ بن مبارک  
رحمہ الله فرمود بود که هر روز شاهزاده از خانان گذر خواهد بود و چنانچه پادشاه

خواهد

خواهد رسید جناب سید صدر الدین و نوی کمر پادشاه محمد پادشاهی میگوید  
است چنین خبری داده بود و مؤلف نیز از آن نام از اهل سراب و کمر و از دینا چنین  
شید که او گفته بود و میگوید که قلوب شرف و الا نایب السلطنه بنو و کمران از خانان  
نامور بود و حضرت شاهزاده و بزرگان و اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت  
از آن نایب روان بود و در نایب بالجناب حاجی محمد حسن بن ابی طالب که در کد  
حاجی شمشیر برآمده و کان از خواست شفا شفا با چون شمشیر شاهزاده بزرگان و اهل  
بزرگان و اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت  
شاهزاده شاه خواهد شد و بزرگان و اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت  
لایق خواهد بود و چنان شد و پادشاه شدن محمد بن علی خانان معنوی و اهل بیت  
معروف و مشهور شد و بود که چنان خانان در آن سال کرب جلدی برین پنداشت که خواهد  
بود و اسب که خانه زاده و بوده با این خطه خیال نام نهاده و از غریب و اهل بیت و اهل بیت  
چنانچه مکتوب میگوید که نام داشته که در این کمر در خانان و فضا و سعادت و اهل بیت  
در زان چنانچه از نظری که در این کمر و کمر و کمر و کمر و کمر و کمر و کمر و کمر و کمر  
سوار بر اسب و از در و زده و کمر و از در و کمر و از در و کمر و از در و کمر و از در و کمر  
از آنکه چنانچه در کمر نایب السلطنه که در کمر و کمر و کمر و کمر و کمر و کمر و کمر و کمر  
در آنکه و بعد از کمر نایب السلطنه که در کمر و کمر و کمر و کمر و کمر و کمر و کمر و کمر  
معنوی و زور و در کمر و کمر و کمر و کمر و کمر و کمر و کمر و کمر و کمر و کمر و کمر  
نام چنانچه از سوار بود و حکم می نمود صدق یافت آگهی **بین** حسن بن ابی طالب که در کمر  
است و در کمر و کمر و کمر و کمر و کمر و کمر و کمر و کمر و کمر و کمر و کمر و کمر  
طلب السلطنه سلطان محمد شاه و بزرگان و اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت  
و با عینا نهاده و فرستاد که در خانان و کمر و کمر و کمر و کمر و کمر و کمر و کمر و کمر  
ببول داشته و حاجی میرزا کوچک مکتوب می نمود نایب السلطنه که در کمر و کمر و کمر و کمر و کمر و کمر و کمر و کمر





[illegible]

逆

[illegible]











مگر چه خواهد و اشباح با جزا دارد که لازم آید که بسط باشد **فصل** در حقیقت  
واجب اگر چه وجود باشد لازم آید که عدم باشد و همچنین بواسطه ترکیب ممکن شود  
**فصل** در سواهی وجود عدم است زیرا که هر شیئی نمی شود و همچنین لازم آید که  
تفصیل در یک کسین بعضی اثر باشد و هذه حکما به تفصیل منها **فصل** در معنی خلقت  
این در اظهره وجود باشد باغیا مختلفه هر چه با افروزی و شهود بدان ظهور  
دارد و هر چه با افروزی نیز نیست معلوم است که محال باشد دارد حدیث که است  
است **فصل** در آن چنانچه آن که شکوه و منها مصباح المصباح فی زیاده  
الزجاجه و تفاوت مجید شریک و ضعف چنانکه است لکن از نسل فضلنا بعضهم  
بعض **فصل** در علم نبوت اطلاع و بیان حقایق و لوازم مظاهر است و این نبوت  
است حکما و آنرا که علم که اینها را علم شهودی که با علم محمول است از معلول  
بطریق که دارند حاصل کنند و این اکثر اوقات مختلف کنند زیرا که خیال با عالم شهود  
و تحقیق یکی نباشد و یکی معلوم نیست و یکی باقی باشد و اینها در بعضی  
است و این باطله دارد و از خود خطا کنند این عین لا یصرون بها شیده اند که هم  
مرغ دارد و حارون مما اقل حارون بنی مرغ و یک کندی مرغ و از اینها عالمی از آن  
کردن در نهان است **فصل** در نیز دانستن از غرضیات و در غیر محمولات  
فنا غایت صعوبت دارد زیرا که اطلاع از حقیقت آن نادریم **فصل** در چون علم نیست  
بطریق شهود است و لذا اینها است قال نعم بعض فی الایین رسولهم بلو علم  
انما از و کلام و بعلم الکتاب و الحکما این علم بطریق یک و است و اینها است خاندان  
ها خواب شود که ما از معطل که نماند و کون اینها کون **فصل** در  
بلانکه بدینسان که به نظر یکسان کرده و عاز نام گذارند و هر یک از اینها  
اند و موجودان کنند و فنا بعد از اینها برای جودت ملاحظه نموده اند ممکن دانسته اند  
ممکنات و محتاج بعلم پیدا کرده اند و علم را بسبب جود معلول که بید علایق داشته

و غیر

بواجب پیدا کنند زیرا که ولو کانت غیر شایسته با ایجاد صورت مخفی پیدا کرد و ایجاد  
مانع عدم است و من لازم حدوث واجب بسط دانسته اند لکن از ترکیب بنام  
الاشباح در صد و یک هزار و بیست و پنج از جمیع الحجات که مستلزم کثرت جود  
است از این اختلاف و غیره بعضی صادر اول را متکثر کنند و در بعضی عدم جواز  
تخلف معلول از علت و در بعضی صادر اول را غیر ناپدید اند و یا در تخلف معلول  
از علت جایز نبوده اند و حادث ذات و فریضه و حدوث کثرت فایز گشته  
اند اینها را باطل را وضع نمایند اما اصل طریقه عقل را مبدا و وسیع و یا در کمال و غیر  
را ساخت فیض است غایب است بعضی گویند خصم عجبات است و گویند  
که لطیف این موجودان مخلوقی است که از آنجا که بید با اختلاف دارند که آن نیز بسط  
است نامرک و جزئیات این عالم که در هر کوهی که بید مخلوقی است که جزو هوایان غالب  
است با معرفت و اندازارها ناف ناپدید اند و بسبب اینها این است که معلول این  
مشاهده میکنند و علل آنها را مشهود بنافند و برخی بنا بر اجماع علویة فایز گشته  
اند و در هر چه آنها را صاحب نفوس می بیند نگارند و در هر چه روحانیات در دیگر  
مؤثر و اعطاف دارند و بعضی میفهمند و مشیت کنند و برخی نشان و مدبر  
موجودات پیدا کنند و در شرع واجب با هم نور موسوم کرده اند الله نور السموات  
الارض کما ثبت این لفظ نور را ظاهر گفته و مظهر لغو و غیره میکنند و مظهر  
را که جوهر پیدا کنند که عرض مثل یکدیگر در تقسیم و جعل التمر خبأه و لعل  
بقول بعضی خود فهم را نور گویند و هر چه است و در شرح دعا کنند و نور و نور  
الظلمی فایز این نور را الظلم را داده و بعضی پیشتر لازم است که بیان فواید  
این مقوله بخواهند و از بیان نسبت معلول بعلم گویند که بهر حال اینها است و اول  
خبره با اینها است و جود و حدوث اینها را پیشتر لازم است که نسبت علت و همه  
اخبار را و بسبب هر معلول با بدل از علت صادر شود تا هیچ بلایه لازم نباشد



وحدت صرف میشود زیرا که آن هنگام چه علت و معلول بلکه اثران علت و  
معلول بتنام مثل هم یا بدیده باشند و حال اینکه آثار صادره از علت از  
معلول حاصل نیست و اینکه وحدت از چیزی باشد و یا از چیزی وحدت  
و بهر شیئی نامند و چنانچه بنابر این نامند بمقادیر کلیت و یا کلیت از وجهی وحدت  
بنابر این نامیده بگوئیم و چنانچه وحدت را وجود اصطلاحی خواهد بود اما این  
اصطلاح پوشیده و مستهون حدیث شیئی لا کلا لا شیا اختلال پذیرد با اینکه  
شیئی است با وجود مساوی که در معلول طوری از احوال علت است و علت  
بخواهش معلول را دارد و چنانچه در نظر می آید که چنانچه بنابر این را گوئیم صادر از علت  
نیست همان فاعل را که در مرتبه کمال از اعضا از انبیا ما شئت را چنانچه خود  
و چنانچه وحدت را مظهر علت بنابر این را که اثری از احوال علت را در طرف وحدت را  
نور گوئیم زیرا که مظهر علت است و مصدر بعضی آثار علت کماله **اللی علی الخلق**  
و چنانچه بنابر این را مظهر علت گوئیم که خود معدوم است و علم و حکم را در پی نیست بلکه مانع  
پارده ظهور آثار است از معلول و غلبه چنانچه وحدت ازین راه است و محدود و غیر  
مطلق نیست و در کلام الله انما علی و لا اله الا الله نور بطبع من صیغ الازل نه یلوح  
آثاره علیها کل التوحید و تبارک و تعالی از نور و ملک است و چنانچه از آنها فهمید  
هر دو را مبدأ گویند صادر از اول و از کماله تا بدانی که جمیع صفات مبدأ اول باشد  
نام از عز و جل و نقصان است اول باشد زیرا که کمالی ظهور نقصان است ازین  
نام برآید اول لازم است در حدیث نبوی علیه الصلوٰه و السلام است که من رانی  
فقد رانی و صادر از اول یا بدانی می باشد در بعضی احادیث باین طور وارد است  
که شیئی من نور و نور او بطریق نور است بنام سوسه یا بنام فرموده و در دیگر بعضی  
خلاق در بعضی مظاهر آنها تضاد است و مخلوق منه لا شیا ماده اشیا از ماده و از ماده  
و ظاهر است که بعد از این ترکیب میشود نه ابداع زیرا که منتهی صفات با ابداع دارد پس

صادر

ماده اول فاعل ابداع داشته و سایر فاعل ابداع نداشته اند از اینجه ابداع درجه  
باینها حال بوده و ترکیب خلقت بظهور و بسبب و نظر باینکه ابداع درجه است که در  
میل و کثرت چنانچه عقول اول ترکیب را توانستند و ابداع را شکل داد و الیست صادر  
اول ابداعی فرموده بلکه شیئی من نور و نور او با خلق در بعضی فرموده که در سایر موافق  
از اول عقول ترکیب بداند و استیفاء نکند با جمیع فاعل ابداع که در احوال و احوال است  
و از قبیل اعضاء و احوال خود و صفاتی را بی وجود دارد و بعضی اگر نگاه کنند  
هم صفات ازجه عدیه برخواستند زیرا که عدم باعث ضد است و معدوم موصوف است  
از اینجه مبدأ را که بعد از آنکه در وصف نتوانند که فاعل علیه السلام و کمال التوحید یعنی  
الصفات عنده فیها بعد از صفات را بداند خلقت خلقت را فهمد و واجب می آید  
شناخت **مهم** سبب در پی زمکری در دعا از شد هر چه خدا و الله اعلم ابتدا و انتها بداند  
و معاد را نداند و بهر دو حرف را نداند **مهم** چگونه که در هشتم از اینجه و  
اولی ازجه است و مال هر بقای مطلق چنانچه با احادیث بعضی التوحید است  
و از آنکه در روح بعد از تجلیل اجزای بدن چه میشود که جسم خود را تمام نکرده و سایرهای  
خود را با خروسان پدید باز در عالمی از عالم است و از اینجه صدور است که جسم لازم میشود  
حق فاعل را عرض و با قصد و با احوال نیست چنانکه کماله اندک عاقل خود و طالب  
ظهور است نه فاعل **مهم** چنانچه که کماله بداند و معنی است از در و در و از اینجه تا  
آورد است الله قبله و معه و بعد مؤلف کو با اجتناب از در یکین معانی طوبیاه  
مفضله با الفاظ ضعیف و جمله قدری کامل است چنانکه در رساله فصل موسوم بشیتم  
فرخی تمام مطالب شریعت و طریقت و حقیقت را در آنهاست چنانچه در وضوح بقا و سببی  
مند و از نکات که در ادبی از کل کتب حکمت منجی می آید و بعضی از اینجه تا در تفصیل  
بنام اینجه فاعل ابداع و حکایتان نصیر است **مهم** سبحان ذی الملک و الجلال  
یا کمالک افاضی شاک و بهر هائیک سناش در حضرت چون فاعل از جهه شایسته

که بر این مبادی موجودات منبسط در صفت امکان و لوکان غیر متناهیة خارج  
 میباشد زیرا که وجود آنها از خود نیست و همچنین مرکب هستند زیرا که اجزای آنها  
 که امکان مادی شود و مجلی و راس که در جوب با اعتبار خارج که در پس عالم مرکب  
 و هر مرکب حادث است زیرا که فی الواقع لازم دارد چون اجسام با حرکت با سانی و  
 حرکت و سکون مرکب از مقتضای ذات نیست و الا هم اجسام با حرکت بودند و بیایند  
 لا جرم حرکت خارج لازم است که فی الواقع حرکت باشد و چون نظام غرض است و الا  
 هدف افعال با نظام بودند و الا غایت را غایت خارج و راس که چنانکه در انسان جسم  
 و نفس حرکت و عقل را غایت است در انسان که بر غایت است نفس حرکت و عقل را غایت است  
 که حرکت جبرین و باعث نظم فعل باشد لهذا در این نظر از نفس حرکت و عقل را غایت است  
 کل کو بند و چنانکه عقل کل را غایت است پس از آنکه در نفس حرکت و عقل را غایت است  
 لوح است که در وجود چنانکه در نفس حرکت و عقل را غایت است که در عقل  
 کل و روح مابین و جوی امکان است و واسطه مابین اول و ثانی لهذا کو بند که  
 خلفت ان بلع است و هو طور و اول العقل و مرجع نفوس نفس کل و مرجع ان عقل  
 کل میباشد پس مبدأ و معاد عقل کل خواهد بود و چنانکه مبدأ اول بیطة الحقیقة  
 من جمیع الیقات و از وصفت خود بزرگ صادر اول نیز معاد نتواند بود و از آنکه  
 معاد و خلفت است و از ترکیب مبدأ اول را مستلزم و بالبدیهه مستلزم ظاهر است  
 باشد فعل مانع حکم را غایتی بل با فعل لغو نکرد و حکم از آن منبر است  
 فعل از حصول غایت است و بالبدیهه غایت صنعت عالم را غایت ایجاد نمایی بل و پرو  
 بالبدیهه غایت ایجاد عصمت نیست زیرا که کل از آنها انسان است که جامع مراتب است  
 و مرکبات عصمت نیز از نبات و حیوان و نفس و عقل غیر است و اکل از آن موجودی  
 عبادات است که اولاد و نماز را معلوم لهذا موند که غایت فعل مانع حکم را غایت  
 این عالم است و سایر موجودات تابع باشند فلما زاد در این مسئله خلا

بود و کانت ف موجودات فلال و روحانیات با انسان که در هر دو عالم اجسام  
 و نباتات آنها از دو سفلیات و موالید و بخورد و حیاتیات و نباتات آنها از دو حیاتیات  
 ملاحظه نموده اند فلال و روحانیات را از نفس دانسته اند و بنفیر از زبان فانیان  
 صابین و زبان یارسان سیاسیان نامیده اند و طایفه که اخضا صافلال و  
 روحانیات را هر یک فعل غایبی که از آن غایت میکنند شایسته کرده اند و انسانی  
 جامع جمیع مراتب روحانی و جسمانی باشد و انسانی را از نفس موجوداتی باشد  
 اند و این طایفه را اخضا خوانند و اندر عاج هر دو گروه و اجزای بل که در در کتب  
 مسطور و بیچ این الهیون مشهور است و جواب تا انسان را از علو نباتات چنین  
 آورده اند که تا فلال و علو نباتات در نفوس و عقول کافه مسلم بوده عکس این  
 کتب است قال الله تعالی و خلقنا فی الارض من نمل و ما قبل اسمها انها  
 است در مالک جان کار فیما فی لیمان جهان ۱۰۰ کالات مبد اول و انظر  
 باید که آنچه در حجاب غیب لغوی بخفتی است و در آن جلوه ظهور بدین ترا که کاتبی  
 ظهور و مثلاً نفسان فی نفس و انقطاع فی نفس و غیر اینها است و غایبانه عننا  
 بقولون و هرگز از انرا بشا مکان بقدر نیاز به عمل تا در فیض مبدأ آمده و این ظهور  
 اثر و خلفت نامند و نظر باید که هیچکدام از موجودات جز انسان جامع جمیع مراتب  
 نیست پس باید که مظهر کامل ان باشد چنانکه از بدنه و فرمایند تا غرضنا الانما  
 على السموات والارض والجمالی فی بین ان کجانیها و اخفص منها و جعلها الانما  
 انه کان ظلوماً جحولاً مظلوماً و جحولاً و قدوة للمفطین و المفطین لکونه فی غایت  
 العدل مزلو انسانی که مظهر کامل است نه هر دو را از او است بل اکل  
 افراد که جامع کمال فوین نظری و عملی و فوالتا به مجدی باشد که اصل نفس و  
 در فعل نفس و نظم عقل و نباتات و حیوانات که هر یک بحسب شخص که در اجزای  
 عالم کبر است اما در حقیقت نظری این جامع است جامع جمیع مراتب خود را که کبر





طریق شرع مصطفوی علی الصلوٰۃ والسلام طریق خفایات نه صابین  
چنانکه در موده بلایع مله اراهم جینا و جینین و کحت و جی الی ذی فی التیوان  
والارض خیفاً تسلماً و اسالیباً لها لایا ذان قلبیه و ظاهره یو بساد و اردو برای بقا  
شخص و بقای نوع و بعد با خلایق و ندیه بر سر و مساکت مدن حکای و وضع کرده اند  
و از او جاندار را در این طریق جانی داشته اند خلایق صابین و استعمال قوای بدنیه  
و حواس ظاهریه و در خرد اندام عبادان شمرده اند و بر جانی اندام لکین با این طریق چون  
کرده اند که تصرف در مواد کائنات و اصلاح و خوارق و کرامات در این طریق بپوش  
میکورند و بدین طریق صابین را با طریق خفایات مخلوط ساخته اند و مستدک کار خافیه  
و تزلزل اکثر مباحات شرعی را پیش نهاد نموده و طریق پر بر روی و نشی و کعبه بنا دارند  
با انسان پس بوی جمع سازند **مسلم** احکام شرعی در طریق مصطفوی و روش نبویه  
علیها السلام که احکام حکمت نه احکام مجبوریه غرض از اینجه است که باطل فساد  
با اینکه هر موجودی مثلاً ترب و الا موجود نباشد از ان تر با خود خبر است با واسطه  
و مولی غیر با خود تر است با واسطه و مولی غیر اینکه با موافق نظام مصلحت است با الحاق  
ان و چون بوی و بی غلط که مایه اولی بواسطه اماطه جفاقی جمیع موجودات است  
بجست لا یخرب عنه مثقال ذره فی السموات و الارض و لا یسخر من ذلک و لا یکره  
فی کتابین خبر از اثر ساز با فخر و موافق از مخالفت سوی نموده بهینها لایحظه  
من الطیب لهذا دافعا بعباد و بعضی را مایه و بساخته و بوی را مایه عنی لایلزم  
الخل و الظلم **مسلم** فعل عباد چون موافق نظام و مصلحت است و عباد را نصف صفات  
کامله مبد سازد که انرا کمال و ورپ نامند و چون مخالف نظام و مصلحت است و عباد  
نصف صفات ناقصه سازد که مبد از ان مبرک و الواضعان و بعد نامند و بی شبهه  
انرا بر ورپ و بعد در نشا از نشان ظهور خواهد یافت و کاه باشد که فعل و دشمن  
شخص نظر کند از نشا دیگر موجب لایم و عذاب کرد و عنی غیوالت و هوشترا

و عنی

و عنی ان که هوشترا و قوشر لکله است ثابت کامل بصیرت خفاقی و فعل و ترک  
لازم خواهد بود نه جاهل و بیخبر که سالک بجز نبود و از او رسم مندرج **مسلم**  
و عباد است خفا و از او در تکیه باطنیه و باطنیه است و بعضی خلایق از ذرات کمالیه  
انسانی بپوش با نر باشد و مبد با فعال صاحبین بهینها مبد از اینجه مشهور و لایس  
کشد که طبیعت دزد باشد و غیر از اناضین را نفع عظیم دیگر است که بیضیات  
طالبین نکرد و در آنکه او باب معرفت کنند اندام انسان را با سبب الطبع یک عباد تعرف  
المر بهین کمال انضیان پیدا کنند و بصلان افتند **مسلم** مخلوقات و  
مصابحتها که خلق بقضا قله عز از ذرات است که با اینجه که بیوت فکرت  
ند و در فعال و قوال و حواله کامله ایشان را مصلحت و ضرر است سازند و لا یخرب  
عناک مضمون خواهد بود که الله تم کو موع الصادقین ای غلوا الصدقین  
الانوال و الانفال منهم و الاطال تضال و اند که غلوا ای ایشان نداشتند باشد اصل  
پایمون در اینجه که **مسلم** که بوسنت مخمور و نبویه چون صاحب دسی که هر شوی  
نفس انسانی در صدور و غلبه لایحاله تکلیف بکینتی میکند و در آنکه در  
ادراک و تعقل ندارد لازم است که از هیل الحقیقون و الاله خبر خود را مبد  
خواهد بود و بدین عباد با او مساوی است و از ان بعضی و بعضی هیچ  
بلای هیچ لازم دارد که بکند انحاد با بعضی و بعضی مسلم و هیچ بلای هیچ  
است و در آنکه کویم انحاد بواسطه ثواب باشد و غیرت ثواب خواهد بود  
از انحاد علم بضایان معقول عین علم خود خواهد بود و ان علم حصولیست لهذا  
تکلیف نفس بواسطه انضیان موجب کمال با انضیان اگر تعقل مکنز بود ملکه مبد  
و کتاب مرقوم بعضی و علیین که مافراست بن باشد که الله نعم من بعمل  
مثقال ذره خبر ابره و من عمل مثقال ذره شرا و بهیض و بای کینت یا  
نفس بعد از خلل بدن و فانی یکب موجب ظهور نعمات بهم و با انفات بهم









حکما و در باب مثال بنا و معاد او و در آنکه یک است عمل معاد مقابل عمل چندین بنا  
بنا باشد و منافعی از آن بود و بعضی که از آن جهات بواسطه عملی خود را سعی حق  
کنند و اندک می باشد بر حال غلبه را و در مذهب ظاهر آنکه در خود ظاهر است و آنکه  
بنا و در مذهب چند کتاب و معاد او را در آنکه اندک است **مصلح** اجتماع در منزل و احکام  
این نیست که بعضی متکفل جمع مهمان اختصاص می دهد و از آنها از اشتغال بندگی  
مکرم باز دارند و با یک با هم در دین و در مذهب از هیچ معاشرت نمایند مگر یک فرد  
نباشد و اگر کسی از عهد جمیع امور می بیند در منزل می تواند بر یک فاعل باشد  
بفتح نمایند و باعث بر یک فاعل و شایسته که در آنکه بر یک فاعل می تواند باشد  
که بواسطه اشتغال و بپوشش های نوع خود را از مقامات عالیه و تکلیف نفس باز دارند  
و سول هاشمی علی السلام می فرماید در بابی زمان عمل لغز نبی نهاد بسیار است  
از کار بر اختیار و فرموده اند قال الله تعالی لا اله الا الله و لا اولاد و لا عرض و لا  
الله و من فعل ذلك هم الخاسرون و در مذهب و معاد او که امر  
معاشرت و در سول بطریق عبادت که امر معاشرت بعضی خادم و بعضی مخدوم  
باشد و حق عبادت است که خادم در خدمت مریضه نهان و نکال و از آنکه دارد  
بلکه از رضای مخدوم را در پاره امور استنباط نماید و در این ظاهر و عمل او و در اوقات  
سخت و آسان مخدوم تمام کند که خود می باشد و فاعل نامرینه را حق  
نست که در کار و مصلح از آن نباشد و در غافل که از صاف جبهه مخدوم پر دارند  
نشر محمل او را بطریق که در مشایخ خوف و غفلت شود که این صفت در لباس می  
خواهد بود و آنکه با او فاعل نفوس از صبر است و بیعت با صالح نفوس تر  
از مخدوم گوشت و در آنکه از فیضی بها با او کله و مستور نیست که غلبه نفوس  
بواسطه شوق جلب منافع که حق خود نیست را یعنی بنیان ساخت نه بعضی که اگر ناسخ  
و شکایت در دنیا عالیه را در دنیا بپنداریم از این است که هر چند مخدوم از فایح

بروین

برپا باشد از اینانی زمان خود را ضایع خواهند شد و نیز بر خادم لازم است که هر چند  
غافل و در راه حال بنام و حضور در یک آن نگاه دارد تا وضع مخدوم را از نظر غفلت  
بر ندارد که در میان است بلکه چنانست مخدوم را در هر چه ساختن است و بسبب کثرت  
مخدوم خادم باید غرض نکرد و چنان تمام باید که مخدوم مطیع و مغلوب است می باشد و اگر  
این طلب هر دو را بی عظم کند و غلبه از اینان برپا سازد که معاندین و در غافل گویند که  
اینها فاعل و مقبولند خادم و مخدوم و اگر کارهای ایشان از مخدوم است بنام خادم  
از آن منزه شود و اگر کار باشد برای ایشان باز یک که فروع و بطریق باشد بعضی  
خادم حاصل بدین لفظ است **مصلح** که هر چه می گویند شوی که یکا می باشد و این  
شوی و خادم هر دو را می باشد و همیشه خود را در و ش مخدوم نگذارند بلکه بواسطه خدمت  
خود امر می باشد خود را چنان کند که از آن تمام باشد بدین که در نظر ظاهر جلوه کند  
باری می آید که مخدوم و عبادت و اگر ضل از افعال مخدوم در نظر او مستغنی باشد  
از قاعده نماید و حق با کار یک با تمییز و کتابت سبب از او استغفار کند و غرض  
مانند مقدمه خضر و مونس علیهما السلام نکند که بواسطه سوال سختی هذا فراق  
بیعت و یکت کرد و در اعطاء چنانست که عاشق و محب میان خادم و مخدوم حق  
نباشد نه امر معاشرت و امر معاد خادم صورت کمال بی بدیهه که در نظر عاشق کمال  
ادب عاشق جان دهد نامشوق را عزت فرماید و بی رضای و کاری نکند از ایشان  
غافل و نماید **مصلح** ای دل بهوای دوست جان را در زبان جان را چه عجز و جهان  
در زبان بسیار نکویم فلان را در زبان با هر چه دل خوش را در زبان هر چه آبی  
بدیده بهر که وفادار بر کرده و از جناب مالک اشرف سلام الله علیه ملکت لا کرد  
حضرت و بی غفلت و سلو الله علیه را در کار و کار و از آن و بندگی را چگونه  
و رضای مخدوم را چه بخوبی پس از او فاعل جمع الی کمال است و الا حادیت **مصلح**  
مخدوم باید متکفل جمیع مهمان معاش خادم کرد و نا اشتغال به عبادت و از افعال مخدوم

باز نماند و در بعضی خدمت مستحق الشفاعت جلدی بایستاد تا باعث مریدانی  
 او گردد و شد و بایستاد که غالباً نافعین را از آنها خالی نباشد و او مورد  
 مسائست که بخواهد و اگر او را نماند از افعال خیر خود کند و بر عفو و اغماش کند  
 و اگر بخواهد که با او عبادت را بداند و صاحب و ساند و در بعضی خدمت او را باز  
 نماند که نماند خدمت الشفاعت خواهد بود و بزرگوار و بندگان خدمت او ثبات حاصل کرد  
 بعضیها خواهد رسید بحکم از و بایستاد و بخواهد و بزرگوار باشد و بزرگوار  
 از خدمت بزرگوار و در بعضیها بزرگوار باشد و بزرگوار باشد و بزرگوار باشد  
 اکنون علم آن سبکون منکر منکر است و بزرگوار باشد و بزرگوار باشد و بزرگوار باشد  
 است و است که بزرگوار باشد و بزرگوار باشد و بزرگوار باشد و بزرگوار باشد  
 و اگر او را علم و علم بزرگوار باشد و بزرگوار باشد و بزرگوار باشد و بزرگوار باشد  
 و عبادت و عبادت ناموس الحوائج باید و بزرگوار باشد و بزرگوار باشد و بزرگوار باشد  
 جمال عبادت ناموس الحوائج بزرگوار باشد و بزرگوار باشد و بزرگوار باشد و بزرگوار باشد  
 باشد که بزرگوار باشد و بزرگوار باشد و بزرگوار باشد و بزرگوار باشد و بزرگوار باشد  
 افتاد و بزرگوار باشد و بزرگوار باشد و بزرگوار باشد و بزرگوار باشد و بزرگوار باشد  
 قال الله ان من یهدی الله شیئاً فیسرف به فیما یشاء لا یسرف به فیما یشاء لا یسرف به فیما یشاء  
 آدم و رکن است بر سر و سبب باشد و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست  
 مبداء اول و عقل کل باشد و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست  
 بود و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست و دست  
 است و است و است و است و است و است و است و است و است و است و است و است و است و است  
 در کمال این شیخ و نشانه با و عبادت و بزرگوار باشد و بزرگوار باشد و بزرگوار باشد  
 بزرگوار باشد و بزرگوار باشد و بزرگوار باشد و بزرگوار باشد و بزرگوار باشد و بزرگوار باشد  
 فخر او بند و بزرگوار باشد و بزرگوار باشد و بزرگوار باشد و بزرگوار باشد و بزرگوار باشد

مانند

مانند عبادت او بزرگوار باشد و بزرگوار باشد و بزرگوار باشد و بزرگوار باشد و بزرگوار باشد  
 المؤمنین و اوله ما توفی و ضله جهنم و ساء مصیرکم و ساء عذاب عذاب و ساء عذاب عذاب  
 و من یصل الله فلی عمل له و لیس له و لیس له و لیس له و لیس له و لیس له و لیس له و لیس له  
 است و کمال است و بزرگوار است و بزرگوار است و بزرگوار است و بزرگوار است و بزرگوار است  
 و من یصل الله فلی عمل له و لیس له و لیس له و لیس له و لیس له و لیس له و لیس له و لیس له  
 شد جمع و بزرگوار شد و بزرگوار شد و بزرگوار شد و بزرگوار شد و بزرگوار شد و بزرگوار شد  
 از این است و بزرگوار است و بزرگوار است و بزرگوار است و بزرگوار است و بزرگوار است  
 کمال است و بزرگوار است و بزرگوار است و بزرگوار است و بزرگوار است و بزرگوار است  
 مقام خواهد بود و بزرگوار است و بزرگوار است و بزرگوار است و بزرگوار است و بزرگوار است  
 قد و خفا و شد و بزرگوار است و بزرگوار است و بزرگوار است و بزرگوار است و بزرگوار است  
 بر عبادت و بزرگوار است و بزرگوار است و بزرگوار است و بزرگوار است و بزرگوار است  
 بر و در کمال است و بزرگوار است و بزرگوار است و بزرگوار است و بزرگوار است و بزرگوار است  
 خودشان را بزرگوار است و بزرگوار است و بزرگوار است و بزرگوار است و بزرگوار است و بزرگوار است  
 و بعضی چنان دانسته اند که اگر عصبه در مرکب صورت خود را بزرگوار است  
 صورت عصبه که بزرگوار است و بزرگوار است و بزرگوار است و بزرگوار است و بزرگوار است  
 بزرگوار است و بزرگوار است و بزرگوار است و بزرگوار است و بزرگوار است و بزرگوار است  
 صنایع مرکب از عصبه است و بزرگوار است و بزرگوار است و بزرگوار است و بزرگوار است  
 و بزرگوار است و بزرگوار است و بزرگوار است و بزرگوار است و بزرگوار است و بزرگوار است  
 از آن عصبه است و بزرگوار است و بزرگوار است و بزرگوار است و بزرگوار است و بزرگوار است  
 نفس است و بزرگوار است و بزرگوار است و بزرگوار است و بزرگوار است و بزرگوار است  
 و فی هذا هر یک از کیهان عناصر عسله را بزرگوار است و بزرگوار است و بزرگوار است  
 افعال خود را بزرگوار است و بزرگوار است و بزرگوار است و بزرگوار است و بزرگوار است



















